[illegible]

زن حسین	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] جزو ۱۱	[illegible] جزو ۱۱	یک جزو ۱۱	[illegible] جزو ۱۱

pusak 123

این کتاب تاریخ علم را
بحضور استاد بزرگوار و عزیزم
آقای پرفسور هازی سالمته
که همیشه مرهون محبت های
ایشان هستم تقدیم مینمایم
سعید فاطمی
تهران فرودگاه مهرآباد
پانزدهم اردی بهشت ۱۳۳۳
اول مه ۱۹۵۴

2

حکم بنی مکیه منش

معفو در ۳ قسمدر اول تنبیه

مقابل جمله نقل مرکب متقابل

مضاف الیه اگر کوشیده چراکش

مبنی شد یا تکهاته سمعی اعتمام

یا شرطیه چرا مبنی ریشتی

شد تکمه تخفیف

درین کتاب مطالعه یا رب معظم حرمت ...

سال ... در مدرسه مبارکه ...

شهر ...

۱۴

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ان احق ما یفتتح به الکلام و یختم به المرام حمد الملک العلام القدوس السلام الذی اشرق انوار
قدرته من مطالع ... و اضاء ... مصابیح ... ذوی العبر صانعی که بقلم قدرت بر لوح فطرت
نقوش موجودات بنگاشت و بر صحیفه ابداع بخامه ابداع و اختراع صورت آفرینش را نیرنگ زد ...
که بدایع صنایع نا محصورش ... روشن عقول ... ابیات ترکیب کاف و نون ...
فنون حکم و ستم انواع نعم است ... خلقت ... کرامت ... موجودات ... حمد او
حمد ... علی ... الکرم ... شکر له علی ما هو اهل ... النعم ...
پیکر ... علم ... کوت ... عوض ... چنانچه ... دو
... ارواح ... عالم قدس ... مجلس انس ... بلند پرواز ...
... چنین ... چنین ... زهی ... چنین ... حکمی ...
... فیه ... خضر
دولت ... شمع ... دیگر ... در میان ... بندی

محرر صنعت بدیع هر دو در بیان پیام رفت   نقشبند قدرتش از کارگاه کن فکان چون

گرفت از راه دانش خامهٔ فطرت در میان از لعاب صنع نقش آسمان آتش انگیز در فضای کرم قدرتا

تنیده در بیان فسوس که تنور زرنگار بی عمود را عنبر آگین ساخت مدام افلاک که مجده رقم

الشمس من جانب الطور نار را در تیه تعجب و پیچ حیرت حیران نموده همه مستغرق در کار

پدید آورنده خود در اطوار در دل گردش بیشتر هشیار نه در خود نهان ضلالت پندار

خوش خفته و پیشان ... بهم رسیدند خاک در کرده بتوقیع انا زینا السماء الدنیا بزینة

الکواکب هر شمع که در محفل وضع آیت در دو صحن علامت خیر و شر داما روشن

نفع و ضرر هادی تنکر نمی شد فاذا انظرت الی السماء فعاد ...

فاذا انظرت الی الکواکب نظرة ...

...

ترا رسد بجهان سرکشی و جباری [illegible] جان روحانی [illegible] عالم [illegible] جسم [illegible]

ستاره کانت [illegible] جسم خاکی [illegible] و آبی [illegible] کیف [illegible]

وضع [illegible] و این [illegible] [illegible] حرکتش [illegible] بجان [illegible]

حق خود تمام گذاری [illegible] فکر کیتی [illegible] العلم الیقین [illegible]

دهم افق گردش راه [illegible] و [illegible] اشیا قبل [illegible] و بعین الیقین [illegible] مکتوب

العلیین عنوان الیوم و [illegible] عنوان القوم [illegible]

دیده [illegible] که در [illegible] نقطه [illegible] چنین [illegible]

مدرکات [illegible] لطیفه [illegible] که [illegible] مرکز [illegible] و [illegible] حقیقت

از [illegible] که [illegible] و نظام [illegible] ان [illegible]

[illegible] که [illegible] دانش [illegible]

[illegible]

تا به کم شود در سیه چادر سر موی از آن جا کم نبودی زهی ساحت که گر عالم نبودی ایجا شرب
که درچون نیز دان باید لقاهم رخ بسیج زهی رحمت که گر یک ذره از خنجر بیاید کوی بر
باید زاد ایس زهی ملکت که وجه کشت لابد که نه تنهات نیز نزد نه تر آید ساکن خطه
هایکل بشر را که نقش ساخت پرتو آن حوادث زمانه زده وجهت عوائق وجود و مکان را اره ابان
لا تیر الصواب نزدیک که چون شاهسوار مضمار بلاغت به کمال حیران در میدان یا ایها
الرسول بلغ ما انزل الیک از سر منزل عجز و قصور لا احصی ثناءً علیک انت
کما اثنیت علی نفسک در گذشت وجه ذات او چون از آن کلید بر درج
[illegible] عجز عن درک الادراک پیش گرفته هیچ عبد از عاده
اعتصام انوری معترفات عجز الواصفون عن صفتک تب علینا فانا
بشر ما عرفناک حق معرفتک [illegible] باحدوث سات و نقص
جهت که او آن کنت نت ذات و صفات [illegible] و غالب [illegible] نطق زیر شیر
فانه ذات فیاضة لا ممکنة ولا متحیزة ولا متصلة مبرأة عن
الاحیان والاین معراة من الوصل والبین له الحمد والثناء ومنه
المنع والعطا والجود والبقا فسبحان الذی بیده ملکوت کل
والیه ترجعون [illegible] تغیر حالات و تباین انقلابات [illegible]
سبب تکلیف علاوی شد [illegible] و قرار وجودی [illegible]
چو شرحی که عبارت [illegible] زوال الغمرات [illegible]

گرته بعث اوست قضا چون گشت در چاه ضیق قضا حکمت کل الینا راجعون چنین قضا کرد که

چون نفس ناطقه که بالذات بغربت دار پرست و روح قدسی را نا گزیر بمرکز اصلی رجوع کرد

ارباب معرفت را الحقیقات و حدانیه از حضیض خط تقید باوج فلک توحید رسانید و عالم معقول

و محسوس را که اشارت سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم در نظر سالکان

محجه تحقیق از اهل کعبه توفیق پدید آورد و روشن گردانید و غرائب ملک و بدایع ملکوت را بر دیده

ارباب بصیرت بحکم اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض عرض داد و جرائد اعمال

حسنات و سیئات هر یک را بمصداق وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه و

نخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا تمیم داد و درجه لعواقب آن در عرض اکبر

که یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا وما عملت من سوء تود لو ان بینها

وبینه امدا بعیدا نعرض بر سنجد فمن ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة

واما من خفت موازینه فامه هاویة بمقام لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت

چیزی تو حجت حکم سابقه لطف عتاب ... چه قهر و خشم رضا اینجا اگر نقش عنایت

کند مدد و اینجا اگر عین عنایت دید رجا ... لیکن تمام آستان که کس را هم آستان ترحین

نیست ... در موقف چنان که شد از جانش هر کس مشغول بر شان دار الیم و الحیا ... بر ...

از کرده ای ... با رب مرا ... حجت ... چنانچه ... پس ... بر لوح جان ...

پس فمالی الیک غیر رجائی وسیلة فادم لدی البلیة یا غایة المنی

و از برای ... دعوت ... رتبت ... که عقده ... این راه ...

درشیوا این عالم یقین و در دریای اصطفا و درداری فلک جستجا اند رموزیکه عقل کل کنه آن

رسد داشارت آن کرفهم را از دراک آن قاصر آید لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد

الرسل بتدریج گردانید و بنور علم و معرفت و وفور تحقیق و هدایت آیین پرده ادیان و

دخول زه شرایع و ملل آراسته داشت و از میان آن جمیع شمع مجلس رسالت آفتاب فلک جلالت

مشتری چرخ سعادت و قطب گردون سیادت دره صدف الطین و غره جبین الدین

صدر جریده انبیاء و کلک جمع اصفیا مجتبات قرن اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه

وسلم که نتیجه مقدمات آفرینش و فهرست کارنامه ارباب بینش است برگزید این سرو جویبار

الهی که نفس اوست چون سرو در طریقت هم پرده هم جواب که با چهار سریر پایان گرده ابروی

کرباد و طلب در دم شکنده رستاق هر دو بستان که آن نه شنای محمدیت و بستان کاهنان

ثمر از آن وابسته است قال الذین رجوا شفاعة احمد صلوا علیه وسلموا

تسلیما اللهم صل علی محمد وعلی آله واصحابه وخلفائه وجنوده

وعلی الآخذین بحدوده والموفین بعهوده وسلم تسلیما کثیرا

ذکر سبب تالیف کتاب و تخلص اتابک اعظم خلیفه العجم نصرة الدنیا

والدین احمد رحمة الله علیه در اول فصل نسیم در وین که آفتاب عالمتاب

برای اظهار عجایب صنع حمل نزول کرد و ستاع ربیع و صنایع بهار زنورهای

عروسان نامیه برگردن و گوش کوه و دشت و کنار جوی و لب کشت بست گل صد برگ

از کله سبز بفروزنگ آهنگ عرصه بستان کرد و لاله نعمان از تتق عقیقی دی باغ

شده ابر بهاری بهشت ریزان گل از باد صبا افتان و خیزان صبا از تحفه لاله جرعه‌ جو

چمن چون نو عروسی جلوه گر و دست قدرت باعتدال هوا از نسیم صبا جان در قالب نامیه دمید آن

و نقشبند طبایع بصنایع فیضان اعطار ارواح در ابدان نباتات نابت سرشت غنچه خجک اوک و لحن

عندلیب از فضای گلزار بر خواست و نوای بلبل و قمری از عرصه هامون مستغرق کردون بر بست

العجب تیگی و الارض ضوحک والوقت صاف والنسیم رخاو و روزی که

گل از گلبن بر دمیده است باد صبا از جیب بهار بر زده دست و در سبزه برابروی چمن لحظه کشیده

و در غالیه برزق سحر گون گشت در خانه تا رکترا شب بچوز نشسته بودم مشغول کار خود بودم ولی

در عجب اغیار بیار خود بودم صورت مطلب امال و احلیبی نه که دم بر لوح خیال ترسیم

میشدی بسته بودم و نقش تصورات محال که بدیهه بر سطح دماغ مصور میگشت محو میکردم و تعقیم

چند امید این خیال در دو در هوای دل خود مگر برآید از گل اندیشه دل جلوه داد سر حضور

چون عاشقان فراق کشیده ناله هل عند هذا الوقت تحیی بعروق رسیده

که طفل رضیع نبات از حجره نامیه تا بحد بلوغ رسیده تو بچنان باغ وحور اتش از دل لاله

زبانه بر چرخ اثیر کشیده و تو از آن فارغ تا کی از خوی غنچه سر کشیدن پس حیف باشد

که تو در خواب دو نرگس بیدار این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود هر که بفکرت نکند نقش

بود بر دیوار پیش از آنکه فرصت از کف غایب کرده و الغایة الاستدراک

در پناه تو بگیرد دست از دامن عیشدار و خود را بر فراک صید جهد بند

و پای در راه سخن را و معاد و معاد و یوم التناد نه برون کن از دل شور

سوخته رفت ذکرش به غفلت کردن که است مجال عظام دُجلات تحت الترب بالیة پوسیده
وانت تلعب الترب کالاطفال وعنان نفس بدفرمای اچنانکه طبیعت برای او زمتابعت
فوق
هوای خسیس که بزرگ بود وسط دعوت احکام شرع آمرز و دار آنچه بعقوبت وقت شریف و تضییع عمر
عزیز متعلق است که باز بایستن ان هکان مدارد و اجتناب بنای پیش از این کمین جان نهاد از
فردا نه وطن پیش از این چشم عبرت بین فرداء نه رکار قبل ان یاتی یوم تقول یا لیتنا
اطعنا الله واطعنا الرسول تزود من الایام خیرا فانه اذا ما مضی یوم فلیس بعائد
کار از رشد ادری ربنا وآتنا ما وتقل بنا چاشنی میگرفتم اکاه زخمیر به اللهم قنعنا بما
رزقتنا فیطرح سستم ساعتی در پایان اندیشه ام که خود را بچه تدبیر از بند رقیت اطلاق کنم در ینها
در گرداب حیرت غریقی که چگونه و رفتیو دو حبایل عراق ازاد شوم و دی گریزیت که کردون کمانکش است
جای در نک نیست که کیتی شورش است ناهر که آتش کرم ارد سوخته شوم بلکه آتش بر تخفیف انساست
سنگ نیست که اگر بندی بر شیره تجربه دور زدم و قطع تعلقات سرمایه سیرت اجرائیه عادت سازم
الف قدم دران بر حروف دگر یافت که شد مجرد و یکتا، دستقیم احوال بمقامی شریف و منزلی
منیف رسیم ملکه باجلوت نشینان عالم قدس عزم مجاورت کنم و ممکنات بار قه تایید الهی
باشنگ ساکنان غرف فردوس لاف مصاحبت و مجالست زنم شوند حلقه بگوشم بنای فتح
چو حلقه گر شوم هر دری دهر حدلی جهان را همه حجت ترد است بنی چراتاب اگر خو کرم
علی الجمله میان حیزن حضرات قلب که پیش نقادان بصیر بحکم کانها خطرات وسوسه
قلب زد اند دو دسیمو و شاهوار عقل که فارس میدان فراست است از راه تقرب

نقش گیتی بضمیر که با حریف دغا باز سپهر لاجورد رب جا خیال محال بر نرد وزاجی
باخت باز خواند صواب چنان دید که بمضمون مهره امل طویل او را از ششدره
هزار فرسنگ خطا خلاص دهد و در خانه گیرای رسید او [illegible] و زیادت کند او را
ایما و رمز که قمار و فرزانه از آن کثیر خواند گفت ما حيلة الانسان فی
ما مولة والعجز احد حيلة الانسان بخوابی که تعوت عزمت نقش برد از صفحه
خاطر محو کنی درمیان حب جاه و تصور مال که در نهایت اختلاف ایتلاف [illegible] این لشکر
نزدیک جز باطلت رای این رای بذهب [illegible] اندیشه العاجز [illegible] جهان بازمانده
که در حقیقت عالم امکان [illegible] قول [illegible] خبر حضور [illegible] ادب
ودیگر [illegible] استعداد [illegible] بعدالت [illegible] استعداد [illegible] کار [illegible]
بکار [illegible] دست این [illegible] که [illegible] دولت در [illegible] را در [illegible] بود
طالب دانش علوم [illegible] فرق مرتبه [illegible] استعداد [illegible]
و اکتساب آداب [illegible] دولت [illegible] علم [illegible]
صاحب شرع که خلاصه اصل و فرع کائنات علیه سلام الله ما فاح [illegible] علیه
سلام الله ما لاح [illegible] مصداق این مقال حال که الناس عالم
او متعلم والباقی همج و خود کدام دولت ورای این تواند بود که عالمی مرشد منور
علم و وفور دانش [illegible] در قبه [illegible] سراسیمه و در [illegible] حیرت [illegible] باشد
بحجه [illegible] منهاج [illegible] کند یا طالبی [illegible] مستعد [illegible] علا ارام گیرد

تا از انوار نجوم کشف علوم ... در ضمیر خاطر اظهار گردد که اوهام غایت

آنرا در نیابد و معقول کنه و پایان آن نرسد حبذای که ببین و چه بن کار تا این بهره

یکی کار کن از هر چه کنی بس یا فایده ده آنچه تو دانی دگری را یا فایده گیر آنچه ندانی ز دگر کس

درین دریا غواصی و درین بیدا سیاحی جز نیروی افادت و زور بازوی استفادت نتوان

کرد در کنج خانه نشستن و در بار خود بستن شیوهٔ عجائز است و از اهل پیشه اکابر ادانی

چنانکه گل از غنچه برون آید و مهر روشن چهره از حجاب سحاب جهانگیر عزم جزم کن و اندیشه

سفر از حد فوت بخیز عذر ... ن در دوری چند بر عزیمت طواف کرد اطراف برای و چون

مردان مجد مرتبطة عَلَى السَّعْيِ فِي طَلَبِ المَعَالِي وَلَيْسَ عَلَى اِدْرَاكِ النَّجَاحِ بر میان جان بند

ریشهٔ آسایش از آتش که نتیجهٔ غرور نفس و مظنهٔ کسالت طبع است بگداز و نقش الهون لحيٰ

ظِلِّ الهُوَيْنَا كَامِنٌ وَحَلَاوَةُ الاِحْظَاءِ فِي الاِخْطَاءِ بر نگین خاتم دل انگیز

و این مثل که خردمندان گفته اند نه در غنچه کامل شود بزرگی نه در بوته ظاهر شود ...

ز احداث چرخ است تهذیب مردم چو از زخم خاییک تیزی خنجر و داور ابنا و امال ...

ازین مسک نمای ... سابق مصر مر تعاوتیه او دهو

وَهَاجِرْ تَجِدْ فِي الاَرْضِ مُرَاغَمًا كَثِيرًا وَسَعَةً گر آب و خاکی زمینی با شدت

چه با دگیدر ... قرار کار ... چو نفس ... چه در بلاد خراسان

چه در بلاد حجاز و در رسال ... که نطفهٔ جنین بسیاحت ... جنین گردد قطره

ضعیف بسیاحت گوهر لطیف شود و بنى اِجْتَهِدْ فِي اقْتِنَاءِ العُلُومِ وفي ...

ثِمارُ المُنی اَلَم تَرَ فی دِقَّةٍ بَیدَ قا اِذا جَلَّتْ فی سَیرِهِ فَرزَنا و عادات معهود
درسم یا لوف چنانست که جانب حرد نشد در منزل زاد و بوم در مصداق المُنی
الوَطَبُ فی اوطانِهِ خَطَبٌ رعایت بکثر پذیرد و محلت و منزلت ارباب دانش
در مولد و منشأ ابرو داجی داشته نشد گفته اند المَاءُ لَیسَ بِبالِغٍ فی ارضِهِ
کالجَمرِ لَیسَ بِصائِدٍ فی وَکرِهِ که شود مایه نشاط و سرور هم از آنکور
خوشه انگور جذب آب بر قطع مفاوز و مغارات با خستن و از رس
تهذیب نفس در حط و ترحال و نزول و ارتحال تکیه کردن از مدارج سفلی بمعارج
علوی رسیدن است و از مکامن ارضی با ماکن سماوی پیوستن الاوان
الوَقعَةُ فی اَطِیطِ الوَحِلِ لَاَفی غَطِیطِ النّائِمِ وَصَلوةُ القاعِدِ
عَلَی النِّصفِ مِن صَلوةِ القائِمِ خویشتن را در محاضر افاضل عرض کن
علک بجار که تقارب عروس سخن چند نصاب بس تا خود معرفت قدر شرح
ان شنیده داند از مایه تو در مضمار مصداق کنف کرده شد که هر قعه از ساج
در جناب ایران کتابت و هر نامه از سلک قلم تقبند کارخانه فکرت را کارنامه
چون طفل عرض را از گهواره بیان بر لب پاره زبان بوار کی فقعت الستق براعت
از فضل بر مالی و استقام اکنه محصنات افکار را از حجاب ضمیر بجال سواد و بیاض
دی نَدای حَقَّ لَهُ اَن یَکتُبَ بِالتِّبرِ عَلَی الاَحداقِ لا بِالحِبرِ عَلَی الاَوراقِ
مبالغه اکثر افاق رسید در هر رنگ تو در کشف معضلات سخن چنانکه نغمه داود

در ادای زبور جواهری که بعقد رشته عذوبت بربند دست بدیش برای کردن حور

بنابرین مقدمات تمثال درفان مطلع عقلی که در مدرسه اوّل ما خلق الله تعلیم آداب

داده خود را تعلق کرده است و معقولات ظاهر و باطن را در حجر تحقیق آورده واجبات

شناخت لاجرم بگمر انقیاد دادی و در رف ایمیس سخن از قیب مقر تصاریف شمرده تعالیٰ مسکر

مذکرست ترا هرچه گوید بگوش دل جنبیدش اگرت خراجکی همی باید بنده عقل باش حلقه

بگوش تا بواعث رغبت در کار آمد و دواعی بهم سیاهی قلم دست در هم داد

و غواص وار از دریای فکرت دُرّهای شب افروز بر آورد و از کان تحقیق

جواهر قیمتی در سلک انتظام کشید و عقود الفاظ را بر نطع خاطر نثار کرد و درّهای

درر دار بقصر کسکه رشته دهر در مرصع کأنّهنّ الیاقوت والمرجان

که نشر ش هریک دو دم حادث از درج حافظه در دام جان ریخت و بوقان

انّ من البیان لسحراً حجاب شبهت و ریب از پیش نظر ارباب بصیرت برداشت

فبعد هذه المدة و تراخی العدة چون گل این برستان نقاب غنچه بکشاد

دعوی سخن از خدر فکر منیعه در مجلس کرشمه جلوه گری اساس بنهاد و طفل معانی که در برخ

درجه رجال رسیده باخود گوییست که خدای جهان گفتم ای بنده نقای جهان

هرکار که اساس آن بعقل بنهد هرگز منهدم نشود و هر قاعده که استناد خود بعقل کند

قوم و جست جا استوار کند رخنه بطلان ممالک آن راه نیابد قبه قدر تو برتر از تن

نه حوگاه محدث که بر شواهق جبال جلیک زانند و خیمه کبریای تو بالاتر از بلند قلاع

بخت کوتزال که بر اوج همای نظرت ساخته این سیاق بدیع و اسلوب غریب و طرز لطیف و معانی
محجوب و الفاظ مرغوب که خاطر متفحص و عامه متلفق ان بمطالعت مولع و مصنعند
بحضرت که بر کوه سرای ان باشد کی بخجه فرستم که جای ان باشد گفت ای ملک
سر تیز فطنت نقب بر در و دیوار مغلقات زده و بذهب ذهن صافی و خاطر وقاد
در جمیع رموز و اشارات قدم نهاده و قفل هر مشکل که خاطر فهم مهندس بر کنج اقلیدس کرده
با فسون حکمت گشاده و دل خوش دارد که عرصه امانی فسیح است و زبان امال فصیح
و دست همت دراز و در لیل و عشی بارها مصنفه رد کرده آمد تا العکک کوئی
انچه علی رابد و الفقار براند این گوهر درج و این اختر برج و این دختر را خاطبی و این
دفتر را کاتبی و این عروس را داماد و این شیرین را فرهاد دارد که از تقاعد ابریج
جلالش کار بر قدم تیغ و حسام را در سر حد کمالش اوازه بر فلک حضرت تا که سلاح اشهد
افق حشمت آب درگاهی که منبع چهره رحیق سعادت خسروی از نقش لطف خدای است و
و جهانداری در حجر دایه تا ید الله و عصمت یزدان پرورش یافته کسوت عنایت ربانی
ذات او معلم و ذات طمارش خلاصه سر الهی اعظم شهریاری جامه بر قامت او دوخته
پادشاهی اتنی ارشان او مبرا شده پیش جلو غیب الان اراهی ملکداری او مشغد غیبی
دارازانه ناصد شده و شاه اعظم شهریار ملوکانه خسرو ایران وارث ملک کیان جمشید زمان
دارای دوران ناسخ ایات برکت اعظم اتابک الذی لو انتبت له الادانی الافواه
و تشتغنی ثری و صید الجباه من اطاعه فهو مجتهد مصیب و من عصاه

فیما له فی الاخرة من نصیب البحر نفحة من نفحات احسانه والشمس لمعة من لمعات سنانه نصرة الدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین کهف الملوک والسلاطین قهرمان الماء والطین ظل الله فی الارضین المخصوص بعنایة رب العالمین اخذ بن الاتابک السعید رکن الدنیا والدین معین الاسلام ونصیر الخواقین یوسف شاه لا زالت رایات جلاله ونصرته الی انقضاء السبع الشداد منصورة وآیات کماله وقدره کالسبع المثانی ماثورة مشهورة واطناب خیام دولته باوتاد الخلود مشدودة وظلال رأفته علی الخلائق ممدودة لمصنفه

اکنه قدرش در بلندی اوج هفتم طارمست واکه جاهش در ترفع فوق فرق فرقدست انکه بود بعد از وان خاک پایش آفتاب گرچه او در جایگاه چرخ چارم مسندست وانکه بر لوح دل پاکش تا به ازل اولین سطری ز نقش سعادت ابجدست وانکه در اقلیم مردی و جهان مردمی هر کجا ملکیست سطح او صاحب یدست وانکه دایم آستان درگاه قبله زایران کعبه مقصود دین را مقصدست آفتاب حشمت و بحر سخا و کوه حلم سایه ربان اتابک نصرت دین احمدست جهانداری که تا تخت مملکت بزیب عدل او زینت جهانی اجمال یافته است دست تشانهای با وامره و نواهی او ارایش گرفته اهل خیر سلامت پای در دامن قناعت کشیده اند و حزب شر و ضلالت سر گریبان عزلت و بطالت فرو برده ابواب جور و حیف مسدود انصاف و انتصاف وسیله دستیاب رفاهیت رعیت

بیمن وفاق و حسن اشفاق او دست درهم داده انحا و ارجای ولایات بلطف [illegible]
و استقرار و معمور و مسکون شده اصقاع و ارباع مملکت که از تعدی قطاع
طریق و تغلب اوباش و دزدان مهجور و مدروس مانده بود بقوت حراست
و شوکت سیاست او باهل و مسکون گشته ساکنان قری و مزارع که به جلای
سیر و تعذر زراعت بجلا کشیده بودند از شمول معدلت و وفور رحمت او [illegible] با وطان
مالوف و مساکن معهود [illegible] قحط و تنگی نواحی از نعم عاطفت او بر خصب و فراخی تبدیل
شده مزاج طاعت لشکر و حشم که از قانون صحت اصلاح و هواخواهی منحرف شده
بود بصواب تدبیر او از حال اعتلال باعتدال آمده و آرا و اهوای اقوامی که در انتهاج منهاج
عبودیت متفرق و مختلف شده بود بلطف استمالت او بر صوب جاده استقامت
متفق و مؤتلف گشته عواطف لطفش سایه بر سر ضعیفان افکنده [illegible] قهرش درخت
ظلم و عدوان از بیخ برکنده [illegible] بستان را [illegible] تخته دریای [illegible] آسمان را روز
گردش کرده در خون پامال و [illegible] استقلال [illegible] یافت در تصرف [illegible]
[illegible] درشد و [illegible] تشریف تعظیم او از حق [illegible] داشت و اوقات همایون
را بتحصیل [illegible] فضلا و توفر نفس صحبت مقصور ساخت جماعت مستعدان که [illegible]
[illegible] کرده بودند و پای از دایره [illegible] باز گرفته بیمن شهامت [illegible]
و محاسن حصافت و ذکای رای انور [illegible] اسیر [illegible]
نهاده و [illegible] طاعت [illegible] گردن [illegible] و دست تطاول در آستین خویش آوردی

کشیده در روی دل اخلاص درگاه جهان پناه آورد و پشت فراغت بدیوار امن و سلامت

بازنهاده رایات سلطان ایام گشته و سرحدها از ستمگران خالی مانده زمین بدمعاشان

زبان دزد و راه چوبها کرده شده از کلاف کاروان گفتن و از بزرگان در مواضع دولت

وجها وهای مهیب فارغ دارا و تخم میکارند دمی درو ند و کاروانیان با جمعیت مرفه

و ثروت باج عرقه بحال می آیند و میروند نفس چون نسیم معدلت بر عرصه کره دوران

منبسط در ساحت او کاروان از کاروان اشراف اطراف و اعیان بلدان و صناد

آفاق دوروزای جهان که درین دوران از پایه دستگاه افتاده و باوزاده دمنو و اهال

بدیت عدل و احسان که بجهرت ساحت این مملکت را شامت و سیرت حمیده

و طینت طینه این پادشاه نیکوخواه را اصلاح چون برهان تشنه که جان باب

انداز نه مرحل بیخ عمیق روی برلال نوال و حضرت جلال او می نهند و نعمت

جوار قاهر دولت ظلال نهار را دمی پناهند و در جرمان و علت احوان خویش را

واز رواز دار التقاء شفق و میجوید و خستگی ظاهر و باطن را هم از دوارو خانه اکرام

او می طلبند شعر اَتَوْکَ کُلُّ غَدٍ ملوک اِلَیْکَ مُسَیَّرَه کَاَنَّا بَحْرُ الْمُلُوکِ جِلادُ الدَّار

البدلک برد هر کجا که داری دست سر صد ور لود بهرای که داری پا پادشاه از عهد

بخت برخوردار باد در مملکت کامکار همه را از پناه و جمعیت خویش میکرد و جناح کرم

بر فرق ایشان میگستراند و لطف التفات خاطر اشرف را طبیب علت معلولات فاقه

سازد تا از چشم اهتمام دعیم النعم او صحت و انتعاش می یابند و از صعوبت غایت طفت

وفیض عارف را سیراب سعادت حوالت میشوند و در خصب نعمت و خفض معیشت امن تر بیب
و رالعالمحاسن روی باوطان خویش می نهند و استصراف عنه الکمال از انکه در ظلال
سکنه فلم یخل من بضیاله من له ید و لم یخل من شکر له من له فم و لم یخل
من القابه عود صفر و لم یخل دنیا و لم یخل دیهم لاجرم از اطلاع حوادث
او بر حقوق حال اطراوت و آیتش بنظام امور و صلاح جمهور هر روز در تزاید است و کار رونق
مملکت بفراخی نعمت و بسیاری رعیت هر دم در تضاعف و کام دایم در جامی خیر و شادی
خوب رطب اللسان و ارباب صلاح و اصحاب قلوب بسته است عمر کمر خدمت
ملک بسته میان دست بر دار دعای او نشسته الف استعانتش بر نون و از کر فخر
محبتش بند و نشکر آتش آب قسیون و ملوک آفاق بر آستان حضرت او متبرع از خوف
اطراف مواصلت درگاه او مفتخر تا برکات این اخلاق صیت جهانداری وش
بیک نامی واحد و شد چهار بکسترتر از نسیم صبا و شایعتر از فروغ ذکا است صیت
رتبت آوازه عدلش که شایع گشت در عالم عجب نبود که ملک جم شود با ملک او منضم و طلعه
انشر و مفاخر این پادشاه نیکو خواه و لطایف ملک پرور پیش از آن است که از تحریر
بدایع این دیباچه کتابی شرح آن داده شود که این مناقب از طول دعوی کعرض السماء
والارض بکرانست و چون نعیم اهل بهشت پایان دهر اطناب که بیرون دست داده
جز بعجز و قصور گشته و هر شتاب که در قرابای این جناب تقدم افتد جز تقصیر و تقرب ابا موسوم
گردد و شعر بقول لسان الدهر مدحک دائما و لکنه فوق الذی هو قائل

چه باری عزّ شانه و عمّ نواله ذات مطهر این پادشاه دین پرور و این شهریار عدل
گستر را از کرایم شمایل پسندیده و جلایل خصایل گزیده آفریده است و لباس خط طلعت
خویش که از نسج دقایق خالق و درز بدایع اعمال پاکست در وی پوشیده لمصنفه
چنین خسروی در ممالک کجاست جوانمرد و صاحب دل و پارسا صورت خوب
و سیرت نیک و صدق وعد و وفای عهد و رجاحت عقل و سماحت طبع و روشنی
ضمیر و پاکی اندرون و حلم با سیاست و تواضع با مهابت و عفو با قدرت و غضب
با تمکن هیبت و شخص از پای تا سر همه رحمت و همچنین از فرق تا قدم همه خوی
مردی فلیس یشبهه للدین واق ولیس نظیره للملک حام فعقد العلم منه
فی ارتفاع وامر الملک منه فی انتظام ونور العدل منه فی ازدیاد
وثغر الفضل منه فی ابتسام و آنچه او را حسنه الله ملکه از قسمتهای ذخایر مثوبات
بضبط مصالح خلق و اقتناء سوابق حسنات بحفظ ادخت حق و اعتداد ارکان
امور نصفت و کرم آفریده کار و توسنت والکمال علی کل حال للعون ولطف ذی الجلال
ملکه شده است دیگر ملوک نامدار و خسروان روزگار را میسر است که ان است بر زده
صحیفه مفاخر ایشان سطری از ان مآثر موشح گشته آنچه او دیده از جلال و تربیت
خاقان دید و آنچه او کرد از نوال و معدلت دارا نکرد و بر صدق این دعوی و صحت
این قضیت چند گواه عدل است که کدورت روزن زلال شهادت ایشان تیره نگرداند
دگر و نقش و غبار اعتراض بر دامن ذات آن نشیند شعر یا صادق الوعد خذ بینا

لیس علیه غبار و هین انت حیوة لکل نفس و انت نور لکل عین که اگر فرمان

جوانا در ریعان شباب که محل استیلای شیطان نفس تربیت و میدان هوس جسمانی

وسیعتر است بر روی منکرات و مناهی نهاده است و معارف و علمای را بپای

زده و تحری رضای الهی را با تیغ همای پادشاهی قرین بوده و تخلق با خلاق

اولیا را بر تاسی سیرت ملوک و پادشاهان دنیا ترجیح نهاده و جهت نکرده بزرگان

خدای عز و جل بچشم [illegible] غزال و نه گوش سوی غزل تا برکات این معاملات

بازار فسق و فجور فستور گرفت و متاع شر و شور در روی نبار رواجی کم نهاد

و امرا و مخدره در عاید مصداق الناس علی دین ملوکهم موافقت اراده الله

دست شمردند و بصدق رغبت روی بتوبت و انابت آوردند و پشت بر

محظورات شرع کردند و مشوبات آن ایام دولت را شبها الله ذخیره

بزرگ باشد و سرقه لا یحب الواد الامین التقی بظهور انجامید در زمان

وقت [illegible] کاتب این رقیمه ثبت کرده است و عادل [illegible]

ده صد [illegible] درست از جهت [illegible] احوال [illegible] زانکه دین شد و دین [illegible]

دیگر آنکه استماع کلام ملهو [illegible] عادت کرده است و [illegible] ظلمات [illegible]

گرفته [illegible] خطیر [illegible] حقیر [illegible] ترقیات خزینه و طیارات دیار [illegible]

شرعی از وجهی مرضی بخود روا ندارد و هنیئا لا اهل ولا بنیة وجهو

دعیته من [illegible] و فقیر غنی اذ قام فیهم من یقوم اغنوهم

ويُحي من الذباب الضاريه نعاجهم ويميز الخبيث من الطيب د
يجود عليهم كالغمام الصيب ويعرف الخير والشر وقعه ويضع
كل شيء موضعه ولا غرو ان يكون كذلك فقد وقع القوس
في يد باريها وعادت الاقمار في مجاريها عالي بجهه كدام رتبت
ومكانت وراى ان تواند بود كه حق جل وعلا بصنع لطيف بنده ضعيف
را امداد توفيق رفيق گرداند تا بصدق رغبت وصفاى نيت بهر صلاح
رعيت كمر جهد وسعى بر ميان بندد و در رضاى سراى رحيم جهان اوليا شاهانه
ساعى بسفارت بمت طرق نعمت در كردن حاضران كند وزمانه بدلالت
كرم غايبانه ارزاق جديد نعم فرستد شعر جهدى فوائده امام هباته
كالشمس تهدى النور قبل طلوعها و در روزگار مبارك بر تهذيب احوال
دين و ترتيب اعمال ملك مصروف دارد و خاطر اشرف بر توفيه قدر علما كه بشرف
تعريف العلماء امناء الله على خلقه يافته اند بكمار دو اهل شرع
و فتوى را كه بر رستن اعزاز علماء امتى كانبياء بني اسرائيل
كشيده برافراز اصناف مخصوص كرده و بو فور حسن اهتمام و شمول النعم بي
انفصام مذى و اتيكم من كل ما سألتموه گردش عالم و مايل در رساند
ملت بزرگ پيش خداوند بنده باشد كه بندگان خدايش كنند از وراى ديگر انكه
ابواب خيرات و مبرات بر عامه خلايق گشاده است و در مطالبات با موجه بر كافه

زیردستان بسته و رسمهای محدث از جراید اعمال و لایات ملک که در عهدهای قدیم
از صحایف احوال دیوانها سترده اطلاع است الکه و تصرفات جمله از موقوفات
مشاهد و رباطات و مساجد و مزارات منقطع گردانیده و دیههای معظم و مزارع
منقح رسانیده و در بهره ای دیوان کرده و اندک شبهتی از تعلق ملکان مخرور استرداد
و بموجب ثبت اسلاف رحمهم الله و بزرگوار خویش انار الله براهینهم کرده
او همان مسکبار گردانیده و اضعاف آن بر عمارت مدارس و مساجد و مشاهد
و معابد و قناطر و مزار متبرک و بقاع خیر کرده و از ضیاع خاصه چند موضع
و ربع دخل داران و لشانه از زانی داشته و آنچه مقیم و مسافر
و کافه متصوره از وارد و صادر و بادی و حاضر بذل میکند و رسم صدقة الله
روز بروز و ماه بماه بعلما و صلحا و سادات و مشایخ و اصحاب حدیث و حمله
قران و خداوندان فقه و سایر مستحقان از غریب و شهری و متوطن و طاری
میرسد چون ظلال جلال او بی‌پایان است و چون خصال کمال او فراوان
علت این شاه اهر آنچه ز اقبال ایست داد کس انداد و بسیار ازان روزگار
خرابی ولایت را با آنکه بال دیران تعرض رسانند اباد گردانند و زیانی
که رعیت را افته جبران به احسان تلافی کند و چنانچه رسول علیه الصلوة و السلام
طبیب امراض نفوس بود و مرد تا بحکمت تدبیر طبیب ع ممکن گردد و محتاج تهدید و تعذیب
تخویف و تیغ نباشد تو دولت و جادلهم بالتی هی احسن در هر حال بجمال تعمیر

داغ اخلاص باید در تقیید موافقات خشم عنان نفس اماره فسه و نگذارد و در مراقبت جانب حق
بلایمه حلق و کلفت و کوی سپاه و لشکر التفات نماید و رضای الهی را سبب ناموس پادشاهی
از دست ندهد و در اوان حال مبارک بر عواقب اندازد و در مبادی فکرت
دارد و علیمٌ باعقاب الامور کانه بمجتلیات الظن والغیب قادما
لاجرم دلها بمهر و محبت او منطبق اند و زبانها بثنا و محمدت او منطلق و خاص و عام در گلستان
عدل او بلبل وار نوای دعای خیر میزنند و پیر و جوان در بوستان انصاف
او سوسن آسا این ابیات که در منشآت کاتب است مکرر میکنند عدل برهان اتابک
نصرت دین احمد است عقل میزان اتابک نصرة دین احمد است ملک هفت اقلیم بمود نه
ملک هفت اقلیم بمو دند ساحان و هم صحن میدان اتابک نصرت دین احمد است مریخ
رزین شهاب و چهره سیمین ماه گوی و چوگان نصرت دین احمد است ماه نو چون حلقه
در گوش فلک دانی چیست نعل یکران اتابک نصرت دین احمد است با خرد گفتم
که فهرست کتاب عدل چیست گفت عنوان اتابک نصرت دین احمد است گفتم این طوطیها
ی دلت چیست بر منشور ملک گفت فرمان اتابک نصرت دین احمد است گفتم این باران
رحمت چیست در آفاق گفت فیض احسان اتابک نصرت دین احمد است گفتم
این قصر مشید برتر از افلاک چیست گفت ایوان اتابک نصرة دین احمد است
و این معانی که تقریر و تحریر از ضبط و شرح آن قاصر است الا از سر یقین صادق
دارم که هیچ پادشاه نشود و این مکارم اخلاق و حسن اشفاق کاستیاد و قات

غیظ و غضب جز نقوت این درست و اعتقاد دل او باطن هیچ صاحب فرمان
ظاهر نگردد زهی کمال خرمی و سپه داری و وفور لطف و دلداری و شمول رأفت و رحمت
و شیوع احسان و مکرمت بد المکارم لا قبسان من بین مشیبا معاه خضبا
العبد ابو الاهند المآثر لا ثوبان من بین خیطا قمیصا فعاد ابلغ
اسمالا ... سبحانه و تعالی سایه معدلت این پادشاه صاحب دولت شهنشاه
همایون طلعت و شهریار گردون حشمت را تا دامن قیامت بر سر کافه خلایق مبسوط
و گسترده دارد و آفتاب سلطنت او را در وصمت کسوف و صدف و معرض زوال
انتقال ایمن و مصون گرداناد و مثنوی دل کشورش شست و معمور بد ز ملکش پراکنده
دور باد غم از گردش دور کارش مباد در و نشستن تا یه حق شاد باد دل دوین
اقلیمش آباد باد از مدت مدید و عهدی بعید باز دل را آرزوی آن دامن
گیر بود که اگر سپهر بد فرصت رخصت دهد ایام سعر چام او شر رضا لیت خورد
و گردون دوران در تیسیر اسباب طریق مسامحت سپرد کتابی تالیف کرده شود
مشتمل بر ذکر اخبار ملوک ماضیه و محتوی بر آثار امم سالفه چنانکه پسندیده
نظر ارباب فضل و محبوب طبع خداوندان خقت به ملفظ کقطر المان
فی آذن مجادب و نظم کدمع الوجد فی عین من یصبو و د
همچون حرز مقبول دلها شود در حسن منظر نظرها لب ن قطره باران
که در باغ کند به ثمرها بر شجرها ز الفاظ و عبارات نقش کند در خاطر دانا اثرها

جور و رسپهر و گردش گردون با مهر بمقتضای عادت خویش که هر دم بتلون
وار بر نگار برآید و هر ساعت چون مرد خیال از نقشی دیگر نماید وار نسر برجمی خاک
در مور و مراد پاشد و چراغ سلوت دوستان بباد حدثان نشاند
و خار رنجیدی و حرمان در دیده مواصلت اخوان شکند نظرت فی الله
و فی شانه فی وصله حینا و فی صده فوسه تابع نعاله کالفو
لاانفصال عن وده وشرع اکثر من نعمه ومحنه اکبر من سعده در حدوث
وقایع و وقوع حوادث دست برده نمود و انچه ممکن بود از ترادف نکبات
و تصادم رزایات بجای آورد تا چار نطاق دقت از عناق و صفت شکسته
و چهره مقصود و جمال مطلوب در نقاب تاخیر و حجاب تعویق بماند اذا لم
لم یقبله لما یرید تحمّل ما یقتضی له شاء ام ابی مع قطع النظر
از همه حجبات با انکه عوارض زمان و اختلاف ملوان مرا در حل و [illegible]
سرشته کار و کار بعهد بعضت علاقه و ارادت در [illegible] جانب می آویخت متعاقب
فکرت سرانگشت تنبه بر پهلوی ارادت میزدند و ساعتی که خلسةٌ من الزمانی
و فرصةٌ من الحدثان زمانه شوخ چشم را در شکر خواب ذهول یافتمی
و چهره دل از آمدشد اندیشه متواتر خالی طبع عقیم را بالحاح و اقتراح
درکار آوردمی و لفظ و معنی که خاطر بتفتیش و ضبط آن مسامحت نمودی بر
کاغذ پاره ها سواد میکردم تا اکنون که حضرت گردون [illegible] پادشاه کیوان درگاه

شهریار انجم سپاه تاج ملوک کیان سرور ممالک ایران محیی خیرات
بدعات جهان معالی و معانی ممهد قواعد شرعی و دنیا خاقان اعظم اتابک معظم نقطه
الدنیا والدین مغز الاسلام والمسلمین قرة عیون السلاطین عضد
الخواقین احمد ضاعف الله جلاله ومدّ علی الخافقین ظلاله ترقی کند که
که تحقیق مهر نهضت امانی و سر و قرشا دمانی و فاتحه کرامات که مقدمه سعادت صبیح
نور افشانی روز معضلات و مصباح ظلمت زدای شب مشکلات او زوانا خوبود
سطری بر صنوف عوارف مشتمل بر نعمان عواطف چون نفس مسیح روح
افزای و چون دم نسیم طرب انگیز و چون وصال یار رحمت رسان معنی
عبارتی که نبات شد زنگهاش مدیح هیچ اگر عرق شرم در جبین خجلی جانگداز
این مقالات زنده شود تراشه قلم او مقلد روان داعیه مجدد شد و آن
هم از آنند استماع بر آن آمد و حجاب تردد از پیش رویت بر خواست
دار حد بلیغ باعثی شغف بر اتمام آن گماشته شد و چون گل این بستان
نقاب غنچه مسوده گشت و زبان وقت رسان حال انرا کتاب
تاریخ منتظم فی آثار ملوک العجم نام نهاد و ثوق نداشت و اقلام رواج
که چون اسپاچه ان مذکر مناقب شاهانه مسطر گشت و از فر القاب این
نقش تازه یافت تار و پود این دواج ابهار قبول رواج یابد در
این الکار از حدیثه الکار صدق و مانه و طراوت رخ نقش اختلاف

واتفاق فرقدین باطل گردد و مؤلف را العبد الفقیر الراجی فضل الله
فضل الله ختم الله له بالحسنی دعای خیر نام باقی بر روی روزگار
ماند المصنفه ببین وارثان مرد را از روزگار سخن باشد این مثنوی
سخن چیست فرزند و جان خرد چه چیز است مانند جان خرد سخن را
سخن جان فزاست سخن راه دان سخن رهنماست سخن را چه دانند
هر بوالهوس سخندان شناسد سخن را و بس جهان از سخن یافت
نام و نشان سخن گر نبودی نبودی جهان کسی کو گذشت از سخن
بهرمند ز دانش بر خورد ارجمند مرا گر جهان آفرین زر نداد
سرای زر و کاخ منظر نداد سپاس فراوان که گنج دور
بروی من از گنجهای هنر سخن داد تا پرورم جان از و نهم گنجهای فراوان
از و رسانم ز رفعت بپروین سخن بماند ز من یادگار این سخن
وانما ارجو من الله تعالی ان لا یطالعها الا المبرؤن
من ادناس خیالات الخلل ولا یمسها الا المطهرون عن
انجاس وسواس الحسد والله یمن علینا بتحقیق القول
وتحقیق الامل وثبت اقدامنا فی مصارع القول والعمل
وصلی الله علی النبی المرسل والرسول المکرم المبجل وعلی اله الاطهار
وصحبه الاخیار وسلم تسلیما کثیرا دائما جیما ذکر بادی بسیاری

کیومرث که مقدم ملوک عجم است مورخ که تاریخ عالم نهاد زگفتار
موبد چنین کرد یاد که تا کرد بنیاد گیتی خدای ز شاهان با فر و فرهنگ و رای
نخستین خدیوی که کشورگشود سر پادشاهان کیومرث بود چو زینت گرفت
از تخت و تاج بنهاد جشن از مرد دهقان خراج بداد و دهش خلق را وعده
جهانبان نکو عهده کرد از و گشت پیدا سخن گستری رعیت نوازی و دین پروری
کنار آز ما یان گردش روزگار و نگارندگان قصص و اخبار چنین خبر
میکنند که شاه کیومرث از انبساط مهلائیل بود و امام حجة الاسلام
محمد الغزالی نور الله مرقده در کتاب نصیحة الملوک ذکر میکند که برادر شیث
بود و جمعی گویند از اولاد نوح علیه السلام است و در زعم طایفه از
مغان و آتش پرستان کیومرث آدم است علی الجمله باجماع ائمه تاریخ
نخستین شاهان بود و معنی کیومرث حی ناطق است بلغت سریانی یعنی زنده گویا
و تحقیق اسم او با مسمی مطابق است و یکی از افاضل ذات و خصایص صفات
او آنست که چون رقاب گردن کشان در ربقه عهد و پیمان و طوق عبودیت
و فرمان آورد دست انعام و کرم بر خاص و عام فکند و جناح عدل احسان
بر پیر و جوان بگسترد و در کشف ظلمات ظلم از مظلومان و قضاء حوایج محتاجان
چندان مبالغت نمود و بساط پاس رعیت بوجهی بسط کرد که در ایام دولت
او مغناطیس از سر تعریض جذب آهن برخاست و کهربا دست تصرف از دامن کاه

کوتاه داشت لمصنفه ایضحی به اللتین مغبرًا مباسمه والملك لعد نشاء
الشمال منتظما بروز کار روی آن انتظام یافت جهان که رز حمایت خوبانیاز شد
کافور در آن دیار که نخسته معدل و سایه تبر ذره فزون بود زاشاب ظهور
داو با وجود سلطنت ملک و کثرت سپاه و غلبه قهر و نفاذ امر شعوف بود به سیاحت
کردن و شهر گرد کوه و دشت گشتن و چون از نه پر ملک و مصالح احوال رتبت
بپرداختی در شغاف معاوی مهیب و شعاب شوامخ جبال ماوی ساختی و زول تجرب
و هوان کربت را عز سریر سلطنت و متکای چار بالش دولت رجحان نهادی
و بر لوح ضمیر معنی این ابیات اثبات کردی و قائل لحلا اشتغلت عن سفر بی
و سائر القوم فی اوطانهم لبثوا فقلت ذو الهمة الشماء دیدنه
هذا و ذو العجز مثواه له جدث بنخچیر شدو بجستجو و هنر با تیش مصفا شود
سیم و زر وا ورا سپهی بود دلیر و مردانه و کاردان و فرزانه نامش
سیامک از بیخ نوع که اقران او را به مواضع حطام و جذب منافع دایم گرایی
کردمزخرفات دنیای دنی بر دامن همت او نشسته و از اوایل عهد
صبا و ریعان عمر دواعی طلب لذات و متقاضی حصول شهوات تواند به
ذیل عصمتش تقاذورات ناشایست آلوده نگشته له حکم مأثورة
حین تلقی بادتها عند الملوک المجامع حمید السجایا کلما اذ
داد دقعه تواضع حتی قیل ماذا التواضع وهر بهم ارزانیت

[illegible]

در روزگار پادشاهی خویش حل و عقد امور و رتق و فتق امور جمهور رای آب

مضای آتش نضای او حوالت کرد و خواست که خود از میانه کرانه گیرد و به کنج

گوشه و توشه قناعت کند پس از استشارت و استخارت گفت سیامک فرزند خلیف

و سلاله صدق و ولی عهد و قائم مقام منست چه دین او دین من و ایمانش ایمان

منست حکم او حکم من و فرمانش فرمان منست بارها تجربه و امتحان کرده‌ام

و از مایش دانسته که او در مصالح عباد و بلاد و مناهج خلائف و تمادی

زرین و خرمی متین دارد و در جوانی چون پیران کاردان مزاج درشت

و نرم دیده است و مذاق سرد و گرم چشیده است مصنفه دلیر و سخن گوی

و شیرین زبانست خردمند و فرزانه و کاردانست بدانش بزرگست اگرچه خرد سالست

بتدبیر پیرست اگرچه جوانست به لطفش قابل نتیجه قابل وهم و منع بخیل ببذل بذل لا مفضل

پس سیامک بموجب اشارت پدر به خود دست مملکت بحکم دور کفایت حصول کفایت و صرافی حقوق

استحقاق شهادت قاضی قضاه و وکالت غیر خبر که عقد نکاح است در وزیری چند برمنبر ملک

و جلوکاه سلطنت و رسوم مرتبت نمازی چنانکه در خور ذات الطف صفات و کمال دانش و فرهنگ را

پر تعلیم فرمود و تعیین کرده اشارت بس کثرت دعای دانش و حفت خلا هرکه دانسته

جسن و داد است العام ستیقای مطامع نفوس و تعیین راضی خاطر بودی قبال میشود که ازان

اهیر روزن لشکر ان تربیت شکر بر در قاب ارباب قلوب مطوق بنعمت او گرانبار نشدند

شعر فاذا نظرت الی اهلال اسنی یوم الشوال رایت فیض علام دلوان للجبی

[illegible]

[illegible]

عادل جهان پوی سلطان نباتیها دستان جنب بلغت شهادت ادیب دبات بلد بنعوت دعوای دین نیکنام بنوع

[illegible]

۱۷

الحشم بسماحة لقد امتثل العبد بالامام وازینه با آنکه شوکت سپاه افزون از کاه
داشت و بحزم متین و جد مبین و کفایت کارهای خیر اشتهار یافته بود در سوانح مصالح
ملک و دور و دهمات دولت جمیع باصابت رای و درای کاردان کردی
دست پر کرم اشتهار داده فتوحاتم در انتهاج مناهج غربت و غربت لگدکوب گشته
و روزهای شد و شبهای تاریک در کهف کوههای بلند و زوایای غارهای
کرانجا می بال که از وحشی و پر و از طیر سوی منزوی شدی و بنوک خامه حرکت
دامنوی قلم خیال بعد از این چند بیت که از نتایج فیض مؤلفت بر صفحه سینه و صحیفه
دل انکاشتی ملصقه اگر شده در بکرمی نهی نهاد و گر بهنه سر بر چرخ نیلگون کشیده
نه بخت ماند و دولت نه تخت ماند و نه تاج نه گنج ماند و لشکر نه ایل ماند و نه آل
کجاست ملک سلیمان کجاست خاتم جم کجاست سام نریمان کجاست رستم زال
مررت فی الفلوات علی منازلهم وما وجدت فیها الرسوم والاطلال
بشی درکنج غاری از انجمن وقت بودم بر طبق احکام نهاده بود و زبان
بذکر و مناجات کشاده و خاک سجده گاه را باب دیده آغشته میگفت مثنوی
جهان انسی نما تو دانی دلیل که تا نیست پیکار دولت اسیر همه ایت مرا زانکه نشستم
همه دانه مردمی کاشتم جهان با همه زینت و زیب و فر چو خار است خود تا کم اندر نظر
نه خواهم نه بخت و نه تخت و کلاه نه ملک و نه حکم و نه مال و نه جاه چو انسان گرانست نیست
او را زندگی مرا جسم گرانی را کنند که آتشی آتشی ترسی ازآن کسی حیث مراد از سکن

عجازی و دام عاریتی کرده آن خانه دیو و مغیلان را از غولت پنهان تقاضای حقیقی و جنت
سرای معنوی راه نمای و این یک جوهر علوی را که رهبر و راه کوان و بهای
بند موالید رکاییست و در چهار دیوار ارکان با نفس و هواها ی در پنج حس
گرفتار و در کشاکش شش جهت زیرا براز شرفات هفت افلاک نه ایوان و نه طبقات
هشت بهشت رسان چیست رسانیدن بدان مقام که مقام تو بام چو باشد ای
سعادت نم و زنده کانه ز قبول حضرت خود نظری بربن دل اگر ز دل نم رسیده ام
برسانند بنا شاد مانه تو رسانیده را دل سعادت قدوم چونفس با خراید سعادم
رسانی کو از ان رفیع جناب مرتضی قدس سره الله دعوتی و اجابت
تیر دعای سالک بهدف اجابت آمد و جوق از کفره شیاطین و فوجی از مرده
عفاریت مترقب و منتهز فرصت بودند و یک دو تن از آن سه چهار دیو خونخوار
سوی لشکر و جاه را شتافتند و سبک پیچ نقش سنگ گران بر سر شهزاده
اقلیم زدند و خادمس او چو سیمرغ جانش از بالای قصر هشت بهشت و کنگره نه
ایوان در سلک آن ده که بعشره مبشره موسوم اند منتظم شده همینه بدان
غار تاریک چون قبرحه و خذیوهیس گشته شد بکنار ه نرگس را بدان جای
راه برد نه از حال او لشکر آگاه بود چون یک چند گذشت شهزاده باز نیامد برابر
کوه عزّ ناز رانی دیو در جستجو آمدند این حال لشکر آمدند و کمر بست
یک یک دلیران و صحبت ... برخاطر ... استیلا یافت ... رسیدم

اگر انکار دید و دلتنگ بود تا شنید سپاه جهة استحضار رمال شاهزاده بجوانب جنوب
و شمال روانه شوند و قصار چالاک و سگان چابک از یمین و یسار شتابند تا شه اردی
خبری یابند نیابند للمصنفه چیزی بسیار ازین پیش و پس نه نبود از سپاه که تا شان
هیچکس شاه در مفارقت جگر گوشه که قرة العین بود قرة ظهر و سکوت روح و جهد و بستوح
و انصاب از کانها و سپاه نشاندها بود که ان لکل شیئ ثمرة و ثمرة الفواد الولد
در اتنور آتش محنت دید ادیده را موج خیز طوفان اشک سراسیمه کرد مفارقت
مفارقت بگشت داد از سرگشت حسرت کوان الدم حق الشیخ بر چهره روان که
دمژه در چشم از گریه خار شده دموی از غصه بر تن نوک خار تیر گشته بکف شعر ما حال
من کان له واحد غیّب عنه ذلك الواحد انچه از کم شده کوکرا سیلان کم شدی
بر سیلان نام پدر هم از غم بگریستی آتش و آب ار بدانستی که از کیستی چه رفت آتش از غم
خون شدی آب از خون بگریستی کاشکی کوان طاق زنده کردن تا ندی تا براب
دانش و ابر فضل بگریستی که تیک آدم حجت در جهان تا زاده ای تا بر کف ای خلف برود و ان
بگریستی مردم چشم از فیضان دموع با خلاف سوابق جهد بر رویت آمده و انسان عین را
سیلان بوالکواکب عبرات جواری بنات ملت یا ساقی الهم ان دادت عملی قدما
تمج فاتی ملابعی ما نج کاسی و یا اخا الجی ان غنیت لی طربا فغن
واحدتا من حر انفاسی نیم شبی که به ستکم مناجات بدر حضور در هر وقت قلاب
قلوب است که از زبان نبود در ره و دید پرده در گوشه ازوا بنشیند و در پیش معبود از

سپهر دوّاری بسیار گرده برد و مدّت دمو کواری باندازه ... و دل بوی تربت داشت

آنکه دو روز از دوران او و از دو شیخ انام آنکه ... ساعتی از جانب ... رفت شد و از اشیای

آن ... خیال ... که بار ... غرض ... تا ... و ... از ... نظر ... لطف

ای آنکه ... شاه کامکار ... و ... روی ... موج ... حساب و کار

جوشش ... گشتار ... نیست ... تنزل ... نیست ... را اطلاح

عند وا دادت الهموم بعزایم الصبر وحسن الیقین ... صبور باشد

و بنیاد ... شکان ثبات و قرار ... و ... شکن ... دو ... در ... ترتیب

... است که ... دلداری ... و ... دیگری ... از ... به نفس ... گردد

ملت ... دوغ ... ستم ... کرد ... الهی ... ثابت ... در ... و

... در تصفیه حادثه ... یا ... غفلت ... شده

احوال ... و ... مراد ... هر قربت ... را ... ادراک ... اشکال

... یاران ... بهمند ... صابران که ... حصر ... گرفت

کما قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و ورد انه کتب الکم

لا تنالون ما تحبّون الا بالصبر علی ما تکرهون ولله درّ القائل شعر ولیس

الفتی من غیر المطلب صبره ولکنّه من صابر فی صبره المطلب ...

محنت صابری کن ... جان ... جهان ... لعل الله

یحدث بعد ذلک اصلاح دل ... صبر باز دو ... باید ... درازی

دیگر دستگاری که از ضعف نفس است بخویشتن راه نداد و تا از ان ابواب رجات
ان الله مع الصابرین بمعارکات کالذی استهوته الشیاطین ازل
را باطل کرد و صرف و کان الصبر منی سجیة و حسبک ان الله اثنی
علی الصبر اینک در کمال کار دالاجابه بر تو در ای تو پوشیده نیست که هر طلوع را
زوالی و هر شری را وبالی و هر زوال را انتقالی مقدرات شر ادی الدنیا
و من حفها کاس مقدود علی الناس من الناس تغتدی منها و هر که او
نقش ثابت چرخ کج رفتار فناکرد و کار دیده دولت که جز او حفظ شده کانات ات
چون نقش بیا بر آنچه انکرد و گردون در آفتاب سلالت گرانست ته کافر چو صبح او
بقا کرد وقتی شنیده ام که وفا کرد و روزگار دیدم بچشم خویش که در عهد ما نکرد
دریغ که ناگاه در گلوان کشیده ان و کمین بگشود ان قصار انشانه تیر دیده دوز
فنا کرد و بیت دریغ که مرا بر وی چیره نود و لیکن چون کنم دیدم چیره او کرا اتحاد
در کار جهان این زهی کار جهان کار جهان بین دیگر انکه چون دار وی اثر د
غیب و ورای سرادق تقدیر بظهور خواهد پیوست حسن تدبیر و طول لشکر و
و کثرت اعوان و زور بازوی تو انه و انها هما چندان تاثیر تواند نمود و لامرد
لقضائه و لا مانع لحکمه من عیشی مصفی از شوائب زوال کجاست و عطیه
عمر مصون از غوائل حین الکمال کرا است مصفی دلا که زرج چرخ بازی ندارد و ر
کز حوادث غباری ندارد نظر در گلستان آفاق کردم گلی نیست دودی که خاری ندارد

بر در خرابات گیتی دویدیم سری نیست کاشکی خماری برارد و بعبرت نگر در جهان تا ببینی
که ملک جهان اعتباری ندارد و یا کدام حادثه از حوادث که حکم جاذبه از جوارب
قضا و قدر دارد که حیلت در آن حال مفید است و عقل را در آن معرض شدید
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید باری خبر او یاری دبر دل آری و در جهان
باری ندارم تعلقات گوناگون که بر مثال سلسلة ذرعها سبعون ذراعا
فاسلکوه در آن و پیران راهقیه کرده بود گسسته شد و نقوش بطالت دنیا
که پیوستگی آن حکم کانما لیله ما للیل موصول فیه از لوح مخیله و صحیفه مفکره محو گشته
آمد و دل را در نغمه سفینه میان موج خیز گرداب حوادث و لجه طوفان نوائب قرین
از غمرات هلاک بجانب نجات رسید بیت بردم از آن سوی فلک رخت و بخت نام
این سوی جهان خان و مان ابر زبان از زبان و صدر لا ز ملکوت و ملکم رضا نب
دست داد ناگاه ازین منام آگاه شدم و دیدم که بیانگ ستری نقار را بر دار فنا
اختیار کرده است در خت هستی از ضر لکاد و جو بشهرستان عدم برده است ابر در حجر
خروش برآمده و سواد دیده هبا ض اشک پوشانید گفته بیت جهانا تیک گر جو تیز
شاد است همه جور با چه و تو با داست جهانا آماده دی ز رتیغ لست همه کار
جهان درد و دریغ است چو بخشید چرخ بر مردم از آغاز که در انجام نستاند از وی باز
شبهای تاریک بصبو معهای ... و از دیگر نفستم و چراغ اشتعل الراس شیبا
فرق گرفتم و تبول مژگان چون مشک پران تر آب بر محراب بختیم تا تیر دعا تاثیر کرد

وزرگش دیگان در حبیلی من لدنک ولیسا برشت زا انا بشرك بغلام
بکار گر آمد و دو انه لطاف کرد که پسری از مهد رضاع بشیر اصطناع پرورده ام
نهاد نور نجابت و رشد از چهره او لامع و شکوه مردی و شجاعت از سیمای
او ساطع ملصنفه گفتم سپاس و شکر یزدان دادگر که مدد ضعف من
پسری مشتری نظر فرخ رخ آن پسر که چون بالیدش پدر خرم ولی آن پدر که
چنین او را پسر اذا اولد المولود من آل هاشم فقد زید فی اصل المکارم
واحد واعدد ته ذخرا لکل ملمة ومهم الزدا یا ما الدخا فوق ...
بجائیکه کار روزش بده حال با تمنای خیال افتد و حالت عجایب اجسام بمجاب
او هام علی اضغاث احلام باز آید از ان حکایت چه راحت و از ان زندگانی چه
لذت طمع توان داشت وقت که این مصیبت و زینت بشمال آئینه قمر تار
کرد و دست عطارد قلم شود و زهره ناهید از این غزال زبرده بعقد و شیخ اشیب
در قراب توارت بالحجاب زنگار گرد و حسام بهرام از انتقام کشته شود و حکمه
مشتری بگذر از حلقه مشتری آید و ایران گریان بر دوده اند و ده کرو ملصنفه
ای ملک چه صبح مدد رهبه تا بناف و ای سلطنت چو شام بر موی تا بدو شر
ای پر آن کمر سبز بازکن و ای چرم آفتاب قبای سیه بپوش ای ملک عقل عدل
چو کلبت خاکه حز وی گخت جانم چو پشت زهر کشش و مقارن ان حال
حیله سیامک حامله بود و نیم شبی او را درد طلق گرفت دختر کامسنه زه ی دیند

و مرحله ی اخر چند پا در دفتران در ساعت بعد دمش هزار امسال بر اشارت داده
منصفه کدای شاه فرمان ده داد که خدیو جمین چتر دیگر بر زینت سایک تر انعقاد
که امشب یکپا دسته زاده داد اگر اختری شاد زکردش نفوذ بقای ملک با دتا نفخ صور
دراز باغ سی لالی برتب ریخت چو نثار ه سر سبزه و از درخت و گرگم زوادی دریانی
بماند و جاوید دریانی کبر مرث داعیان تا لک چنان از دست رفته بیکه وصول
مقدم طفل بزرگ رسیده و آرام نیافت چون با دو رخ ک میغلطید و بسوز سینه آتش از نهاد
و آب از فواره دیده میریخت منصفه کار عزم از دست اختیار رفته خانه عدم همه جا بهار شد
باز عمارت پذیر کشود از [illegible] خانه که اطراف آن کرفت زیر و زبر شد این همه [illegible]
زشت و تقدیر حالت گشت که او نفع [illegible] و تقدیر شده وزرا و دستوران حضرت [illegible]
خدمت بوسیدند و گفتند سایه چتر عقاب های همای آسا منقرض [illegible] بیرجان
و چنیان چنان امن و امان [illegible] که بر نهایت [illegible] است و تراجع [illegible] جاز کر
اداکن جان رفته [illegible] روح مفارقت کرده شعر و کل ذی غیبة یؤوب
وغائب الموت لا یؤوب [illegible] الا [illegible]
وجهی دیگر لا یستطیعون حیلة ولا یهتدون سبیلا شعر [illegible]
المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع گشت [illegible]
حلقت عمر [illegible] یا کدام [illegible]
انظر الی القصور العالیة والملوک الفانیة کیف سقتهم الایام و

[illegible]

اذ ذکّهم الحمام شعر فاضحوا دمیًا فی التراب و اقفرت منا دلهم قد

عطلت و مقاصیر روز جشن کرند کانکا کنفدی جوان کنفی کز نشاند

ازین تره را ازبها ای ایده عبرت بین ای حسرتی ان ازین تره لوزمرحات ردکم

ترکوا برکوا سبل الامر من غباس انجادله وجنی ثمادك واجری انهارله

فان لم یحیها غواد و اجابتك لعتبا و الکل شیئ هالك الا وجهه

له الحکم و الیه ترجعون شاه افکان کستر بیت سینه خلب درجیب طاقت

دل شد باحضار کردک نورسیده فرمان داد دایه او را در قماطی از حریر پیچید

و در مهدی بجواهر مرصّع کرد کمیب رکاه آو آهی دید از انفی حسن و جلال

تابان شد و اقبال از ناصیه و کمال طالع گشته شکوه شاهی از رو بی طلعت

نور گسترش ظاهر و امارات فرمان از سیمای جهت جور شیده پیکرش باهر ملعفه

بپا کیزه کا قطره ژاله بود ذهبیکه دو روزه چرکی به بلا بر سینه دیکش بر دار گرفت

بسوک سایک غم از سر گرفت بر در ازبکریت همچون سحاب رحمتش روان گشت

چون چشمه آب چو کرکش با هوش دماهنک قیمت زکت نیا نام ارشک نیت

و پس از روزی چند که بدیدار شهر زند تیره چون شد لعزنمود تا عارض لشکر

سپاه را عرض داد و بلشکری جرار کرار غیر فرار که بنی آدم از تصور فوجی

از افواج ان عاجز آمدی و اقلام اقالیم عالم کتب تا ان کتاب دیا هنی بمرد

مشعر جنود عظیم الباس لوان با نهم اصحاب ثقیل اما استقلال

[illegible]

جنگ جویانی چون قضا نافذ عزم رها دپایانی چون غم سبکرو که از سطوت ایشان
دل در بر چون خون شتری و جان در تن دو پیکر کبوتران اضطراب نمودی روی
بقهر و قمع خصمان آورد و بیرقی که شهسوار وهم با اسبه تکاوران رسند و بیار
اندیشه در هوای ادراک آن از طیران باز ماند کتائبه یلوح النصر فیها
برایات تطرزها النجاح یکاد ممالک الافاق شوقا تسیر الیه
من کل النواحی روانه شد و شیغ انتقام از نیام بر آهیخت و عزیمت بتدارک
کار قصاص و از رفت دمای خصمان سیاکمعقصور داشتند و چون مردان
مجد که در امضای عزایم جد و جهد نمایند گفت زبای نشینیم تا بدست آرم یار
بپای خود و بیاسپرم زهی سر و کار و چون مرحله چند بگام تکاوران بپیمودند
و مسافتی بعید بتک باد پایان قطع کردند نیم روزی بهیابانی رسیدند تهی از آب
و گیاه و خالی از وحش و سباع صحرایی از لمعات سراب چون آینه صفا
و از دوری و درازی چون عرصه جابلقا و جابلسا بادیه موسی همتا لا
تری فیها عوجا و لا امتا هوایش چون بادیه آتش ریز و زمینش سعرات
سموم انگیز از سورش گرما و حرارت هوا کانها لظی نزاعة للشوی از تف
مهر و شعاع شمس و تاب آفتاب ناوک پولاد سم در جوف ترکش میگداخت
مرد جنگی در میان جوشن و خود و بر زره بجز زر در بوته و چون موم از آتش میگداخت
گفت هر چند از تنگی راه و خستگی تن بیم است که نفسها بسته شود و رشته

[illegible]

زندگی از رنج تشنگی گسسته کرده اند این خانه جای آسایش است و آن راحت و منزلگاه ایمنی
و فرحت انا حللنا بواد غیر مطلوب یک روز دیگر با شتیت (?) بر نفس نهیم و عنان
بدست عنا دهیم و از منزل یا کنیسم (?) باشد که امشب مبیت در فلان منبت اتفاق افتد
که هم انجرو و منبع ایشان است و هم چراگاه و مرتع حیوان آنجا در سه روزی چند
استرواح رکایب و استجمام جنایب مراسم اقامت بجای آریم و آنچه بشر و طا تفحص
و تجسس احوال خصم تعلق داشته باشد مرعی داریم آنگاه متوجه مقصد معین و مقام معلوم
شویم گفت این درج دریا کف بر گسیخت چو رستم رخش را از ضعف بر انگیخت و با چند سوار
هر یک بوارث عمرو و عدی (?) در شجاعت صدر قلب شکنی و واسطة العقد میدان داری
چون باد که عرصه خاک پیماید و سیلی که از فراز شیب آید روی براه نهادند
و شبان روز آرام و قرار از گرفت تا برسید بپای کوهی از بلندی سر بعیوق کشیده
و قله تیمه (?) سماک بر بسته و بالایش گفتی که در ورق جاه فلک چشمه و چشم آفتاب
ساعتی بر دامن کوه عنان باز کشید و تنی چند طلایه سپاه اختیار کرد و با استعلام
موجبات احوال دیران و مقام معلوم و وطن معهود ایشان از جوانب روان
کرد و خود با اقشاب (?) و اریک سواره از میان لشکر کناره گرفت
در خانه در آن صخرات و حیرت حاضر وقت و مراقب حال شد گوئی بحکم حدیث که
قلوب الملوک خزائن الله فی ارضه هاتفی از عالم غیب در گوش آن
اواین ندا کرد نصر من الله وفتح قریب و ان [illegible] الله نعم [illegible]

[illegible]

کشندگان سیاسک را بر کنار رهان پیشه قرار کامیت و فارغ واراد و نشسته اند
وراه گذر بر وارد و صادر بسته و در آکنده و از تکاپیب شر و سراب
ایشان مجال گذر دد و دام و پروای جنبش سوام و هوام نیست زنیت واران
گر رود و دیولاخ همی سنگ خارا شود و شاخ شاخ دران شیب و بالا ازان
بوم بر بر زیر دهی مرغ را آب در شاه چون دران عقوه باز آمد و ازان سستی
اتفاق یافت اگر چه خطاب بشارت آمیز از حضرت قدس شنیده بود و صورت
فرجام کار و غلبه بر خصمان بعلم الیقین دانسته نایره غضب در کانون سینه
ملتهب یافت و آتش غیظ و کینه در بوته دل مشتعل دید حیث بر حیث و گفت
مار زده را تریاق و بسته را اطلاق هم لذت تا این سینه بانتقام گشت
عزیز ذو انتقام است شرح کردانم و از لذت غلبه بر خصم و استیلا بر دشمن
که هیچ لذت ورای آن نیست چاشنی بگیرم و ذوق اعدا و تارک [illegible]
اقدام و قوائم انعام کنم آب که مرقد عدالت بخورم و بخوراب که مایه امرات
قوات ما [illegible] نشرم و چون آوازه جنبش لشکرهای کرکش آن طاغین رسید از سر [illegible]
تا فتنه و باد کردار رکشته شد و وجه تیر و صواب کم کردند از نهیب تیغ
و سهم تیر و ترس شاه چون گمان بردند که هر کوه سپاهی شد روان بیچاره
منجمد شد حرکت آن اندر بدن همچو آهنگ ملتهب شد منفرستان در استخوان
در روز هفتم کردنگرد هیشه که ذکر کرده آمد سپاه لشکر [illegible]

چون دائره بر مرکز دهلیز قمر محیط شدند وحالة النزول وحین الوصول
با قرینه قتال ومقدمه جدال آن دیو دل که دل سایک بود علی ساقه
قتلٌ وفی جیدٍ غلّ با دو شیطان مرید بحضرت آوردند وگروهی
نظر کردند تا دیدند عظیم زشت ودیگری بغایت مکروه دیوی خشاره نعاس
ودود اندوه در بانیه چهره بقطران وقیر آلوده قدی چون مرقدی
سوخته برامه آتش بیرون جست سرش همچو کوه ودهان همچو غار لیکن همچو تندر
زبان همچو مار طبیعت از قبح صورت وکراهت هیکل او هراسان شده
خود بدو بود که سر بی مغزش که با دخانه نیرنگ وفسون بود به تیغ بیدریغ از تن
برگرفتند وچنه نحس نجس در قالب بلند چید او که کنده در زنخ وهیمه مطبخ را
شایسته در آتش فگنده وخاکستر آتش بر باد دادند وبقایا که در زوایا مانده
بودند روی از میدان ستیزه به پایان گریز نهادند چنانکه در آن دیار
دیار نماند و آثار مخذولان از روی روزگار محو شد ومایه شر وفساد
ایشان بکلی منقطع گشت وصدق معجزه وکذلک اخذ ربک اذا
اخذ القری وهی ظالمة ان اخذه الیم شدید بر ضوء آمد
وحقیقة الظلم قاطع الحیوة ومانع النبات باثبات ماند و
جزای فعل بد کردار که المسیٔ یکفیه اسائته از آیات مصحف روشن
وبر بدانند که قال علی کل بد که هر کس را بد کند جانش مکافات بکشد

کنونا بهرحال بهتر بود اگر یک ایدهر را بانجا کنند و دران نواحی شیخ ... از
افغانت بلاد خراسان است پنا دنهاد و در روزی مجلسی ساخت و اعیان قوم و
اشراف قبائل را محاد و و جنابد و کارگذاران مملکت و سرلشکران سپاه
را دران مجلس جمع کرد و گفت خداوند عز و علا مرا بر شما پادشاهی داد و بسطت
جاه و فرمان روائی و جنبه قدر و کشورکشائی مخصوص گردانید و در دبستان
وعلمنا من لدنا علما علمی بطریق الهام تعلیم کرد که قوت فهم بشری و غایت
ادراک انسانی باستیفاء بعضی ازان و فا نکند پند مرا گوش کنید و بر منهاج صراط
مستقیم قدم ثابت دارید و ثمره رستگاری از شجره راستکاری
جوئید چه راستان رسته اند روز شمار جد کن تا ازان شمار شوی اندرین رسته
راستکاری کن تا دران رسته رستگار شوی و خطبه غرا بزبان سریانی
املا کرد که ترجمه آن لغت تازی اینست الحمد لله الذی من علینا بکرامته
واستغنانا للائه وامانه احمده علی الائه واشکره علی
نعمائه عباد الله انتبهوا عن نومة الغفول واستغفظوا
من رقده الذهول وانظروا بعیون الاعتبار الخفا طلبت
من البوادعلی بغاة دمائکم والمجاهرین بالعصیان لسلطانکم
جمعوا الله ادین من البغی والخسار حتی استدام الله بحر السیف
دعر الشار وتقنعوا دمائا بدا فیکم فیه المطلوب سلما ویوا فیکم ممنوع المراد

مسلما فکونا لله عابدین ومن الذنوب تائبین وبالاسحار مستغفرین
واستغفر الله لی ولکم ولجمیع المؤمنین ستمعان مجلس وملازمان حضرت
چون این کلمات از زبان خسرو ملک صفات سلطان استماع کردند باتفاق گفتند بیت
ای شهریار وقت خوشت باد روزگار جاوید باش در کنف لطف کردگار
رام رخت بکام وفلک غلام دولت مطیع وچرخ مساعد زمانه یار ابیات
خسروانه باقی جاودان وسامع جهانیان رسید وحیث ماثر شاهانه باد برید
صبا و دیوار چهار گوشه شش جهت هفت اقلیم بمود ما برین درگاه که مدار عدل
وکرم است وفرار ملوک وسلاطین عالم حلقه چاکری در گوش کرده ایم وجواهر
نیات بر ملازمت مستجمع سعادت اولی واخری وآستانه عز فتوحات صوری
وگر است مدخل داشته ملصقه همه بندگانیم وخیر در پست اگر شوائیم
اگر زیر دست برین آستان همچو خاک رهیم کمر بسته حکم شاهنشهیم
شاه چون این کلمات شنود بر عقاید عبید وصدق مکنونات ضمایر
سپاه وحشم اطلاع یافت که غبار بیعادت از آئینه آمال ایشان برخواسته است
واندرون وبیرون قوم بزیور وفا وصفا آراسته واختلاف ونتائج
که طبایع آدمی را بدان انطباع داده اند باتفاق وتقاضا مبدل گشته
خوشدل وشادمان شد وایزد را منت گزار وسپاس نهاده
داشت که در عهد دولت روزگار سلطنت او دنیا ودین راسخ وقواعد

شرح مهمه دمبانی عدل شید است و دهن ان در دام ممنوع و فتور
ان نزدیک عنقی معقب ـ آیه ملائکة طلیعة و سحب عفو سار جیحان ملک
و حواشی مملکت مسطار ملت ملک مصرت و حصن ملک حصنت ... و ...
خدای اکه حیی است پس ک عمایت لبیت و قصد روی است ... ان بجا.
که در ان جوان ... ان ... ان ... از سر ... و استدار تحدد
انقطاع خستار کنم و شیوه خولت انعراد پس کریم شعر سامقصر دیوان
الشیمة انّما علی طلب العلیا او طلب الاجر ... ارند
که تا باهمه می بکدم ... و قیود و تسویلات و تخیلات شیطانه که در دل القا
میکرد و بر در سر پنجه عقل وقوت بازوی حزم از پای نفس بد فرمای بر دارم
کر پردی نفس بد اموز کنم هر لحظه هزار غم پس ... کنم چون چرخ بر ام
که بعرصی پس این روزی شب آرام و شبی روز کنم خود تر حکمت
ترید و ادید و ما یکون الا ما اراید در ... فکانی قلم ما
ضیع کاتب مسخر و مامور ... و امور ملک وری کرد و حسن تدبیر فی
... تو برنیاید تا از ان ... محروم داران سعادت ما ... مسلم
یرید المرء ان یعطی مناه و یابی الله الا ما یشاء اکرن
که صبح پیری از شرق ... سری دمید ... در بار ... جوانان هنگام ضعف
و ناتوانی عرق ... عذار بکافور بدل شد عارضی که ...

نقش بعد از بیاض روم سوش گشت ظهور صباح الشیب فوق

مفارقی نذیر بان لیل الشباب مفارقی عمّا نون من

دیعان عمری وشرخه مضیئن سراغا مثل لمعة بارق سقی الله

ایام شباب فوتما اسحبت بها اذیال لشوان غاشق وقد کنت

فی وجن من الشعر عاشق وقلبی فی ضوء من الانس شادق

فاصبحت فی ضوء من الشعر شادق وقلبی فی وجن من الحزن

غاسق سودای آن میپزم که بدست و دندان تجرد دامن گریبان

تفرد بگیرم وخود را لمبطف چیل از خیالات اشغال سوی اطلاق کشم واز صحبت پر

سمت وصورت کدورت دار دامن السرب وصافی الشرب

شوم ومعنی الدنیا والاخرة عدوان مختلفان وضدان لایجتمعان

فمن احب الدنیا وتولاها ابغض الاخرة وعاداها

پیش چشم دارم وحق این حدیث که ان من السعادة بطول عمر المرء

ویرزقه الله تعالی الانابة بجزیره وصفی وجسر تربهایه بکذاردم

از درون تفرقه برون کنم وجمیع شوم چند چون خاک سرها دو پیش کردم

تا من این نفس بهیمی بنهم زیر قدم این محالست که از زمره انسان کردم

چون سرا که سلطان حرم خاص من است من چرا معتکف گلخن شیطان کردم

اگر چه امروز بخشش این سودا چون خط معدوم اسم با مستحال اصلاح دارد

برمضمون فی الظّلیف ضیّعت اللّبن باستدراک فایت عمر ضایع کردن
از مذهب حزم دور نماید در شب طیش که عیشم ز خواب ناخوش بود تا که صبح هستی کذرانیدم
خواب روز پیری که اسیری به آزار اوست میخورم اندوه بیهوده بر ایام شباب
لیکن تمسک بحبل کتاب الله لا تیأسوا من رحمة الله نمودم و بدست
اجتهاد که جاهدوا فینا درین توفیق گرفتم و بکرم عمیم و قدیم تو تمسک جستم
وگفتم شعر وکرّما استیاست ثمّ اقول لا انّ الّذی ضمن النجاح
کویم و این چند روز که عمر باقیست منتهز فرصت باشم و پیش از آنکه دست تکالیف ایام
خاشاک موانع در مرار د مراد پاشد بتفریغ باب مناجات و عبادت و قلع
مباهات و افتخار اشتغال نمایم و مهر من زاد النجات فعلیه ترک
الشهوات برکنیم دل نقش کنم مدت حیوة و ایام بقا هر چند از پیر کشد بدان
داشت که چه مقدار رسیده یا رسید که اکثر اعمار امّتی من بین الستّین الی
السّبعین جزو دلیل واضح است و قول مبین بینه چه کنت ان نخمدان حکمت نزو
گرد یافت ایوان حکمت شکوه کرفتم که سال تم شاد شد و زو خانه عمر آباد
نهشا دیر بکذرد پس کی ز دوران چراغ آزموده سبی دکر بکذرد و الحمد
بدتر یست بران زندکانی باید کریست هرالیعه اران درسخوله از ز وا ما و ات
واز و دار و خانه تنها با برک دلزا مرا با خویشتن وقتیت بس خویش باشم
بعد از این با همه کس خوش اکنون بر مصداق کما خلقناه اوّل مرّة و ترکتم

ما خولنا که و داد ظهور کرد بار نیش فطرت احمار نشستم و در روزها از وسوسه

میلان بهر چه و هر کس کار روی بگردانستم مشعر توحشت حتی اوهم القوم

انی تعاطیت فی الاسلام دین التوهب لکل اناس مذهب

فی معاشهم و تولک مضو العیش ماعشت مذهبی و حالت این اندیشه جسیم

و خطب جلیل که بصافت عقل و متانت حزم و رزانت رای و اصابت فکر و

فطانت ذهن هوشنگ کردم و امور مملکت از راه ولیعهدی مدبر سپردم

و معتمدان صاحب فضل و آگاهان مقبول قول را بجای رت او مشغول کردانیدم

و در میان اعیان از اتفاق و مشاکلت با یکدیگر و مواظبت بر خدمت و توفر

بر مصالح رعیت هیچ شرایط مهمل نگذاشتم ملصقه پس از فرمان جمله هوشنگ را

سپردم مدد و ملک یزدان کرامت فرمود سواد و خرد فطرت است ملک انتقال

بی حرکت ملک دیده در لباس شیر هوشنگ داد و اب او دو دیگر برای

مراد و بکام رفت ولیعهد قائم مقام رفت اگر من او هم با دیگار دشت بدید

دیدحق که از من او ست من ولعبد از این کنج کوهی و من نه فرزند کو یا دمی کنم زن

پرو دستش خویشتن کیر و سپس مپسوده زنهار با هیچکس که هر کس که ببرت با فزونی تنش

در روز او به پیش ستم کرد و ریش رخم شهریاری بنا به دیگر از این پس من ذمه

دادگر و ورزی که باقیت اوزند که بهم بر ریش سر بند که ببی درجه ای که گفته

دل دشمن دوست لطف ام ندانم که فردا چه عذر آورم چه گویم چو پرسد سخن داورم

بیا تا پرین در چهار بهار بگیریم بخت و بنالیم زار بگر خدا فغور گشته بر گناه بخشد ریس عمود
همی گفت و چون ابر خروشش میگریست که فرو اندازیم سنبلکام هیچ حاضران جمیع را این مقالت
گمان بحقیقت پیوست که پادشاه عزایم نهضت بامضا رسانیده است و عنان حرکت
بصوب اثر زوای استعفا منعطف گردانیده و شفاعت مفیدیت و ممالغت تا فع نرآن
مفارقت با سنگکام از خان اجفان بجای آب خوناب روانه کردند و بشان گفته
بر افلاک تا زهره و ماه باد کیومرث مار اشهنشاه باد از و تخت هرگز مبادا تهی
باد تا زنده تاج شهی اگرچه هوشنگ سلطان وش است سرافسر ار شاهان
گردن کش است بخوی و بوی و بآئین تست بداد و دهش دین او دین تست
ولیکن بمردی و دین پروری شهان دیگرند و تو خود دیگری رعیت ز عدل تو
ان دیده اند که در هیچ ایام نشنیده اند قتر انعام عاطفت شربت معدلت
از تشنگان بیابان حیف و منع نکند و خوف باشد که دای تعدی در هیچ وقت تعین
نگذارد و اگر از وصیت شاه تغافل نمائیم و در امتثال امر مطاع شیوه کاهل ورزیم
در خذلان بر خود گشودن است و شقاوت و طغیان را بخود راه دادن
مانندگان دولت با شقاق دل از تیره که نفاق در لکف شقاق زده ایم و خامه کوان
بغرق وفاق ایستاده و سر بر خط عهد و میثاق نهاده و تا این زمان که جان
ساکن تن است و روح ملاقی بدن کمر عبودیت شاهزاده بسته و از سر صدق و قوت
و خلوص عقیدت بر آستانه خدمت نشسته توشاهی و ما بندگان دریم و ان

[illegible]

زفرمان ترکند رم چو هوشنگ امروز شهی کجاست که با حق بصدق است و
با خلق براست رعیت نواز است و درویش دوست پسندیده خلقت و
پاکیزه خو است بدانش کیومرث را ثانیست حقیقت سزاوار سلطنت
سیامک که او را تو باشی پدر ازو چو هوشنگ زاید پسر سپاه و رعیت
بدین آستان همه یکرنگ باشند و کلید آستان که بندند کمر بخدمت کمر دارند
آستان بر بگیرند سر کیومرث چون این سخن گوش کرد و توگفتی همی خرسند شد ولی
توش کوه بیرون رفت و در کهف کوهی نشست دست از علایق یکبار برداشت
بیزدان پرستیدن و اعتزال همی تا بمردن نمود اشتغال پس از مرگ
دیدند او را بخواب که رویش همی تافت چون آفتاب بگفتند کای شاه
جم چه بگوی که می تابدت همچو خورشید روی چنین گفت کین را لقم داد
که بوم و بر داد آباد ماند اول کسی که بنای شهر نهاد او بود و شهری
بلخ و دماوند و اصطخر فارس از موضوعات اوست و اکثر اوقات در اصطخر
مقام کردی گویند اول کس که او ابریشم و موی جامه فرش ساخت و سنگ از فلاخن
انداخت و نخستین پادشاهی که در میان فرزندان خویش خطبه کرد او بود
در زمان پادشاهی او چهل سال بود و مدت عمرش هزار سال بود و این
گل از بوستان او است حکمت دین لزانه خوان نعمت است کل علم محتاج
الی التجارب وکل قرابة محتاج الی المودة وکل امر محتاج الی

[illegible]

الفرصة وایضا ارحموا صغارکم ووقروا کبارکم ففی ذلک صلاح

لدینکم ودنیاکم وقال ان الله تعالی جعلکم مثلا فی البریة

وقال السم وذی الاخطار فلم تولون الادبار علیکم بالقانی والا

ذکر جلوس هوشنگ بن سیامک بن کیومرث وپادشاهی او

جهاندار هوشنگ با هوش و هنگ شهی دادگر بود و با تیز چنگ چو ملک کیومرث

میراث یافت عنان سوی آئین اسلاف تافت همه رسم و آئین دیوانگی ببست و بگرد

در عدل و احسان و داد فرومایگان را ز ره دور کرد جهان از انصاف معمور کرد

ودر تاریخ قصص مذکور است که هوشنگ بن کیومرث پادشاهی بوده است نژاده

و شهریاری صاحب شکوه در تدبیر امت جهانبانی جهاد اتی داده و

ارزنده گردانیدن مکارم و معالی ملاذ اکارم و اعالی درگهش کعبه حاجات

خلایق بودی حضرتش مجمع رایات خلایق بودی هرگاه ذکر سلاطین باستان رفتی

فضل سبق در این باب بردی اذا ظلمات الرای اسدل ثوبها

تطلع فیها فجره فجلت مجلی ببث المکرمات ونشرها فان عظمت

فیها الخطوب وجلت در روزگار دولت و ایام سلطنت او جمهور خلایق

از ظلمات ظلم بسرچشمه آب حیوة عدل و انصاف رسیدند وکافه امم در ریاض

امن و سلامت و حدایق فراغ در غایت خوشدل و آسوده شدند شعر

کان الناس فی بهجة انا خواهین احسان وجود بفیض و

یستفید غنیً وجداً فاکوم بالمفید المستفید اقبال حضرتش عرش رتبت

سرای حضرت سلطنی و یافتی و نصرت نصرت اخضرا را زسبزه زار تیغ آبدار کرفتی ملفه

دولت نهاد و تارک بر خاک آستانش نصرت کرفته نصرت از تیغ آبدارش

کلزار دین شکفته از نوبهار عدلش دست ستم شکسته از کلک دُر نثارش بنیاد شرع

محکم از رمح راست قدش پهلوی ملک فربه از خانه نزارش و در تجدید معالم

عدل و معاهد احسان جدّ بلیغ و سعی جمیل بوجهی نمود که انوار شواهد و دلایل

آن بر روی روزکار زیند کرمناقب آن موزد و ماند فتیً مطلق الکفین

بالجود والندی غیاثٌ من البلوی امانٌ من الفقر هو الملک

المسئول فی کل حاجة وفی مذ بات الدهر اندی من القطر الّتی

متی عوداً ایا لسّابیمنه لیعود الی ما کان فی الورق الخضر و از

مخترقات قریحت صافی و مرتجلات خاطر وقّاد خویش کتابی در حکمت عملی تصنیف

کرده است و آنرا جاودان خرد نام نهاده بلفظ ملطف اعذب من

الزلال واحلی من یوم الوصال عباراتش چون موعد عید منهج ارواح

واشاراتش چون مورد عید منتیج ارتاح شعر معاینه حورٌ فی جلابیب الفاظ

لها من وجود النیّات بواقع و حسن بن سهل که وزیر حضرت دستور

مملکت مأمون بود در عصر خویش از وزرای آفاق بکمال فضل و دیانت و وفور کاردانی

و کفایت کوی مسابقت میر بود بلند قدر وزیری که در زمانه بداشت عدل و دانشه

بحزم متین ورای صایب محیط دور فلک با همه جناب شیخ فرید حقیقت بدان
رفیع جناب چند فصل از اصل این کتاب انتخاب کرده است و بلفظی خوب و عبارتی
مرغوب بپارسی ترجمه نوشته و شیخ ابو علی مسکویه طاب الله ثراه که از رؤس و رئیس
حکما و قبله و قدوه علمای عصر بود ترجمه حسن بن سهل را در دیباچه کتاب
اداب العرب والفرس از مصنفات خویش تضمین کرده و مطالعت این فصل
دلیلی واضح است و برهانی لایح بر حذاقت عقل و کمال آداب و لطف
شاهد عدلست لطف نقش بر کمال فضل او و چون دلیل صبح صادق از طلوع آفتاب
و زمره از امجاد و قبایل دودمان عجم او را انیشاپور خوانده و صادرات
افعال و واردات اقوال و بر صدق نبوت گواهی امین و عدلی صدق
دهند و در دعوت او بحق از حق مبالغت نمایند حقیقت آنکه اگر صدیکی
از خصال شایسته و صفات پسندیده و واردات غیبیه که بدان جوهر با عیب
مساعت ضایع فایض شد در سلک کتابت کشیده اند بیاض اوراق
از سواد الحاق تقصیر کرد و المدح فی حقه قدح اذ لا یحیط بکنه صفات
الممدوح والحکم القاطع نزل من السماء به پیش داد و از آن شه اشتهار یافت
که همواره از اشاعت عدل و اقامت احسان سخن راندی و خلق را
بداد و دهش و ایثار و بخشش خواندی و ترغیب ملازمان درگاه و تحریض
مقیمان حضرت بدان بر دوام فرمودی و دادگستری کردی و معاد اسباب فاقه

[illegible]

برو پایه و فر خاطر و صدر جریده و ضمایر نشستی بیت هرجا که عدل سایه کند رخت این بهین
سایبان ز طارم اخضر نکوتر است وانجا که عدل خیمه زند بخت شاه را ز کسری خیمه ازرق سپهر
مدور نکوتر است الحاصل خسروان نشنیدی که در سمر کردارشان ز عقل مصور
نکوتر است تاریخ خسروان نبشتی که در سیر اخبارشان ز کردارشان اثر نکوتر است
نشئه روزی چند تماشا ساخت و طومارش را که دلسعید و بود بخفیه طلب داشت و کیف العهد
دلبند و فرزانه ارجمند مرا بر صیانت ذات و مکنت صفات و طهارت نفس
و سماحت طبع و وفور دانش و کمال آداب توجه تمادی تمام و تعهد وافی برکت
و برای العین مشاهده میکنم و معاینه می بینم که در اصل فطرت نفس تو پذیرای نقش
حکمت و مستعد قبول اندیه و موعظت هرچند بر مضمون لقد ابلغتکم رسالات
ربی و نصحت لکم ولکن لا تحبون الناصحین اهل نصح پدر ملایم طبع
نیست که گفته اند ناصح المرء قاذعه اند پدران خلاصه نیک اندیشی و نقاوه
خفاوت و مهربانی در اندرز فرزند و وصایای ایشان مندرج
و آنچه از خصایص حاصل است در فضایل نفس نه باشد بحکم اذا ترعرع
الولد ترعرع الوالد در طبع و خوی ایشان مذکور کردانند المصنفه چه
خوش گفت دانا بفرزند خویش چو فرزند را دید دلبند خویش که ای نور چشم
و چراغ دلم نهال خرامان باغ دلم بگوش دل ار بشنوی پند من سرفراز
گردی بهر انجمن دگر زین نصیحت بتابی عنان چه بختی که خواهی کشید از جهان شاه گردش

[illegible]

[illegible]

از گنج خانهٔ فوائد حسن دانه دری چند شاهوار در کنار من یادگار نهاده است
که جوهر شناس عقل با کمال دانائی و معرفت از قیام نمودن بقیمت آن قاصر است
و ناطقهٔ سحر آئین قلم با چندان جولان در مضمار بلاغت از شرح فوائد و منافع آن
بعجز و قصور معترف مصنفه گوهری دارم که صد جانش بهاست جان چه باشد
ملک سلطانش بهاست عرصهٔ ملک سلیمان را چه قدر اختر افلاک دارا کانش بهاست
اختر افلاک دارا کان کشیده معنی جان بخشد آنش بهاست چنانکه بمحک نظر نقادان
عیار نقد عقد گرفتم در آئینهٔ معاینه دیدم سزاوار آن امانت و شایستهٔ چنین
ودیعت درج ضمیر و خزینهٔ سینهٔ تست که دست خرید خوبان خوش باید و از نور
بستن از زیبا پیکران خوشتر آید ولله در الیاقوت حسن و زینة و
لکنها فی جید حسناء احسن ارادت بران باعث میشود که شرط اجتهاد
در محافظت آن باقامت رسانی و نقوش حروف آن سواد سویدا بر بیاض
دیده نگاری تا از شرف مزیت رتبت تقدم بر اقران و اتراب تکحل نقش
دارد آب حیات شو شعر اقبل علی النفس واستکمل فضائلها فانت
بالنفس لا بالجسم انسان طوبیٰ مر خدمت و طاعت تو رسیده باد وارزم
چنانکه شرط زکاة نژاد است کف رنجگان اقلیم بسیط از قصور مالک فال تربیت
دارای ترا [illegible] لطف تو بر جرح [illegible] بر در هر خراب [illegible]
کردن فارغند از حراقت ساکنان ربع مسکون ایمنند از خطرات بنده از عهدهٔ ادا کدام

میتک خبر شان است که چنین نوازش و الطاف و گوهر استعطاف درباره او مبذول
فرمایند و زیاده از حد استحقاق و طور استعداد او در شمول انواع عواطف و معنوی
اصناف لطایف گردانند بیت بودم چو ذره خاک چو مهر منیر گشتم بودم چو قطره
خونابه گوهر غلتان گشتم تا بر سرم فکندی از لطف خویش سایه چون آفتاب گرد جهان
گردان منیر گشتم اگر چه ایشان بسته نوازش از جناب شیخ الهادی در تشییع الطاف
خود را منظور است و حسن اشفاق و بین تربیت مکارم اخلاق ملاحظت فرمودی و از محض
تاکید مواعظ و مشوره کبیر و نصایح خیرگاه چنانکه مجالست فی حبیب المحبیب حمایل بر جلب دقایق او
نگاشتی که امید داشتی که در بلندی درجه و ارتقای منزلت از اخوان صفا و خلان وفا
و اقران و الّاف با امتیاز خصاص باید بیت گر نه هر دو هستی از مهر تابان سنگ
ناهموار در جبینای کان گهر نشدی ور نه ابر مدد دریا دایه گردی هوا
قطره در حلق صدف کی دانه گوهر شدی چنانکه انقیاد اولی العزم از فرایض
عقل است امتثال اولی الامر از لوازم شرع حیث قال سبحانه و تعالی اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم این دو درجه شیشه را در جنب حضرت
کبریای خود یاد کرد و این دو مرتبت منیف را با حضرت عزت خویش جل و تقدس
یکجا در سلک تنزیل کشیده اکنون بر وفق رای انور و مقتضای فرمان مطاع منطقه
مطاوعت بسته ام و جان گرانه بر بسته ام به خدمت نشسته ام ملت انجا که است کمر در حلقه
آن نشست و آنجا که پای نشست سر و سجده دان کشت تا بر دارت بی داغ سکی نامزد شدیم

کروان دارم خورد یک پاسبان ماست تا بر در دولت بداندیشی نامرد شدیم از رشک

چون الف طبیعی و شوق جبلی طمورث در استماع و عطار و صفای پندشاه در کرده گفت

خلف صدق اسلافه مجدان هذا تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا

سر جریده اند زر و مت العقیده وصیت است که مقتضی احکام پادشاه بمقتضای ...

تدبیر ما زاله قضا و تقدیر باشد که از محیط افلاک چون سوی مرکز خاک آید و از قبضه مشیت عم

عالم بشریت کند و دفع آن بهیچ سپر عصمت و وقایت قوت در خیر امکان نیاید ملت

حکم قضا و امر مشیت ... هر جا که میکشند عنان بره باشند پس شرط حاجت ملکان

مملکت و قهرمان رعیت آنست که در امور مصالح جمهور بهیچ حجتی قاطع و دلیل ساطع

... هیچ حکم قضا با مقدار ... و اعمال ... پر واز

... که ... ان که ... باشد ... و شرع و عقل که ... شاه

فرمان دهد که ... حکم او کمی جان ستانه کمی جان دهد وصیت دیگر

آن است که از موافقت اصحاب اغراض ... که ... غرض ... معنی ...

الفت و مرافقت کرده ... و ... دانا شعب

وکان ماکان مما لست اذکره فظن خیرا ولا تسئل عن الخبر ...

و ... حسدا من عند انفسهم ... را ... کشند و ...

... را در کسوت قبیح و صورت زشت ... ملت ... غرض

... خویش ... که او ... دیگر ... بردن ... اراد

[illegible]

دروان اشم است وصیت دیگر آنست که ارباب فسق و فجور را مالیده و مزجور دار
بشمشیر بی‌دریغ منکوب و مقهور و دفع دزدان و راه‌زنان و شبروان و چاره کن
از معابر و مراصد و مناهج و مسالک که مستدعی حفظ منازل و نظم مسالک داند
ملت پادشاهان سخت کوشی بجور رهنما چنانکه بنیاد دولت ملک‌شان [illegible]
اهل انصاف بدرستی دان تا کوشی بسعادت نشوی هر کز از ملک و سلطنت شادان رو
زور و ابخر دار اگر خواهی مالک الملک دان وصیت دیگر آنست که تا توانی راه غیبت
دیگر است اشم مصابیح للبس العد و علی حال بما مومن برخوردست بکار ولا ود
ازموجبات مفاسد خصم دیگر کشش اشم بجلال ایمن و غافل نباشد دبر دوستی او وفای او که چون
سیمرغ مکان دیر کیمیا که مان مذاهب بیچ و مه عیشا و ننماید ملت مباش ایمن از دشمن ویکبار
سیا داکرنا که شوی مسیدا و پیام کیومرث واندر زاده که اشم نکرد و بنا بر است
وصیت دیگر آنست که بر معان من کف لسانه عن اعراض الناس
اقال الله عثرته یوم القیمة زبد نام کردانیدن خاندان عفاف را ملاح
که موله خوی و موروث نکال است دامن در چیده و زبان کشیده و للو ملت بندای
خاندان عفاف اگر داری انصاف ستان ملیف نخواهی که بد گوید عیب حی
بد همکس ترانه مکری وصیت دیگر آنست که از بغی و مکر و نکث عهد و مقصد احتها
قول الله تعالی انما بغیکم علی انفسکم و من نکث فانما ینکث علی نفسه و
یکرمون الا بانفسهم اجتناب لازم شمر و معنی هذا دفان البغی یصرع اهله

مصادده منهومه ومواد ده پیش چشم الله وایات مصنف را درین باب
که گفت مستمع بزرگ سناشه بعیت رفعت است مه از بنا و بشر که آن نفس بیدست را دید شر
یا گمش عهدات کاندرو بود از آن خصلتی نیست مذموم تر و دم مکر کردن سم چست نقی کان
این و دانش بود خطر کز دست مردی و هنر شر دخود ازین بر حضرت عذر کنی و هر دو صلت دیگر
آنست که سخن ساعی و نمام را بجد استماع و مکث صفا رسانند و از امثال امر خدا وند ان نهی
که گفته اذا اطرد و عنك اهل النمیمة فانهم یبغضون الناس الیك و یبغضونك
الی الناس تجاوز نماید و معنی بسبک و لعلک نصب العین خاطر و نمیر ضمیر دارد و شعر
فان کنت قد بلغت منی جنایة فمبلغك الواشی اغش و اکذب بعت
کمشم کر دان زنده کوی روی کز خود سخن تا توانا کوی بران از درین مرتبه نمام را
سخن چین ساعی و نمام را وصیت دیگر آنست که اندک کمانی که شبهه یکسر آمیز را
در مضیق صدر و معرض خطر بنیدازد و بر مضمون ان الظن لا یغنی من الحق جوز را
مهد لغت مظهر غضب فرید کار نقاد اگر داند که کس را اندک حمل ظاهر عورت
تا پیشیا نه بدارد که چون از یقین کرد و هر بد اشپیان کردی و سودی ندارد و
وصیت دیگر انست که تشبث امور شناسی بمقتضی للیس من العدل
سرعة العدل شتاب زدگی ننماید و هنگام کورت خشم و حدت غضب بحکم
بئس الاستعداد الاستبداد زمام اختیار بدست خطرار و استبداد
ندهد و بمنشاء اهل خرم که من فکر فی العواقب امن من المعاطب نظر در حد

فکر پایان کار را نداز شعر ان اللبیب اذا تفرق امره فتق الامور مناظراً

ومشاورا واخو الجهالة یستبد برایه و تراه یعتسف الامور مخاطرا

مکن در امور سیاسی شتاب بزاه تا نگردد عنان در شتاب که صد خون بگردیم تر از آن مکن

و از کشته نتوان برافراختن. وصیت دیگر آنست که در عموم احوال جانب اقتصاد که

الاقتصاد فی الامور اقرب الی السداد نگاه دارد و در وسط امور که الحسنة بین السیئتین محاط

معتقد دست گرداند تا اختلال احوال معاش راه نیابد و از افراط میان و خصم به ترتیل نصف رفتن منزل

دشوار دست دهد بلکه از مرحل الجدال انجامد و عاقبت الامر کار زیر او خوش گذشته و نیز معطل نشود

و مضمون را ازین معنی این آیه ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط فتقعد

ملوما محسورا اقتباس است این دو بیت از آن باب است چند ازین همه کی دست بر کردن که

حقیقت نکند پیش ایشان که کرباب اسراف نیز چندان مبالغه که بر دست بکره کنی ز دست تا چه در میانه

این هر دو قسم این مقدار تفاوت است که از افشا لبها چو چیار وسط است در جمیع امور دین الدین

که خیر الامور اوسطها. وصیت دیگر آنست که در سوانح مهمات از شتاب و تبعات توقیف از تعریف

و اوقات فوات فرصت دگر در اهمال فرصت بر حذر باشد و چنان که آیه کریمه را از انتظار

مشعر ولا تؤخر شغل الیوم عن کسل الی غد یوم الاعاجزین علف رود ده دارد

و این دو بیت را که از نتایج مولف است در این باب است از پیر بزرگ گردانید بیت

زمین بشنو نیز تا نیفتی تنها دل در شب خار در دیده فرصت شکن کار امروز بفردا

مکن. وصیت دیگر آنست که در میدان آمال که بس فراخ مجال است عنان آرزو تنگ

[illegible]

کیرد و واز سوء مغبت که حجاب نعیم آخرت است عاقلانه باز اندیشد و از شناعت بر او عقاب و خطوط نفس کو ربع و ثمره آن حسرت است ونه است پرهیز دواز دقیقه لاتترك من اجل الدنیا الفانیه طلب الفوز بنعیم الاخرة الباقیه که دوام و ضرر مقاطع خطر در ترسیب بیاید خود را از محل مرغوب کند و بنظر اعتبار در معنی این کلمات فمن بذق الدنیا فانی طعمها وسیق النبا عقبها وعذابها فلم ادرها الاعز بما دهم کال الاوجع فی الارض سرابها مشان بها قد لمعت حین قدرت فیا صاح قل لی کیف تصیعوا اشرابها ٭ از اسرار حب شناسد وصیت دیگر آنست که بر هیچ حرف لاصواب مع ترك المشورة در هر حال که روی نماید در هر کار که پیش آید مشورت عقد شروع نکند و از دور مشکلات و کشف معضلات حا کمی عدل و ممیزی حق شناسد و خطاب مستطاب بحقوا حقوالکم بالمذاکرة واستعینوا علی حوائجکم بالمشاورة گوش هوش استماع کند و در امتثال امر و شاورهم فی الامر منطقه سطاعت را از عالمان بر میان بسته دارد مشعر شاورد صل عقلك فی المحقی المشکل واقبل نصیحة ناصح متفضل والله قد اوصی بذالك نبیه فی قوله شاورهم وتوکل و از شنایع خاطر آن لطف این معنی دو وجه بر غرب آفتاد ملت در شرت را چه بسته کمر نسبت لطف را چه عهدی بر ارباب نعلت چنین گفته که از اتان نفضه من حسد وصیت دیگر آنست که از ارذل الهی الاخلاط و اسوء القول الافراط ابد بطرف تفریط و افراط

[illegible]

که نزد خردمندان از روایب شمارست و اجتناب و احتراز لازم داند و با وبال خلود در

کارها که سیرت نکوهیده و عادت ناپسندیده است تشبث ننماید و در آن باب از جادهٔ

اقتصاد قدم فراتر ننهد از افراط و تفریط در کارها یکسوی گردد گفتار را مملو

در سخن تا توانی مکن سبک روح باش گرانی مکن شعر ولا تغل فی شیء

من الامور واقتصد کلا طرفا قصد الامور ذمیم وصیت

دیگر آنست که یقین غالب داند که صورت مردی و تروج در آئینه بر دیگر کاری

جمال زهد و فضل حسب آزاد که در کسوت کم آزاری و شعار مردم داری باشد چنانکه گفته شعر

جمال الفتی للنهی کرم و فضل و لیس جماله عرض و طول بیت ستوده دار

جمال ای پسر فضل جمال نه فضل نه خوبی بجمال ستوده و از مقال الناس لولا فهمهم

فهم اللحم والمساک لولا عرفه فهو اللام وصیت دیگر آنست

که خود را از زیور سیرت بپیرسته و پیرایهٔ خصال آراسته ظاهر نگذارد و بزینت الباس ظاهر بمحاسن اخلاق

باطن و تقوی کند و در حقیقت المرء فی طی لسانه لا طیلسانه عسلی از بار گفته است

که خردمندان گفته اند شعر وما الحسن فی وجه الفتی شرفا له اذا لم یکن فی

فعله والخلائق وصیت دیگر آنست که در شخص حقیر خلقت خلقان کسوت بچشم خفت نظر

حقارت نکند که در هر گلیمی حلیمی و در هر ژنده زنده و در هر خرقه مقتدایی نشسته است

رداء الخلق و رداء کانه فلق وجد فی دولین کاسه فحیراتیس

تری الرجل النحیف فتزدریه وفی اثوابه اسد هصور علی ثیاب دون

نیم قبول از عهد مصر و زید محاسن اخلاق کشید

قیمتها الفلس نفعتی نفس الاناسی بها الانس وثوبان تمر تحت

اذیالها الجب وثوبی لباتحت ظلماتها الشمس مصنف کتاب را

قطعه ایست بیت بس کم بر ابر خلعت تکلم کو مناه جامه جانش نوشت صورت ظهر اللها

بشنو از گوشت سخن را بر دوست اگه درجهت که اخلص است پیش دانا بر جهانا خرد است

بجز در هر حال عاقل نصیحت شمس ار هر برج حجب برلست وصیتی دیگر ایست

که عدل وانصاف را شعار و دثار روزگار خویش سازند و در طلب مال که پامال اکر

دولت بنیاد هر کس است باز عیت مناقشت نکند و خدم و حشم را مطالبت بوجه نغور دارد

درگاه در نخواهد و پیش ریش و غایه شهوت مرانند بیت گر رعیت شهی که پاید بید

بن دیوار کند و بام افزود چو سلطنت و نبوت دو نگین اند در یک خاتم نهاده و ایالت و امانت

دو تو امند بر یک شکم زاده بیت تو خود شاهی پیغمبری چون دو نگینند در یک خشتری کو ابدا

که انقلاب کین در رنگ صبای زیب زلف اند اگه ترا جان نخند اکی است که منبر سلطان است

هر صبحی در اهر که عنبر و الیوم المرغوب جسم مجوبات و پا مدار خرابات بر ترفیه ضعفا و درویشان

در روع مال نفس و نغ با ایشان مصروف دارد و نگه سنا بر آنکه اهرایک سنا است دیا

راه بدی و ولید نقصال بلاد اعلی سنا بیت عدل کن زانکه در ولایت دل درهمیری کند

شه چو عادل بود ز قحط منال عدل سلطان به از فراخی سال برگه سلوک جاده معدلت

انتهاج شاید نصف از عهده من اتاه الله مالا وجالا وشرفا وسلطانا

فواسی من ماله وعفا من جاله وتواضع فی شرفه وعدل فی سلطانه کتبه الله تعالی

فی خالص دیوان الابد چون مهر از مشرق سرخ روی و چون آب زلال
پاک دامن بیرون آید و چنان بسازد که پیش از ضدیات زوال فنا و فوات
قبل هجوم هادم اللذات چو جواهر لطیف و هیکل عنصری متحیر گردد و ماده هیولانی
و ترکیب جسمانی باطل شود و اعضای آلی در معرض اضمحلال و تلاشی فبحکم المرء یفنی
والثناء باقی جز خیر و نام نیک و ذکر جمیل و اثر خوب و آثار پسندیده
یادگار نگذارد ذکر الفتی عمره الثانی وحاجته ما فاته وفضول
العیش اشغال و ابیات مختصر این تصنیف که زر تعریف معرا است درین ورده
الثنا و عروه وثقی شناسند بیت ای طالب خلود بقا و دوام عمر باقی بذکر خیر
نام آدمی چند انکه فکر کردم و اندیشه راه کجا نام نکوست حاصل ایام آدمی شعر
للفتی من ماله ما قدمت یداه قبل موته لا ما فتنی و انما المرء حدیث
حسن فکن حدیثا حسنا لمن دعی هم سر خواهی شدن گر سری از گردن
سر بر هم سخن خواهی شدن گر بندی از زیر دین کمر جهد کن تا چون سخن گردی قوی باشد
سخن سعی بر تا چون سمر گردی قوی باشد سمر وصیت دیگر انست صورت
مطلوب و چهره مقصود هیچ مستحق را در نقاب تعویق و حجاب توقف نگذارد
اقبال در باغ دولت شکوفه مراد در چمن مملکت شکفته پیداست که غنچه بزرگ زادگی
آنگه شکفته داند و اسعاف مطالب و انجاح مآرب خلق را دولت قبتهای ذخایر ابدیت
ایزدی فخر شمرد بیت بجوی کو عیشت اله کو آنکه دیگر بجوید نیست میرود

وصت که دارد که یک جز سپار زکو دیت شعر فاهبت ریاحک فاغتنمها

فان لکل عاصفة سکون ولا تغفل عن الاحسان فلا تدری

السکون متی یکون وصیت دیگر آنست که پیش از آنکه دهر دشمن روی بسپهر

جفاجوئی خویش اظهار کند و عهدنامه دوستی که با اهل قسم الفت و صداقت با وفا

الیمین کطی السجل للکتاب در نوردد بیت زان پیش که دست تا دهر در باغ

دولت افکند زهر با جراز مشربات و ادخار خیرات که من یفعل الخیر لم یعدم جوازیه

سعی بلیغ و جهدی بلیغ نماید و نیکوکاری و کم آزاری را غنیمت شمرد و زاد

راه معاد سازد و از وعظ نعظکم لعلکم تذکرون و درین ذکر که وما الحیوة

الدنیا الا لعب و ما صالح الاعمال الا تجرد وما هذه الا

الصحائف و ما خط فیها یتلی یوم حرج بر لوح دل نوشته دوند دور

اند و درین معنی که شعر قدم لنفسک خیرا وانت مالک مالک من قبل

ان تتلاشی ولون حالات حالک تدبری و تامل نماید و واجب و لازم

شمرد وصیت دیگر آنست که بر هفوات اصحاب زلل که ولو لم یکن ذنب

لما عرف العفو دامن تجاوز و ذیل اغماض گسترانند و قواعد عقاید عفو را

بقول شارع که اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه

شکرا القدرة علیه ممهد و راسخ دارد و بیت چو قدرت یافتی بر خصم قاهر

بعفوش منه کن آینه کردد که تد ذنب گشته خال حسرت چو روی عفو باید زند کرد

[illegible]

اگر صورت پذیرد پس گر عفو چه باده دستی تابنده گردد و از هر که ذلتی اندر اتفاق افتد حکیمی
نماید از راه عفو و صفح تلافی و تدارک کند و برتری داشت رتی که در معنی ینادی یوم القیمة
من کان له علی الله حق فلیقم فلا یقوم من عفا ز منشی مجله شریعت تجیس رسانند
دولت وجهات را بر نور لو علم الناس بما یجد من لذه العفو لیتقربوا
الینا بالجنایات آراسته و تجلی دارد و ترجمات این کلمات را از زبان مصنف
دمی منزل یعنی محسکم شناسد چنان مجرم کراین دقیقه بداند که هر نفس ما را چه لذت است
ز عفو گناه کار همواره ارتکاب جرایم کند تا بعد دایم نزد ما که ارادت است
و مؤلف کتاب را در این باب ایراد و مناظره از قسم این کلب مناسب در فرقی
افتاد که چون ده تن از قبیله معن بتیغ بگذرانید پاید و باز جراحت دردوم
خدمت با قات رسانید و چشم اکرام و احترام و توقع تعجب از حسب انکام
اخلاق معن داشت گفت ما اللذی قادنی الیک ففنی صغوبتی قال
ما قادنی الیک قلة المال وحدب الدهر ولکن حمقی اثبت
دقیقتی ان یخضع لغیرک واما عقوبتک فلا تخشاها اذا
لذنب وان تعاظم فعفوک اعظم منه مرا نزدیک نزقلت دل
و خشکی سال بنا ورده است ولیکن عقوبت من جهت نداد که جز ترا کردن نهم
و غیر ترا مطاوعت کنم وما الفقر من ارض العشیره قادنا الیک
ولکنا بقرعاک نیجح و از عقوبت تو چندان خائف در بستان بجز کرم چند

[illegible]

گناه بزرگست عفو تو ازان بزرگترست شعر لا شیٔ اعظم من جرمی سوی
املی بحسن عفوك من جرمی دعنی ذلی ب از تو اگر بیم بخشیدن چنان
دشوارنیست اگر در قدرت بخشد جرم کاری عظم است گر عظیم است از فرد
استان عذر آور گناه از خداوندان همت عفو کردن عظیم است
وصف دیگر آنست کآیت جور و رایت ظلم معکوس و منکوس دارد
و از ناوک فریاد مظلومان ستمدیده و ملهوفان محنت کشیده بپرهیزد
و بر حذر باشد که گفته اند شعر صابع المظلوم فی وقت السحر انفذ
فی الاضلاع من وخز الابر و از نوا خامت دو خامت عاقبت
ظلم که الظلم ادعی شیٔ الی تغیر نعمة عاقلانه باز اندیشد و کستفرق
معنی این دو بیت که از تاریخ و تحت مصنّف است تا بلی بسر او ندریکی را
وجب داندت چنین گفت بکر در صف بجم کای شهریار بلوکیجم
رخ کوش کن پند آموزگار رخن بد که بد بینی از روزگار و از اشارت
اتقوا دعوت المظلوم خود را بتغافل مرکوم نکرداند و از فهم غیب وی
شعر یا ظالما فرحا بالعز ساعده ان کنت فی سنة فا
لدهر یقظان بسمع قبول و گوش اعتبار اصغا کند و این نقش این
کلمات لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم آخره یاتیک
ما لندم نامت عیونک و المظلوم منتبه یدعو علیک و عین الله

نتیجه نصب العین فکرت ولحوظ نظر بصیرت کرده شاه چون از نسیاق این فصول و
اساس این اصول بپرداخت آنگاه گفت ای فرزند خلف ویادگار سلف و الا
توجع الی ما تقاضی [illegible] بدانکه جد مسارعت کردن است در تحصیل
مطالب وجد ورنج کشیدن در اکتساب معایش و عالی همتان آنست که در تحصیل
معالی سرمایه مقدرت و بضاعت استطاعت مصروف دارد لان العادة
امو لا یدرکها لا بعین تفرقها اگر دست امانی بدامن کامرانی
رسد خود بدولت کلی که نتیجه فطرت جلی است فایز و محظی شده واگر مطلوب
روی در حجاب تعذر کشید عذر او بادی نزدیک خردمندان رای
واضح و مقبول شده و سزا اذا لم یعنک الجد فالجد باطل
روشن و آشکار شود اکنون ما بالحکم بلغ ما علیک وان لم یقبلوا
فما علیک آنچه از راه نصح و وصیت تذکیر بود بر مصداق وما علینا
الا البلاغ المبین گفتم و بر رسول نباشد بجز بلاغ هذا بیان للناس
وهدی و موعظة للمتقین طهمورث چون بدید که شهرام سلسله مقال از جواهر
الفاظ پرداخته و سلسله کلام از انتظام ترکیب بپایان کشیده شد روی
تواضع و تذلل بر خاک عجز و مسکنت نهاد و حقه دهان بدعا و ثنای شاه
جهان چون صدف لؤلؤ نافاه و معدن درخوشاب و غالیه دان مشکناب
کرد و گفت بیت ایکه ز انصاف تو شیر فلک روبه است پایه تخت ز جاه

بر سر چهر دهر است دم ثنایت زند کوس ازان ابکم است سر بر زخاک تخت
نرگس ازان اکمه است کعبه اگر مقصد است ملت اسلام را کعبه حاجات خلق حضرت
شاهنشاه است بانه رفعت فلک چاکر این آستانست بانه حشمت جهان بنده این
درگه است تا قطب مدار فلک و سماک در دایره افلاک محیط مرکز خاک و مجد
کره اثیر مقعر قمر میسر است وجود ذات ملک ملک صفات و نهال حیوة بار
جهان پناه شهنشاه والا جاه در خم جلال بر جویبار قباب ثابت اصل و عالی
فرع باد بنده درگاه سپهر سای چاکر آستان فلک فرسای مواعظ شافی
ونصایح خسروانه که ممهد قواعد شرع و مجدد طراوت زندگانی و مروح روح
و مفرح قلب انسانی و شفا بخش بیماری جهالت و رهنمای بوادی ضلالت و
طرازنده لباس نیکنامی و فرازنده رایت شادکامی و سواد دیده بیداری
و سر در سینه بختیاری و سبب اغراض و آمال و واسطه عقد دولت و اقبال است
زجان در دل اثر کرده است و در جهان جای گرفته که بخلاف سیاه صباح
وامد شد عذار در دراج نقوش احرف ان از لوح فکرت محو کرد و دیار صحیفه
اندیشه [illegible] دولت را ایام [illegible] لوح دل من بر در فلک دگر دهش
وران بزود قلم شوق بوجهی رقم شد گر شتم کرشتم جان بردوان برزد
وثوق غالب است و رجا راجح که اگر توفیق رفیق گردد و سعادت مساعدت نماید
پس ازین [illegible] اگر [illegible] این وصایا که [illegible] وسیله [illegible]

تحصیل سعادتی است فارغ نشینم و جز با فاضلان و استفادات از ایشان
و در کار خویش مصروف نگردانم چنانکه مؤلف کتاب گوید بیت اگر باشم این پسندهٔ
کاربند بدینی و عقبی شوم ارجمند و گر سر بپیچم ز گفتار شاه شود حال من
در گیتی تباه مراد از جهان شهره گرد از ادب و اخلاق با بهره گردم مرا محرم
خلوت خویش داشت نظر بر من از دیگران بیش داشت شدم خسرو گنج و ملک و سپاه
شدم خیمه بر تارک مهر و ماه یکی قطره بودم چو دریا شدم یکی پشه بودم چو عنقا شدم
ز جان خسرو من ازان رسید که برگشته زاد ازان رسید زهی فضل دادار
پروردگار زهی لطف و بخشایش کردگار که شاه جهان سایهٔ [illegible]
بر داشت [illegible] بهر موی کر صد دهانم بود [illegible] صد زبانم بود [illegible]
تا [illegible] شوم پادشاه [illegible] بخشایش و بخشش شهریار یکی گفته باشم هنوز از
چه [illegible] شاه جهان پر درخت درج عقیق از امان [illegible]
وان [illegible] که ای [illegible] و دنیا [illegible] من [illegible] بکار خویش شدم [illegible]
درین غار خویش [illegible] زمین [illegible] و در این [illegible]
این [illegible] کیومرث راجای [illegible] از آن [illegible]
به راه [illegible] گرفت چو [illegible] مصروف بودی تمام شب [illegible]
بر قیام [illegible] گهی در مناجات [illegible] ذکر گهی خامشی پیشه کردی [illegible]
درس [illegible] بخواند [illegible] غار [illegible] شدم که کارش [illegible]

جهان پیش از غصه تاریک شد برادر و فسیه دیگر بیت زار بنالید چون ابر در بهار

که ای مونس روز و شبهای من طبیب نکوبخش تنهای من دوای دل خستگان تست

جگر تشنه کامی از جام تست درین دم که جان در کنار لبت تن ناتوان زیر بار تست

رخ از خون چو زرد و تن لاغر است لب از حسرتم خشک و مژگان تر است روان از بدن

رفتن آغاز کرد تن مرغ جان عزم پرواز کرد ز گفت و شنودم زبان بسته شد

درونم ز تیغ روان خسته شد از آنجا که انعام و احسان تست و زانجا که فضل و داد

برین خاک لب تشنه باری نمی برین خسته خاطر نهی مرهمی در آن وادی بیم

روز معاد نه همراه دارم نه همدم نه زاد ببخشای بر مستمند ذلیل که گم کرده راه

و زاد و دلیل چو تنها بمانم در آن تیره خاک تن اندر لحد و سر اندر مغاک مرا

مونس و یار و همدم تو باش مرا خویش و پیوند و محرم تو باش درین بستر خاک دامن افشانده است

بردیم داری برکت ای ذات کفن حله گردان و خاکم عبیر ... [illegible]

چو با خیر شد صورت تغار تنم را گمان کرد زنده ... در این هستی هستی ده مرا گر تن

هستی آن نیستی به مرا گویند نخستین هنری که باستخراج آهن از سنگ مبادرت

نمود و در کوره گداخت و از آن انواع اسلحه ساخت و از پوست روباه

و سمور پوستین دوخت و دکان رنگکاری آموخت و فرشها در زمین گسترد

و آب در جویبار انداد و ببرد و بنای شهر بابل گویند از آثار اوست و بلاد

اصطخر دار الملک پدرش بوده جز این در ... و مدت پادشاهی او هزار و پانصد سال بود

این بکر لطیف از حرم فکرت اوست — وین دُرّ یتیم از صدف فطنت اوست

حرام على العاقل السكر فانه حارس الحكمة وقبيح بتعاطي المدارس الى من يرمه وقال التخير واجمال وان كثر وقال الطلب الادب فان كنتم اغنياء سبقتم وان كنتم فقراء استغنيتم وقال من لا يغفر الذنب ولم يقبل العذر فلا ترغب في مواخاته وقال من طلب لسره حافظا افشا وقال لا تثق بمودة الامير اذا عادل الوزير وقال الندم على العفو احب الي من الندم على العقوبة وقال سوء التدبير مفتاح التدمير وقال نعم الشعار الامن ونعم الفاعل العلم

واو را کلمات مشتمل بر مواعظ و حکم بسیار است که ایراد کردن آن در این مختصر صورت عرض را در حجاب تعذر میدارد و خرده کفایه. ذکر پادشاهی طهمورث

دیوبند چو هوشنگ در خارستان بیزدانی ولیعهد زود کرسی کیخسروی جهاندار طهمورث دیوبند که والا گشته بود و دختربند بروزی که استاد و اختر شناس گرفت ارکوم سعادت قیاس چو مهر فسته وزان جد منیر بار است گیتی بتاج و سریر نهر سور ایوان فرستاد و داد جهان بشارت انصاف و داد نفرمود تا اهل دیوان سال بعشر از رعیت بگیرند مال بروایت درست و نقل صحیح در کتب ثبت است که طهمورث دیوبند خسروی بود خردمند و خدیوی بعدل و انصاف موصوف

وجهانداری بداد و دانش معرف بسبب بحری موج زن که در کثرت نوال از قلت [illegible]

و بتهور سیلی کوه کن که هنگام تصادم از قرار و شیب بپرهیزد وقت عطا و بخشش چون ابر بهمن لطف

وکاه بزد و کوشش چون شیر بیشه [illegible] بجود [illegible] لقد [illegible]

یوم [illegible] سیفه الآلام نسیم لطفش با خاک اگر سخن گفتی جیوه تازه کردی از او

عظام رمیم سموم قهرش بر آب اگر نظر کردی بشیره و داغ [illegible]

وکان له وزیر موصوف بحسن السیرة وسداد الطریقة

[illegible] والملائک منصوران من همه والعز والمجد

معدودان من شیمه الله سبحانه من فرط رحمته [illegible]

[illegible] قلمه بیت دولت ملک [illegible] عالم قرار داده [illegible]

دنیا ثابت بوده رهبر [illegible] نهایات الکمال چون محیط آسمان اقصی نهایات جهات

[illegible] العلو الهمة ونشر [illegible]

ومکارم الاخلاق وبث الرأفة بین کافة الرعیة ومداخلة [illegible]

[illegible] الرعیة دستور نیکو رای چو پادشاه [illegible]

عقد امور منتظم و معدل شامل است چون بعون عنایت [illegible] و تایید دولت آسمانی [illegible]

میمون و فر بخت روز افزون و حسن وزیر و درستی قلم و درستی قول [illegible] پادشاهی

بمکان [illegible] زینت گرفت و سریر سروری بجمال طلعت او آرایش یافت

و بسطت ملک و نفاذ حکم و جلال قدر [illegible] ملوک آفاق در خراج اطراف

گشت رایات عدل و انصاف از بسیط خطهٔ خاک تا محدب فلک الافلاک برافراشت
و آیات عطایا و مواهب باقلام شهب و ثواقب بر جباه نجوم و کواکب نگاشت
والبسیط [illegible] فاضت [illegible] والبسیطة دار [illegible]
ورق [illegible] لاجرم صیت بر و احسان و آوازهٔ
عدل و انعام بر مسرع جهان پیمای صبا مسابقت جست و از پیک دریا نورد شمال
گوی سرعت و استعجال بربود و هر روز آثار حمیت و سیاست او در [illegible] شدد
هر ساعت ساحت ولایتش لمعانی نو و زینتی تازه یافت [illegible] زمام خویش [illegible]
سپرد و قضا عنان خویش بتدبیر او گذاشت قدر نه از مناقب گیتی روی نیز
موافقت او کشیده گردون سر کلاه رفعت بر دوران ملک او بهیم شرف گرفت
با قبال عدل او فخر [illegible] معجزهٔ فتوت و مروت و برهان فراست و کیاست او حجر
بشهادت مشاهدت در میان جهانیان مقرر گردید [illegible] بیان حشمت دریا شرح بیداری
کوه حشمت دریا [illegible] دریاست و در آن چند گاه که هوشنگ ثانی علامت اعلا [illegible]
دامن در کشیده در کنج خفا و از [illegible] شیوهٔ عزلت و انقطاع و طریق وحدت و [illegible]
بسبب اختلاف [illegible] سپاه و [illegible] اعیان مملکت اندک [illegible] و ملک
و رخنه [illegible] مسالک راه یافت و چون در ایام آن [illegible] از یاد [illegible]
رفت [illegible] از طغات و شرذمه از عصات که بر عادت نکوهیده و اخلاق لئیم
خویش در سکرت عصیان و نشوت طغیان مستمر بودند و در اوقات [illegible] ارشد

شوند بصیرت مقصر تحریم اذا هاروا کانوا المستهدفت

الشهادة للسلاطان بالزور هم العصالیات الاان

باسهم علی البسانین والغلات والله و رسلوك جاده عقوق

وابهام جاده حقوق را التزام نمودند وسر از خط فرمان وکردن از ربقه پیمان

تافتند وکلی همت بر ابطال حق ولی النعمت مصروف داشت وعقل از وخامت

عاقبت وتبعات ان کی الکفران اشد من الکفر لان هذا واحد

وذلك اثنان بیت کمن کفران نعمت زانکه کفران چو سیکو نباری باشد

و کفران درست هست این خبر کاندر زیست نیاید راه کفران بوی کفران

وبرخلاف واقع بایضاح سیئی واثبات حجتی امثله ومخاطبات اصدار

کردند مسطوری بر بهتان و دروغ ومحتوی بر افترا واکاذیب بجانب جمعی که

در شرسر از گریبان طغیان بر آورده بودند وبخبیه آستین انقض بیمان و نوهم

بنیان باز مالیده وسالها تخم چند کاشته وبر گزیده داشته دهر هادرس

نفاق خلاف کرده در روزی بوی ثمره مراد شنیده بابت خلقی ز مردم آن

وفادوی شان با دیو همطویله دیار وحشت هم بان و در وحشت دیگر ایشان

وقیام نمودن تمامت لشکر واستعداد عدت والت حرب مبالغت نمودند

وفصلی بران سیاق مبنی بر عهد ومیثاق ومبنی بر وفا ووفاق بر قرار ختت

کر اگرچند امر مملکت شاهزاده بحسن کفایت وفرط ظاهرست وکمال عطف

ودیده در سلک انتظام فسق بهت منتظم لیکن بکرات استماع افتاده که بسبب ضعف
بنیت و مراعات کبر سن و اواخر عهد شیخوخت از تصدی اعمال ملک و تحدی
با قران و اکفا استعفا خواسته است و عذرا و دران باب مقبول تعالی
وجود و دولت که امروز از هجوم هرم و ظهور شیب افتاب رایش در عقده
کسوف اختلاف منعقد افتد از شرع در کار مصالح ملک و استقامت مناظم احوال خلق
تقاعد نماید و چون الضرورت اظهور پیوست و از زخم کعبتین ایام چنین نقشی ظاهر
بضرورت موت را بر حیات مقدم و عدم را بر وجود در راج شناسد لم یبق
من عصره الا ساعة زمنیة وما بعد المشیب الا بلیة شعر
اذا اسود لون المرء وابیض شعره تنغص من ایامه مستطابها
و شاهزاده کودکیست نوجوان یال و جمالش دهان و کنج و سپاه معمور
و تاج و سریر و سرور و نشاط که آن هوا و هوس صورت امال و امانی و غرور جهل
و جوانی را در نظر او جلوه داده و شیطان شهوات جسمانی و لذات نفسانی
در عشق خیال و تیه ان دماغ او مصیبه نهاده روز در تجرع کوس و اقداح راح
برواح رساند و در شب در اعتناق گل رویان غوانی الوشاح والمتقلدات به العقد
سمن بویان صباح الصباح سوید حلیب همه شب تا سحر با کلعذاران نشیند بر کنار
جویباران زشادی و نشاط باده نوشان در اندازند خرقه خرقه پوشان
پریرویان گلرخ همچو لاله گرفته شیشه و جام و پیاله پر زده گران یک شیشه خوردی

[illegible]

بافسون صبح پری در شیشه کردی ز اشک و گریه شیشه صراحی شکر خنده زده مشت مباحی
شده زچار سوی مجلس باز منادی کرده چنگ خروش و آواز شرابی در قدح ریزد
دل افروز کز تابش شب سیه اشود و روز می اندر سر حیابان غواص کرد که
در سر مغز سر رقاص گردد بیت بدت ابنة الشمس مرة الدا عم حرمت علی
الان لکرام احلت و بعد از حوسلاق در کف عقار عزم صحرا و شکار کند
و از غایت شره و کور شغف باصطیاد آهو و گوزن مخیم او اکثر در مصاید
نخجیر باشد و بیت اغلب در کنار وحوش و چراگاه سباع سازد و دو بیت
دارد که مردان سپاه به تیر دیده دوزند و ملک شریان شکاف ذباب
برآرایت و ضباع بر ثعالب دوزند ملیت شاه این دو کار یکی از
کارها و بس چندانکه در احوال او نظر یا در شراب خانه خوردن باده چو لعل
یا در شکارگاه کنده صید جانور و خود در تحقیق این الباب چه حاجت بچنین تکلف
و شوق چون بدیهه عقل معلوم است که نگاهبان کشور و قهرمان لشکر چون نقاب
غفران شباب در شکار و شراب صرف کند و از وقت طلوع صبح تا دلوک هم
و از مقطع شفق تا مطلع فلق غایت بغیت و قصارای امنیت بر استیفای
مطالع حسی و استیفای مطالب شهوی مقصور شناسد در حقیقت اللهم
الهمام فی ارباب النسوف الا فی زیادة الشنوف و فی
الغوایب الا فی هض الکواکب و فی ضمن انواع الاذی بمر الملاحی و الغناء

[illegible]

امتلاء امعاء انیم بسبب تخمه مرسوم گردد که بکفایت مهمات ایام قیام نماید چگونه

از عهده وظایف ارزاق حشم و حقوق مرحب سپاه و حشم بیرون اید بیت

چو خسرو کند میل مستی و خواب شود بیکران خانه‌اش خراب مقامات رنج و تعب

کردن است ایالت نه کاسات می خوردن است این نوع فصول بر تفصیل

تفصیل داده در طی کتابت ثبت کرده بر دست قاصدان بادپای که گاه

سرعت اتش وار از پستی بالا گیرند و اب کردار از فراز بشیب آیند بیت

مسرعان رونده چالاک همه عالم نورد چون افلاک بفرستاد و آن نخجه

بدبخت و نا اهلان سوخته رخت ان الشقاء بالشقی مولع چون شقاوت و نکبت

و نحوست طالع ایشان را باعث و محرض بود و در دار القضاء لیقضی الله

امرا کان مفعولا قضا و قدر تقدیر چنین کرده که از کنف امن و ساحت

راحت بمضیق خذلان و محن حرمان نقل کنند و در مطموره مذلت و بادیه

هوان روان ملوک بسیار بندان ترهات با اصحاب دمی با ذقات معقول

بسمع قبول اصغا کرده و بخم اقتدام بمسلکی بجال اعشوه ونیرنگ در چاه غصه و مغاک

هلاک وفا رفت شعر اذا ما اراد الله رحلة دولة من دار

قوم اخطؤا التدبیر زه از کوشه چو خواهد نافتن سر پدید اید در آهنگ

کمانگر و چنگ را ساخته و بر دراماده گشته طموت چون ازرق حباد

ژنکالش احضاد و آگاه شد و از رعایت ساقی و نعمت سلام دکید بدخواه

استسعاد یافت خود را بنور حزم وکمال ثبات اطوع للشاهق والطود
الشامخ رجحان داشت خواست بتدبیر تا بدان جبر جراحت التیام ان خرق را
التیام کند وپیش از تفویت زمان فرصت که گفته اند خذ الامر
بقوابله قبل ان یدبر وقد فات ان عزم را بامضا رساند وخانه قدیم
منصب موروث را از شر خصمان خیره دست ومعارضان قوی
حال صیانت کند پس با وزیر که مشیر ملک وکفیل مصالح خلق بود ببرکت صدق
ثمره رای المشیر احلی من الاری مشورت کرد وازپرتو رای ملک آرای
وزیر ضمیر مشکل گشای او در دفع ان قصد وحسم ان ماده اقتباس نمود که
خداوندان حزم ونستوه زادگان دهر گویند وللحق ببرق فرسان
اذا ذکیوا فیها البروق کانما الحرب فرسان دستور که خسرو ملک
وملت دا وطرانه دیوار دین ودولت بود زبان بدعا وثنا بگشاد
وبراسم تعظیمی که درحضرت پادشاه گویند واجب است اقامت نمود
وگفت ای رای مشرق پادشاه که مشرق نجوم سعادت ومطلع سعود دولت است
چون صبح پرور وخورشید عالم افروز با وشمرت الا فی ابامك
المجد والعلی واشرق فی اعلامك الفتح والنصر فبانك
انسب من جنة ابیها الندی ووجهك اضحی من اوان مهها
الابش تحت الزهر الوثاق شجعا اذا الاح فی الظلمآ اعلام

بیت است با جود تو ابر همه عالم رنجا است با عدل تو فارغ همه گیتی خلاف کهربا

چون گره ابروی عدل تو دید خشیت باز فرستاد مرا جیش باز ل توئم

که جهان دگرت خوانم از آنکه او جهانیست مفصل تو جهان مجمل امروز بحمد الله

ترس روزگار زیر ران سیاست و صرامت این حضرت ذلول است و تیغ تیز

حمایت ثغور و رعایت رعیت جمهور را از قراضهٔ خرمیت و شهامت او مسلول

کار ملک و مهمات دولت بحسن تدبیر و یمن تایید او نظام گیرد و مصلحت

ولایت و رعیت بفر مهابت و فرط سیاست او قوام پذیرد و در سایه ان

گرد و گیاه سبز سوزنده چو اخگر درخشنده چون شرار آهو گران کیاه خورد

قطرهای مشک اندر دهان نافه شود و انهای ناراگرچه هیچ دقیقه از دقایق

بدایت و نهایت این کار بر خاطر دوربین و ضمیر باریک اندیش شاه مبهم

و پوشیده نیست و بجاذبهٔ الهی و مناجی با مقربان ملاء اعلی از صمیم اسرار

اسرار و اخبار اخبار میکند لیکن چون تشریف خطاب استماع کرامت فرماید

انچه عالی در ضمیر می آید و اندیشه بشعور ان مسامحت مینماید آنست که اگر مزوری

از مزوری بخبث و متهوری از راه تهور بر بهتان دروغ اقدام می نمود و دست

حسد نقاب ظن کاذب بر چهرهٔ یقین صادق بست رای ملک آرای خود

در معرض معارضهٔ ایشان نیارد و صورت ان مقاصد بر خاطر اشرف عرض

نکنند و بیاد و عثرات و سوابق زلات او را محلی ننهند و بر مقتضای این بیت که

شعر اذا انت قابلت المسیء بالاذی فافت العمر و الجنة سواء از شیوهٔ
مجازات و مکافات برحذر باشد چه مغتربات دشمن بر مثال درمنهٔ خشک و طرفاء
دود خورده بود و هر چند بقوت آتش زود بالا گیرد اما بر فور انطفا پذیرد و
سکالش کردن بدخواه دولت بصورت گرچه پیچاپیچ باشد با جزای شرر ماند گر آتش
کشد بالا ولیکن هیچ باشد و آن محذور نیز لازم است که اگر در سیاست اهمال
و غفلت و اهمال دهی تدارک آن خیر امکان نیاید که اطناب سراپردهٔ دولت
بمسمار سیاست استحکام پذیرد و عقد جواهر سلطنت در سلک اقامت حدود منتظم گردد
شرع ملک و دولت از قاذورات فتنه و فساد بصرامت شمشیر آبدار صافی میشود
و بیضهٔ دین و ملت در مخالفت اهل شرک و ضلالت بمهابت تیغ بیدریغ محفوظ
ماند و چون در امور سیاسی تقصیر افتد کار ما از سنن صواب دور و از محجهٔ صلاح
مهجور باشد هر آئینه بظهور رسوند و ... بنای ملک بیکبارگی شود و ویران اگر
نباشد تیغ سیاست سلطان اکنون صواب چنان است که از راه مداواة فتنه
الفاسد بالفاسد و دفع الشر بمثله عدول نماید و آیهٔ رای ورود بیت را
بمصقل این کلمات غفلت زدای که الغدر لاهل الغدر وفاء و عند الله
والوفاء لاهل الغدر غدر عند الله زدوده و منجلی دارد که خردمندان
گفته اند تا دان بعقوبت عاجل و تخویف اجل از تهییج فتنه و اثارت فساد
اجتناب نماید و از سیر افعال مجمود و اعمال نامرضی امتناع نجوید تا بلیّه

از جنایت مواخذت و بعقوبتی از عقوبات معذب نکرد و بیت بگذار از درندگی تو بیشتر که
تا نشکند و دندانش نهد مار زرک زخم زدن تا نکوبند سر بسنگ دندانش اکنون جنگ را ساز ده
و اسباب نبرد و پیکار را آماده شو که این خصومت جز بتفصیل شمشیر بقطع نرسد و این
خصومت بی توسط مبارزان مبرز نشود بیت کمان ینگ بر دشمن دریغ است
سزای جان دشمن زخم تیغ است چون وزیر این فصل بپرداخت و در میدان
فصاحت سمند بلاغت بتاخت شاه بر رجحان عقل و وفور فضل او آفرین کرد و گفت
اعتماد و استظهار در استبداد و استقلال و مباشرت اشغال ملک و معرفت
مقادیر سپاه و حشم و ارتیاح مصالح کافهٔ امم و وقوف بر دقایق امور جمهور و تقصی
از عهده کفالت و اهتمام بر حوایج احوال رعیت و اجتهاد در تقویت دین و نصرت
کلمهٔ حق و ثبات و قراری که در معرض این منصب تراست زیاده از آنست که اندیشه
بکنه آن راه یابد و فکرت مدرکات آن محیط شود بیت تو تا مدبر ملکی شکوه مدبیرت زمام
گیتی تقدیر بدهی راند جهان باب و فاروی عدل میشوید فلک بدست ظفر جبه
ملک میساید تو در زمانه بعقل از زمانه افزونی وگر زمانه نداند خدای میداند
این مقالت براند و فرام حزم بر مرکب عزم استوار کرد و در جایی که تدبیر و طریق
مخلص و مخرج آن حادثه منطقه جد و جهد بر میان بست و روی بتقدیم ابواب
مراسم حرب و قیام بمصالح جنگ و ترتیب اهبت سلاح و استکمال آلت
مبارزت و استعداد روز غا داورد و بفرمود تا مالی موفور و نقدی بیحساب

که اداهم و پیران از ضبط ان قاصر اند و در وجه مواجب و ارزاق و وظایف
و مایحتاج لشکر صرف افتد و آنچه سپاهی را بدان حاجت افتد از خیاب
در کاب و زره و اید اسلحه معد و آماده دارند و چون اسباب لشکر ساخته شد از ان
مقام کوچ کرد و با حشمی انبوه و لشکری باشکوه روان شد سپاه کوه پیکر فوج
بر فوج چنان گذر کردی در یا موج بر موج سراسر با سنانهای زره سم ز سر تا پای در آهن
شده کم گرفته هر طرف شیران جنگی کمان چاچی و تیر خدنگی چنانکه در مقدمه جیش او سلسله فیلان مرتبط
فیل بود که وقت جلوس همایون او از دیار هند آورده دار آسته برگستوانهای فولاد
و اسلحه بمثال هر یک بضخامت جثه کوهی مهیب و بدرشتی هیکل چو طودی عظیم بهر زنده
پیلان گردون شکوه جندی چو دریا هیکل چو کوه و بزین سیاق بر الصوب نهضت فرموده
و چون افلاک سکون در حراک داشت و نجوم آسا ایشان در سلوک راه و قطع منازل سخت
بجو سندی گرفت از راه درپیش ولی زاندیشه ی پیچید بر خویش کزان توسن عاصی است
کدام رایض زیر لگام اذلال رام کند و نهنگ جا فیر القوت کدام صیاد در دام انقیاد
کشد و چون مسافت بین جانبین نزدیک دوازده وصول موکب خسروانه بمقصد نزدیک شد
ان مخاذیل را رعبی عظیم و خوفی تمام در صمیم سینه متمکن و خیال وهم و هراس بر حواشی ضمیر مستطیر
یافتند بوجهی که نوازیغ خطوان عنان طاغیت اسکون از دست ایشان ربوده واز کرده
پشیمان و از انگیخته نادم شده اما ندامت مفید نیامد و تاسف سود نداشت شعر
لو ان صدور الامور یبدون للفتی کاعقابه لم تلقه یتندم

[illegible]

ساخته و با مدبران ملک و کارگذاران خویش فصلها پرداخت و بعد از استمالت

و تامل و کنکاج رسولان چرب زبان را که بجرسیان عقده وحشت از خاطر بگشایند

و لطف حیل مرغ رفق را از هوای آبا بزیر نشیب آرند روانه داشت از طرفین

آن طغیان صحاریه بنخاه و زورق خلاص بنا جهت چنانکه در اصلاح ذات البین

سعی نمودند و در باب اتفاق و ائتلاف و مجانبت از جانب خلاف و اختلاف رفت

چون تقدیر آسمانی غالب آمد و قضای یزدانی خواست که شر و شور شرزه فتنه

مشتعل گردد و طوفان بلای دمار و سیل دمار و غارت شعله اصطلام گردد

رای پادشاه بر انتقام قرار گرفت و لکن هیهات من یزرع الشوک

لم یحصد به عنبا تخم جفا کاشتن و خرمن وفا چشم داشتن و نهال خلاف

نشاندن و ثمره وفاق جستن کار بیخردان و پیشه دیوانگان باشد بیت

ندانستی چو خطف می نشاندی که از این نیشکر نتوان درودن با استظهار

اندک مایه تریاک هلاک جان بود زهر از خوردن ثم اذا انت لم تدری بما

ابتعت ساعة کذلک ما تدری بما انت بایع این کلمات ذو جوانب

وعاد با دیای خاک نورد آب سیر آتش نعل فرد گذاشت بیت جهان نوردی

که امروزیش ابر اگر ی بعالمیت رساند که اندرون فرو رات نقرعانه

بنات نعش هیب و کانما هو بالثریا ملجم و چون برق خاطف و ریح

عاصف سهول و صعاب و سهوب و شعاب آن مسافت در نوشت و یک ر گفت

[illegible]

بر سر ایشان تاخت تا پایانکه لب ان لعاب شیطان بود و سبزه چو صفحات حسام
نیلوفری نمود و فوجی از شجعان رجال و فرسان ابطال راکه هر یک در اکثر معارک چون شیر ژیان
و در بیشه کارزار پلنگ دمان بود مستعد بودن منا یا هم کان لا
من القضایا افنا و اسپه عضنفر جوش و گردون کوش و آهن پوش و خارا شکن
مصاف اند وز و جنگ افروز و اعدا سوز و شیر افکن نامزد کرد تا حصن حرکجا
جوش و جاه جنود و پیلان جنگی و اسبان خنگی مشعر فیول کالجبال الشامخات
صفات خیول کالریاح العاصفات استوار کردند و عفاریت و نقیبین
کارزمی را ساختند و طعن و ضرب را آماده گشت و در دیده صفدران صف بر کشیدند
همه روی زمین لشکر کشیده زمین از پای اسبان خاک میریخت هوا چون خاک بر سر
خاک می بیخت دران دشت و غاب و خرون و شغاب از زهرا هر تکاوران و خروش
باد پایان و همهمه جیاد و غمغمه اجناد و قعقعه سلاح و نفیر نای و خروش کوس آشوب
و صدا در طاس نگون گردون افتاد و آواز نعره و فسریاد تعبیه پروین و قبه
چرخ برین اسد رسید خروش نای چون صور سرافیل گردون شد زمین کوه پیکر
چنان شد زخم کوس و نعره جوش که گردون پنبه محکم کرد در گوش سواران آهنین
دل کوه رفتار ز سر تا پای در آهن گرفتار غبار خاک زیر پای باره شده چون
زهره در چشم ستاره شد از گرد سپه خورشید گمراه سیه شد همچو خال دلبران ماه
مبارزان مبرز که بهنگام جنگ چنگ در گریبان اجل زنند و گاه نبرد چون گرد

بباد هوا در او بزند کالعهن الخاطف والریح العاصف از هر دو سو روان
شدند و لبان زنبوران خشم آلود بهم بر جوشیدند و دست در گریبان یکدیگر کشیدند
و بمشق سنان و رشق سهام و ضرب حسام سر و سینه از هم بیکافتند و سرها
بر مثال گوی در میدان معرکه می انداختند و از تلاطم امواج دریای نبرد و تزلزل
عرصهٔ مصاف صورت فزع اکبر در چشم مرد و دلاور مشاهده افتاد و سر هنالک
ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا معنی خویش آشکار گردید
ز هر سو گشته چندانی به پیوست که راه جنگ بر لشکر فروبست زمین از خون
مردم موج زن گشت سپر پا خشت و جوشنها کفن گشت دلیران سپه را هم
فتاده صلای مرگ در عالم فتاده تن از اسب و سر از تن سرنگون شد فلک
دریا زمین صحرای خون شد همه روی زمین شنگرف گرفت ز خون تازه
روان ژرف گرفت ناگاه ماه رایت شاه که بآیت نصرت موشح بود
از افق معرکه طلوع کرد و فضای میدان رزمگاه از میامن لوای فتح پیکر
به پیروزی و ظفر مشحون گشت و صورت نقش خویش ما انبث العاقل وانهزم
الهامل بیت رسنده تر ز قضا و درنده تر ز خیال جهنده تر ز جهان و رونده تر
ز خیال بکام او که بو چیغ گشته ذلول بپای او که سپهر گشته اجل لبش چو کاه
زند دست او بود اعصم و گر بر وز رود بپای او بود از عجب در صف معرکه بایستاد
در جمله لشکر و ساقه سپاه باعتقاد و استظهار اعلام فتح پیکر مبادرت نمودند بر مثال

مغناطیس که بقوت تجلیع و خاصیت مزاج آهن را جذب کند بقایا که در زوایا مانده بودند بجاذبه
قهر از مکامن و مضایق تقضای بسچا کشیده و یک بیرا الطارق عرصت چون مرغ التقاطات
جسات کنند بمنقار بر چیدند و چو قی در قید اسار و ذل رقیت گرفتار کردند و برخی بر مثال
اختران از استلال خنجر خورشید راه فرار پیش گرفته و مانند هبا یا چیز و فنا شدند چو
صبح خنجر خورشید برکشد ز قراب نجوم را نبدی پیش ساز کریز گزیر دران چند دقیقات
سبحانی را چه محل که بحر موج بر انداز د و اثری با شیر و مقادر ان ان فتح ملوک آفاق
و خسروان اقالیم بتقریب دعوت و ضمیمه مستی روی بحضرت نهادند و در سلک خدام
و حشم و ظلال اعلام ظفر بخش منتظم شدند و بمطاوعت و انقیاد بجسب او امر
دولت کمر بستند پس عنان موکب همایون از ان که اتحد و مجال اتساع بیشتر داشت
معطوف گردانید و در روزی چند جهة انتظام مراکب و رکاب و اقتسام غنایم در جانب
زوالقمود و امارت چیوش و قیادت جنود در کسانیکه استحقاق مباشرت ان شغل
و استعداد تفویض ان منصب داشتند تجدید معوض داشت و با فتحی که رایح دبح
شایع و حرا مبین و نصرتی متین عزم انصراف بجانب بلاد مشرق و اقالیم خاوری
کرد و انواع سعادت و افواج کرامت در سایر سلطنت خجسته دست در هم داد
در آن وقت به شهادت آن فتح نامدار این ابیات تکرار کرد شعر فلیولت

منشور اللواء مظفر یوقف الیات الماد حون التهانیا بیت

ای آفتاب رایت برآفتاب غالب وای آسمان قدرت بر آسمان مقدم

خال جمال دولت برنا جهات نقطه زلف عروس نصرت بر سر نات پرچم کنبر فتح گونه سیاه
چون بر آنان دولت منصور با نصرت مجهم از حرفهای تحفت آیات فتح خزد تالیف آیت اوها
است از حروف معجم در سیر رایت توبا واهوای نصرت روح خدای گونا در آستین پرید
واز جمله غرایب احوال وعجایب احوال دیگر آنست که با ما بیچنین چشمار فزون ازاد
راق اشجار وقطرات امطار گرد معموره آفاق برآمد که یک تن بتحمل کافی و متعاقبات
شد که گرفتار شد و هیچ مسلمان از صدمات آن انبوی منهدم نگشت بلیت نه خاک بچون کس فرشته
نه یک مور در زیر پا کشته شد وپس از مدتا مستقر وقرارگاه اصلی و مسقط راس و مولد
معهود باز رسید متعربلاد دیهاتیات علی تمامی واول ربیع حیله جلای تراب ها
نقطه دار در دایره مملکت تمکن یافت خلایق بجذب وقحط مبتلا بودند و در دست تنگی قوت وا استیلای
مجاعت گرفتار و نرخ حبوب وسعر غلات بدان پایه رسیده گران قرار ترازو خمیرپایه نانش
گشت حیران بودین فقت شنبه کار کندم انچنان بالا گرفت ودین سبب دواعی انقار و تلاشی
جمهور خلایق راه یافت وجلای وطن که بشابت جلای روح است از بدن دو قرآن مجید معادل
عذاب شدید که ولولا ان كتب الله عليهم الجلاء لعذبهم في الدنيا اختیار کرده فرمان
مطاع پادشاه بر انجمله نفاذ یافت که اغنیا وارباب ثروت وتوانگران بسیار طعام شبانگاه
قناعت نمایند ومعهود خورش چاشت بدرویشان واهل فاقه دهند واز خزینه های مخزن خیمه خوان
ساخت تا در وجوه مهمات وعوارض حاجات فقرا ومساکین اطلاق کرده و تا مدت غلا
وقحط سپری شد خود با متعلقان با ندک بلغه وسد جوعه قناعت میفرمودند وبیداری شب وگرسنگی روز

اشعار روزگار رعیت بیت حکمت این هر دو حالت چون بپرسیدند ازو و او یک پاسخ

کز او آسوده جان گرسنه گفت چون من سیر باشم خفته خوش کی خبر دارم ز حال میهمان گرسنه پایان

این حسن تدبیر و لطف رای خلایق از محل محل و محط قحط نزول خصب و نعمت و مربع دعت و راحت

نزول کردند و گویند روزه سنتی بود که طهمورث نهاده و در عهد و زمان رسول الله علیه و آله

فرض گردانید و او را دیوبند از آن جهت خوانده اند که بنور ذات غنی و الهام الهی علم تسخیر

جن ملکه کرده بود و جنود دیوان سپید و فرغولان چپ را بمقاسات کارهای صعب

مانند غوص دریاهای ژرف و نقل سنگهای گران و بریدن کوههای عظیم عقوبت کردی

و کلفت کار دیوان جرأت است و بیباکی و اقدام بر خبث و ناپاکی ان الشیطان

لکم عدو فاتخذوه عدوا انما یدعوا حزبه لیکونوا من اصحاب السعیر

اگر نه سهام سیاست من ایشان را چون نجوم هدف پیکان هلاک و دمار و نشان تیر تدمیر

و خسار گردانید و عظایم امور مملکت از شر شرارت ایشان منهدم شد و پس چون دور روزگار

که مقتضای طبع او استرداد مواهب است مزاج بگردانید و بر عادت معهود که

عقد عهد فسخ کند و عقد پیمان بگسلد عاریتها که بتدریج عنصر داده بود باز خواست و

شکی که در خاطر و در اندیشه در معنی شعر اظن العواذل لا تتمنی وان الهوا

یع لا تتردد مستولی بود به یقین بدل شد و سر این سخن که خواجه سنائی گفت

بیت داد خویش چرخ بستاند نعش الرحا و دوان ماند در معرض عارضه صعب افتاد

چنانکه دست تصرف طبیب از دامن مداوات او کوتاه شد و آثار ضعف و امارات رحلت

ارخود مشاهده کرد و دریافت که مرغ روحش از تنگنای قفس قالب مظلم قصد پرواز افق
عالم علوی دارد باقتضاء تقضیات مالک و کمالات جیوش فرمان داد جمشید را که تمهید بود
طلب نمود و هرچه امکان داشت از تعظیم و احتشام و تجلیل و احترام او حق او تقدیم نمود
و گفت بدانکه روح نوریست از انوار الهی و طایریست از اوج عالم نامتناهی چون
فرمان یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بر این طایر
طاری شده از آشیان ظلمانی تن عزم پرواز کند و بر مصداق هو ... القدس
هم بو ... از شرفات قصور عالم قدس نشیمن سازد دیگر اعاده او مقصور نشود
و ادراک او در حیز امکان نیاید بیت چه رفتی وقتی از دنیا و رفتی دگر هرگز بدنیا در نیفتی
چگونه سیل را وقت انحدار بستن باز داشتن ممنوع است و صدمات زلزال از قوت
اقدام استقرار دادن مستحیل زیرا چه اگر از عوارض عارضه بطرف تفریط مایل شد و از
صوب استقامت میل بجانب انحراف کرده بحد اعتدال طبیعی که لازم حیوانات است
باز آوردن در شریعت عقل محظور و از مذهب نقل دور بود شعر عجوز تمنت
ان تکون فتیة وقد یبس الجنبان واحدودب الظهر تدس الی العطار
میرة اهلها وهل یصلح العطار ما افسد الدهر دست کاری ایام
این تن ضعیف را چنان از پای در آورد که اگر بیک موی سخن گوید و گر موی در آن
دارد من آن مو سخن گویم من آن مویم که جان دارد و لقد قال المتنبی فی شعر
ناسه من السقم ما غیرت من خط کاتب اکنون که نوبت نیابت باقتضا

[illegible]

نزدیک شده و دور خلافت باشهار رسید و در این تقدیر تقاضی امانت گشت چنان
میخواهم که حق منصب استحقاق رسد و کار در مستقر خویش قرار گیرد و در باب تأکید ولایت
عهد و تفویض ایالت اثری مرضی که مقصود و مقتضی باشد بنمایم و سعی مشکور که ابد الدهر
منت آن مذکور ماند بجای آرم چندانکه گرد سر و پای اندیشه گشتم و بحبل فکرت باریک
اندیش تمسک نمودم و بر درجات عقول و خطم هم استدلال کردم سزاوار این منصب
ترا شناختم که ثابت قدم تر در موالات دولت ظاهر است و نیکو خدمتی آسوده
سیرت تر و بلو اخطار قضا مرموق اگر خواهی که تقدیم محل و تقریب مکانت و تمهید اسباب
حرمت او بار تو مضاعف شود و رغبت رعیت بر بسط رعیت و مرافقت تو
مقصور گردد و نواهی دولت و مصالح مملکت در قبضه اقتدار او [illegible] ملک
اتفاق مکارم اخلاق مستثنی شوی [illegible] و دعای هوشنگ را کار بند که من کار بستم
شدم ارجمند زاندرز اخرو نامدار تجاوز مکن گفت زنهار که راه این چنین کنف
روزی ببوسیس که پند خردمند بر جان نویس جمشید زمین خدمت ببوسید و بدان
اعزاز احتراز نمود و گفت من آن کمترین بنده ام شاه را که بوسم همی خاک درگاه را
ببوسیدن خاک درگاه شاه زدم خیمه بر تارک مهر و ماه اما صفای عقیدت و خلوص
طویت و عرفان حق نعمت که بنده راست بر ضمیر منیر شاهانه مخفی نماند که اگر مثل گرد
خورشید با دولت عمر جاوید مصاحبت نماید و تا انقضای مدت حیات کمر خدمت و
مطاوعت بسته دارد هنوز تقاضای یک مکرمت از مکارم شاه وفا ننموده باشد

[illegible]

[illegible]

دار جهده عارفه از عوارف او نقصی نکرده

جامعه فلان بعد ما توجهت الشکوابیت چو طوطیان

سخن کوی اگر شوم هر دم بشکر شاه جهانم شکر نثار زبان هنوز گفته نیامد ز صد هزار

یکی کرم به هر سر موی بود هزار زبان نصایح شاه مفضیت شرف النفس و آداب

ذات که اشرف اوصاف انسان است و شعر بر اخلاق ستوده و خصایل حمیده

که احسن نعوت او ست مقبل ولی که جوامع نیت بر احراز ان مقصور شناسند

و مجدود وجودی که دواعی همت بر حفظ و ضبط ان مصروف دارد چنانکه

تبعیت رسل فرض است و تصدیق رسالت ایشان واجب است و لازم

در محافظت ان غایت جهد مبذول کردن و در انجاح مقاصد و حاجات

و استفتاح ابواب طلبات از اکار بستن نصیحت کوش کردن بنصیحت

حنک انکو نصیحت کوش دارد کس پند خردمندان کند کوش که حظ از نعقد

و رای و هوش دارد و طهورث بر جاحت عقل و نجاحت خلق و صدق و فاد

اتساع عرصه کرم و ارتفاع ذروه همم او آفرین کرد و امداد کرامت درباره

او مبذول داشت و اعیان دولت و ارکان مملکت و سایر رعایات

و رعیت را در موالات و مطاوعت او ترغیب و تحریص نمود پس روی بوزیر

کرد و گفت بیت ندانسته بودم که وقت رحیل بود با اجل داوری مستحیل

جهان با همه زینت و نیاو نیرزد به رنج و آسیب او که این سخنها بسر و جان

بخلوت سرای ابد بر د جان گذشت و جهان را بنیکی گذاشت خنک آنکه جز تخم نیکی
نکاشت تو کیتی کاشته و الا ترا د خود او نامور دهر هرگز نزاد و چنین است آئین گردون
دهر که بخشد برغبت ستاند بقهر و از آثار او امروز در نواحی اصفهان دو بنا است
یکی مهرین و دیگر سارویه و در میان مهرین چشمهٔ آبی روان است که حفاران قنوات
چندانکه منبع آنرا طلب کردند نیافتند و شهر شابور در فارس و کهندز مرو را
بنا کرد و اول کسی که خط فارسی نوشت و زینت پادشاهان ساخت و احمال
و اثقال بر چهارپایان نهاد و ایشانرا در کوب بحکم خویش کرد و مرغان شکاری را
مانند باشه و چرغ و عقاب و باز صید کردن آموخت و از کرم قز ابریشم استخراج
کرد و بالهام الهی معلوم ساخت که خورش ایشان برگ توت است گویند که در عهد او
بت پرستی آشکارا شد و سبب آن بود که وبائی عظیم حادث گشت و هر که را عزیزی
درمیگذشت شبیه و تماثیل او صورت میساخت و پدر را دستان میشد پس آن
عادت استمرار یافت و فرزندان ایشان بمصداق فابواه یهودانه
وینصرانه ویمجسانه بتقلید بت پرستی آغاز نهادند و گفته‌اند
وشفعوا وما عندنا اله و مدت پادشاهی او سی سال بود و این سخن از حکیم
تحقیق است و این در مراسله از تحقیق اوست [illegible]
القلیل النافع خیر من الکثیر الضار و هم از کلمات اوست که گفت
که سرابع اخوت و خواهرت [illegible] است اسباب [illegible]

برادر دن مال [illegible]
یوسف علیه السلام را از چاه و در دانه شد [illegible]

انواع مساعی او مبذول داشتن و توقع مصالح ملکیه نمودن مستغرب نباشد اما کریم
انکس که در حق اجانب که جنایات عظیم و خیانت ظاهر نموده باشد و قدم مخالفت و معاندت
راسخ داشته و باجرام و اثام شنیع گرانبار شده هنگام فرصت آتش خشم را باب حلم
فرونشاند و رقم اغماض بر زلات کشد و از سر هفوات برخیزد و گفت سلطان
عادل و پادشاه صاحب رای و صایب فکر باید که در حال خشم و غضب ان بدید
که در هنگام رضا بتدارک آن قیام تواند نمود و در اتلاف چیزی نماید که بحصول آن قادر بود

بیت انچنان خشم ران که گاه رضا بتدارک توان قیام نمود سر نه چون کند نابود
بتیغ چون آوری دگر ترانش آرد و

ذکر پادشاهی ... و صفت جهانداری او

چو طهمورث از ملک بربست رخت مقرر بجمشید شد تاج و تخت جهاندار
جمشید فرخ سرشت بیاراست گیتی چو باغ بهشت بخشش که در ملک کجا دست
در فتنه بر خلق دوران ببست زاندرز طهمورث پاک رای برون گیر موی بنهاد
پای به هر کار و هر جا که آهنگ داشت نظر بر وصایای هوشنگ داشت اتفاق
اهل تاریخ چنان است که برادر زاده طهمورث بود چون در دیده دولت
و وساطت مملکت کسوادالیمین فی ... مرفوق یافت و دوایره
تمکین و حشمت ما النقطة علی الخط والالف علی الخط سمت شایستگی گرفت
اساس پاس و هیبت محکم گردانید و مبانی عدل و انصاف مشید و رعایا
و زیردستان را بر منهاج زیردستان و رسوم تعدی و آثار تعنت از اوی

جهان محوکرد لاجرم از روز ابتدا دولت و نصرت و پروری حشمت و فرمان روا گشته شد
وازابنای روزکار بکفایت و شهامت و دلاورایت و صرامت چون دیده برسر آمد
وحق غرشانه در شان او معجزه و القیت علیك محبة منی اظهار کرد و در دلها
بمهر و محبت او قرار گرفت و دولای او در ضمایر متمکن شد و در سن جوانی تجارت
پیران کار دیده شهرت یافت له همم لا منتهی لکبارها و همته الصغری
اجل من الدهر له رخدحة لو ان معشار جودها علی البر صار
البر اندی من البحر پس عزم خطه پارس کرد و بنای شهر اصطخر که طول ان از
اول صحرای خفرک تا وسط عرصه رامجرد است بروزی که اختیار اختر شناسان
بود بنای چنان محکم کرد و اساسی بانهاد که در هیچ بقعه از اقالیم سبعه
رونده کان و اهل سیاحت رامثل ان عمارت مشاهده نیفتاده و امروز از رسوم و اطلال
ان عمده دور و ستونهای میوتات کاز آن چهل منار ره ظاهر است و چون
افتاب عالم تاب بنقطه اعتدال ربیعی رسید خسرو سیارکان اطناب سرا پرده
شاهی از ونبال ماهی بکردن ثبت واز اکبر حوت بحر اکاه حمل نقل کرد دارا
اصطخر مذکور متبع و مسرور بر متکای سلطنت و سریر سروری تکیه زد و بساط شادی
بسط کرد بعیش و عشرت مشغول شد وان روز را نوروز نام نهاد و جهانیان را
بوفور بذل و احسان و شمول عدل و داد و رفع حقارت و مهابت بر دانی
و قاصی داد ناب و نواحی گسترد و فرمان داد که هر کس از طبقات مردم

بادشاه در آمدن یوسف علیه السلام و دعا بر سفر از جهت بر بود خود فروشتن مصر و بتفصیل بادشاه در هودج نشستن

[illegible]

کاشانها کان از محترمه پاکان نامحترفه دکان اسباب مسرات ساخته و ابواب انبساط گشاده
دارند و ملازمان حضرت و مقیمان درگاه باستیفای لذات اشتغال نمایند و از دست
سقات ملاح مبتهج کئوس و اقداح صراح شوند و داد وقت از سواقی جاریات
و جواری ساقیات بستانند بیت یا لعل ناب نوشد از صبح تا شام یا لعل یار بوسد
از شام تا سحر همگنان بر مقتضای فرمان در موارد و مواد و مشارع لذات بتکلف
شروع کردند و تمتع نعیم حیات و دانه بهیچ شهوات نفسانی از دست بدادند
یکی میگفت امروز که مراد نفس حاصل است و مواد انس مهیا ابیات بده جام می
سر و سهی زود که زود از ما جهان خواهد تهی بود می جان پرورم در ده که صبوحی
خوان الراح و الریحان روحی چو زد مرغ سحرگاهی پر و بال پرد با بازی ناخوش
شود حال دیگری میگفت اکنون که نسیم اردی بهشت مزاج تسنیم بهشت دارد
بیاران باده خوشبوی چون مشک که بهجران ماهی افتادیم در چنگ بیا تا کشتی شاد
باشیم دمی از غم چو سرو آزاد باشیم بشادی آشتی برفشانیم چو رنگ اغذا
مرکب را تیم می و معشوق و عشق و روز نوروز زتو به توبه باید کرد امروز دیگری میگفت
در این موسم که رواج گل و ... تقسیم کرد و زبان عندلیب آغاز ترنم و صبا جیب ترنج باد
و شمال گریبان غنچه چاک زد بیت چمن از دست گل پیمانه خورد صبا زلف سمن را
شانه کرد و کنار جوی از سبزه سیراب میدان کوه از لاله گرفت هر زمان گلی
نو شکفته زیور کسب ز لوح نو گرفته جهان پیرانه سر گشتی جوان شد زمین از سبزه گردید

[illegible]

[illegible]

برآری خنده لبها از کلک و ناجوی کلک از گهواره چون عیسی سخن گوی چه دهر میوه فازی ندارد
ابی دارم و سوری ندارد برآور وای دهر از بچه ستان زنده وقت وا و هم بستان
که چون کشتی عمر افتد بگرداب وان نه چه که یک شربت بخوای اب بیا تا کام دل یابیم
کزین پس میدانم ناتوانیم و مقارن این حال حکیم فرتاحن لابل دریای فاضل فیلسوف
ربانی فیثاغورث یونانی که واضع علم موسیقی است ملازم حضرت داود نبی بود
محقق که بصفای فکر نقش استقبال از صفحات دهر حال برخواندی و در رزانت رای
و اصابت اندیشه غایت وی را با حالت امروز ضم کردی چه وی خرد او عسکر
روشن ورای منیر هر چه فردا نقش گشتی بر الواح ضمیر چندانکه کثرت ریاضت و التزام
خلوت قاعده دعوت تمهید کرد اجابت کردند و او را با آنکه از حکمای عصر
مقدم و طهارت ذات منفرد بود در حقایق اشیا مطلع بحیره گرفته و امثال
این افعال از عامه خلق چندان بدیع و غریب نیست چنانکه قول حکیم بلغ مجد
ستائی هدان دار داست کز ... گزارد و قبول عامه خود ... از آنکه بود
کار عامه جوهری کالا درا و برگشته اندر حدائق عاملان روح را باور ندارند از پیغمبری
و چون قسم ریاضی ملکه طبیع او بود فن موسیقی را که جز قسمت از علوم ریاضی
استنباط کرد و بر مصداق السّماع حقیقةٌ لذاتٌ روحانیةٌ انیقةٌ
ملایمةٌ بالطباع وکما انّ جوهر النّار مخفیةٌ فی الزّند بلوح
بالقدح فلذلک الله تعالی یعنی مخفیٌّ فی جوهر القلب بلوح بالسّماع

طبایع باستماع آن رغبت نموده و بالحان خوش و نغمات دلکش که مهیج ارواح و مفرح
ارواح است التذاذ جسته و خفیف گرانان از بزمگاه جمشیدی نوای خسروانی صوت
داودی و لحن باربدی را [illegible] داده و طبایع را بتفریح قلب و ترویح [illegible]
و تکلیف نه اگر چه چشم مست و روی خوب و موی دلکش است نغمه او از خوش ذوق تر
و دلکشتر است که غذا ایست که از روی تن و باب خوش است آن غذا اگر ذوق آن جان
میفزاید خوشتر است و چون چند روز از نوروز گذشت و زمان جشن منقضی شد ادای
شغل و نسق کار دیوان اعلی و ضبط ممالک و حفظ مسالک و اعانت اولیا
و اهانت اعدا اشتغال نمود و تدارک و تلافی خللی چند که قبل المجلس بسوء التدبیر
بعضی گماشتگان حادث شده بود و شکوه ضعفی و مجبوب ترهیبا تا بجای آورد
در بیان [illegible] المستطرفت در ربعه و در ارکان چهارگانه منقسم کرد علما را که
چابک سواران قلم فتوی و گوی ربایان میدان تقوی اند اهم هم حتم و احکام
تحکیم التعظیم و التوقیر ایشان نهایت جهد مبذول دارند که کنیت اصول و فروع
دین و ملت و کیت مقادیر ملک و دولت و نظام حل و حرمت باحکام ایشان
بازبسته است ولقد یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤتی الحکمة فقد اوتی
خیرا کثیرا در حق ایشان منزل شده و سر هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون بنور علم و فور دانش این گروه ظاهر و لایح گشته
معظم معاد براهین العلوم فقد وجب الله اعظامهم بیت و ازشان

انپیا هذا اهل علم رشحهٔ اقلام ایشان کیمیاست توتیای دیدهٔ اهل یقین خاک پای ارباب
اتقیاست و دپیران وخداوندان قلم اکف نوک خامه شرنگ ایشان عندلیب
بستان بلاغت است وزبان براعت است وزبان کلک غالیه بار ایشان
عندلیب اغصان براعت چون بر عذار صبح از زلف شام دام عنبر فام کشند
رخسار ملک وچهرهٔ دولت بخال خطر دار آسته کرده وهمکام ان که طره
زرین وطرطی مور آفرین را از رقه مشکین دهند خزانهٔ قارون را در زوایای
خانه و ولیت نهند بیت چنانکه تیغ شهنشه اساس ملک نهد زبان خامهٔ دستور
کاردین سازد کردون دو توامند حسام وقلم که خسرو عهد پشت گرمی این هردو
افزاید زینهار تا درخفا جانب تعظیمشان و تفخیم قدر ایشان شرائط مبالغت
راکار بندند و در تقدیم مراسم حقوق این کرده سرمایهٔ مقدرت مصروف دارند
وصلاح عباد و ارشاد امم در زبان تیغ وقلم مبهم شناسند چنانکه گفته‌اند
نظم صلاح العباد و رشد الامم وامن البریة من کل غم لشتبین ثالثهما
بحزق الحسام ورقق القلم ولشکریان و اهل سلاح راکف زبان تیغ سیدرشان
معقربات فتح وظفر است وملعان سنان [illegible] شان نگاهبان این ودولت
دلیران روز کارند وجانبازان کارزار که بر مرح خطی وغذیه قنات وشاخ
از برنبات بخش نیند ولسوفار تیر دکمین انکشتی مشتری بر بایند وجوارح خنجر
سنان اهند ورقاب کردن کشان در ربقهٔ عهد وپیمان ارند بیت اگر کوی فلک

بازکشایند بناوک خوشه پروین ربایند چنان شمشیر کین از کف برارند که
دریاها زهیبت کف برارند چو میدان کیرد چوکان جوی کردند قرنح چوکان
نوکوی کردند شعر لهم فی مجوم المبطلین مطالع وفی مهجات
المشرکین مطامع وشرح فضایل ایشان هرچند کویند هنوز از هزار
یکی واز بسیار اندکی باشد وکشاورزان وارباب حراثت را کفت
ابادانی مملکت خواقین از ثمرات اجتهاد خواقین است انچه منح امال
ونظام احوال خلق باز کردد ووسیلت باشد بقای نوع وذریعت
قوام عالم وواسطه عقد معاش بنی آدم باشد بسعی وکوشش اهل حراثت منوطات
وتکثیر نفع وتمیز ریع ووفور دخل بمساعدت ومعاضدت ایشان مربوط
زنجهاء که جبال از سیاسات ازتحمل ان عاجز آیند احتمال کنند ودر فصلی که
هوای دی خشور بهار طی کند وطلایه ولشکر شتا اعلام سرما بر افسرازد قطرات
سرشک بر اجفان نرکس انقعاد یابد وژاله بامدادی در دهان غنچه کل انکاد
پذیرد شعر وانا ومیت القبض کاسلک فی الهوی عاد ذالد
من العقیق عقودًا بیت از دو چشم هر نفسی آب در دهن های زعشق
تا به کرم اب رامهر خواهد که واژکونه کند پوستین خویش روباه حیله جوی را سبب
زمهریر باز بار بند بر شاررد و حقرا بها رمواظبت نمایند واز انهای زرع
وازوای حرث باهیچ شغل نپردازند وهنکام ان که صورت صیف از جدت

دیگران

سیف خبر دهد و چون هوا ... از شدت ادکرها موقد نیران گردد و چشمه آب از غایت

بخوشت در غلیان آید و شوره خاک از نفس سموم آتش شود **دبیت** چو اهرا ز تبش آفتاب

درو دل کان که از گیرد و آید برون چو آب از سنگ میان نیل ز تاثیر شدت گرما چو موم

نرم شود و ناب در دهان نهنگ در اقامت در دوران گشت و مقاسات شغل حسابیان

عزایم همت بامضا رساند زنهار تا در اکرام مورد و فراغ حال و التزام مواجب حقوق آن

مبالغت واجب شناسد که اکراه شان در حراثت اهمال کند و تکاسل را در راه زراعت بکذر

راه دهند قحط بر خیزد و مادّه قوت که سبب حیات است بریده گردد و چون بحکم وفات جمیع

جسدًا لا یأکلون الطعام آتش اشتها در تنور معده اشتعال پیدا از گرسنگی رحل حیات

بر حمل بسته و از مزاج عالم تباهی گیرد و کار مردم فساد پذیرد و که گوشه اندهای برهنه برخورده الا نفس

توان رفت و قطور گوش از فضله نخاس بتواند که همه عمر دی نشنود و آواز دف و چنگ و نای

نشنید ز تماشای باغ با گل و عنبر برارد و دماغ از نبود بالش اکنده پر خواب تران کرد

زیر سر و ز نبود دلبر همخوابه پیش دست توان کرد در آغوش خویش وین هنگام با هنر هیچ

که بسازد ز هیچ پس هر گاه که ارادت او باشد شدی بر آنکه حدود مملکت خویش را

شرعیات مضبوط دارد و اعتصام بحبل المتین و تشبث بذیل شیوا این شرع نمودی

و چون خواستی که در اصدار مکاتبی شروع کند یا عزایم اهتمام در مناظم احوال رعیت

ملک دهد پر لشکر بامضا رساند رجوع با رای خداوندان حکمت کردی و کیفیت آنکه

ارکان دین را باحکام شریعت محافظت نماید ابواب مهمات را بحکمت نگاه دارد

امور ملک مملکت فروغ تازه دهد حدود دین شریعت شعار نگیرد و محترفه و صنایع را
گرامی داشتی و ایشان را نگذاشتی که تکالیف دیوانی و قسمات و عوارض تعرض ایشان
و هر یک را علیحده در آن حرفت تربیت کردی تا در آن صنعت ماهر شدی و گویند
جم را انگشتری از زر ساخت که از بهر کار و رزم و بر نگین آن نوشت که آهستگی یعنی
در کار و رزم باحتیاط و حزم باید کرد و در معاقبت با دشمن شریعت و استعجال ننماید
نمود که مزاج شجاع و منافی طبع متهور است و شجاعت با تهور ضدان اند که تهور
عین دیوانگی و شجاعت محض فرزانگی است متهوری با اسباب جنگ و ادوات
حرب کان الحرب لدیه لنبی دا الموت عنده عرس خود را بی اندیشه
معرض معرکه آرد و مثل حیوان بی تیر بر فراش مرگ جان بمالک سپارد و شجاع با وجود
حصول شوکت و استعداد و تمام در محاربت و استکمال آلات مبارزت اول نظر
ثاقب مداخل و مخارج را باز اندیشد و بعد از فکرت بسیار و تأمل بسیار از
نبردگاه آید و با مبارز در رزم زند بیت شجاع دل و سرلشکر است خرد
بر شجاعت ستایشگر است تهور پسندیده عقل نیست چنان تهور مبنی نیکیست
و بر نقش دیگر این حروف نقش کرده که آبادانی امارت و عمارت توانند
و جهانبانی و آبادانی رفیق و محرم و فواید عمارت مجالس عدالت دست
ندهد و منفعت آبادانی بر غایت رغبت صورت نبندد چه در امثال تازی است
لا یکون العمران حیث یجوز السلطان و در کتب مسطور لیس للدوم

عادة الّا بعدل واعتدال دو رفیق اند چه فتنه‌ها را با دانا زر دیگر
انگشتری این کلمه نوشته که همین یعنی شتاب مراد از این امر فتن دول نهان است
دیده‌بان باطراف جهة استخبار از کیفیات امور و استعلام از مجاری حالات
وقوف مسالک و تجسس عساکر که چون پادشاه از راه حزم و عاقبت اندیشی از بلد
منهیان از جوانب آگاه باشد و همواره بیداری و تیقظ را سرمایه خویش سازد در
هیچ ثلمه در خزینه مسالک ممالک او راه نیابد و رخساره دولتش بگلگونه نصرت
مورد و دروازه اقبالش چون شرفات گردون مشید باشد چنانکه مؤلف درین دو بیت
گوید بیت ز جاسوس و منهی خبر باز دان که جاسوس و منهی بود رازدان شهی را که
منهی و جاسوس نیست دیارش ز تشویش محروس نیست در فوق خوق چهارم این مهر نهاد
که داد یعنی بر پادشاه لازم است که التزام جادّه عدل کند و بامعان نظر بر پی
ببیند و باتفاق فکر شهرت داده که بر فلک دولت یاری و محیط مرکز شهریاری
و نقطه دایره کامکاری داد است بیت از عدل پادشاه چه بهتر بود ز ملک
کز عدل او شود متمشی علی الدوام هم شرع را طهارت و هم ملک را کمال هم فقرا
فراغت و هم ملک را انتظام ازین با خواص دولت و اعیان حضرت بر لطایف
صنع آفریدگار و آثار فضل و عواید کرم او شکر سگفت چنانکه سلسله کلام و همراه سمت
بحث دو شجون شد و محصل کلمات و نتیجه مقدمات این بود که دولت بتعاون
اعوان و بتکلّف مردان روی نماید و اقبال بر ذرهٔ بازوی ما و بخشش آزادگان

دانای یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور چون منشور دولت را
بطغرای یؤتی الملک من یشاء موشح خواهد کرد نه احتیاج بلطایف
حیل باشد و نه افتقار بمساعی عمل هر آنکو جهانبان بود دولتی را اگر او بجوید بجویدش
دولت او آورده اند که چون خزاین بجواهر و زر مشحون و عدد سپاه از ذرات
آفتاب افزون یافت بمصداق ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی
چنبر زی برگردن زد و منجوق انا ربکم الاعلی بعیوق رسانید و دعوی خدائی
تعالی عما یقولون الظالمون علوا کبیرا و خلق را بپرستش خویش خواند
بفرمود که مشابه و تماثیل بتان و اصنام ساختند و باطراف و نواحی جهان فرستاد
و حکم کرد که از معبود و مسجود خود گردانید و از جاده سیرت نیکو انحراف نمود و کبر
و گردنکشی عادت کرد و دست از سیاست بداشت و اوقات و ساعات روز
و شب بملاهی و مناهی و انهماک و اصطباح مصروف گردانید لاجرم نظام کار
گسسته شد و شماتت حساد و تجاسر اضداد بظهور پیوست و هر لحظه رخنه و خللی
تازه بحواشی مملکت راه یافت و سر ذهاب الدولة و زوال النعمة
فی شرب العشیات و نوم الغدوات معنی خویش آشکار کرد و چون
هر کار را غایتی است و هر سیداری را نهایتی و هر حال را زوالی و هر دولتی را انتقالی
و در هر قضیه از قضایای الهی صد هزار حکمت مندرج که هر عقل را بکنه جزوی از اجزای
آن احاطت ممکن نگردد و گوش حس سامعه از استماع مواعظ و نصایح باطل شده ازو تلف

چون این خطاب عتاب آمیز که رسید یا ذا الذی رکب الفساد نفسه الی ذلك

ذا رکبت منا ؟ اضاعات دایك ساهیا او عامدا امن

رکب الفساد فساد ابسمع قبول نیوشد و ندانست که بداهیه و تیار گرفتار

شدند و جان شیرین در کام اژدهای عنا نهادند سبب آن بود که در بدایت

از نهایت غافل گشتند و در اوایل از عواقب نیندیشیدند ولو علموا ما یعقب

البغی اقصروا ولکنهم لم ینظروا فی العواقب و چون خلق را از

درازی مدت و کثرت بیداد او ستوه گشته باری عز و علا شداد عاد را

بر آن داشت که برادرزاده خویش ضحاک علوانی را با حشمی انبوه طوفان نهیب

دریا شکوه بقهر و قمع او بفرستاد و مغافصه مداخل و مخارج بر وی ببست

جمشید چون صولت لشکر و صدمات سپاه آگاه شد و دانست که طاقت مقاومت

ندارد و بازو قوت محاربت ندارد و نیز امارات بخت منحوس و علامات

طالع منکوس مشاهده میکرد و متحیر و سرگشته شد و بهر جانب که نظر انداخت

و هر جا که التجا ساخت خود را خسته اظفار عنا و مجروح مخالب فنا دید اذا الله

لم یحرزك عما تخافه فلا الدرع مناع ولا السیف قاضب

خدای کار چو بر بنده فرو بندد بهر دو دست زند رنج دل نفزاید داشت

که تدبیر انسانی با تقدیر آسمانی مقاومت نماید و حکم مشیت بازوی ملیت

منسوخ نشود و نص اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده

[illegible]

تغیر و تبدیل نپذیرد و ناچار تسلیم شد. وتن برضا داد و گردن بر مقتضای شیع قضا

بنهاد و با مؤبد موبدان قرار برقرار داد ولنطاق انما دنیا الا لیناو بر بیست

دبجس تدبیر و لطف حیل از میانه کرانه گرفت بیت شنیدم که جمشید پیدا رخت ز دنیا

بعقبی چو میبرد رخت چنین گفت با مؤبد مؤبدان که ای پر هنر مرد بسیار دان نهفته رسید

از جهان سال من شد از موج دریا فزون مال من مقالید احکام دیو و پری در انگشت

کردم چو انگشتری چو چشم نمون گشت و شگفت کار بدین روز بنشستم از دور کار فلک را

خود این رسم و آئین بود که در مهر ورزیدنش کین بود چو شاگرد صنعت گر حقه باز

تخشد چیزی که گرفت باز گفت این سخن شاه صاحب روان وز انجا براه عدم شد روان

ولاحال جمشید گیتی پناه عجب غفلتیا گردش سال و ماه که این کهنه سقف مقرنس نهاد ازین

شیوه بسیار دارد بیاد و ب بسبه گویند که هود علیه السلام در زمان دولت او پیغمبری

مبعوث شد اول کسی که علم طب و اکثرت اندیشه استنباط کرد و به هر کس آموخت او بود و گفت

این علمی شریف است و فواید و منافع ان عام است زنهار تا حفظ و درست ان مواظبت

نمایند و گویند وضع گرمابه او نهاد و شراب از انگور او ساخت و علم خیاطت از نتایج

فکرت اوست و او بود که دیبا را منقش کرد و جامها از شهد بشهد پیدا آورد و این نور

ازان چراغ است و این قطره از ان سحاب و این بوی ازان گلاب است و این جرعه

ازان شراب الا ایام صحایف اجالکم فخلدوا فیها احسن اعمالکم

قال تعالی وان نعدوا ان تعدوا من اعمال الله کفت اگر سعادت بگلادت

[illegible]

حاصل شدی دریاست ثبات دست داد هر زور آوری دستور کشوری بودی و هر کاردانی

صاحب دیوانی چه ای بکوشش فتاده در پی بخت بخت و دولت بکار دانی نیست

هرکرا جاه و مال و حشمت هست جز بتائید آسمانی نیست و فرمود که چون صدمات موانع

روزگار و جذبات سوانح اقدار عنان گیر رایت ارادت و مالک زمام اختیار

آینده نه سوابق نسب ظاهر مفید بود و نه لواحق حسب فاخر اید چه گرایا خرد نیست

بیگانگی نتازد بمردی و فرزانگی که چون پای دولت بلغزد زجای نمردی کند پای مردانگی

نه رای و کفت هر د ثابت رای قدم برجای دارد و دهر با دین چو برک بید ترک قرار

و سکون نگیرد و از بهر حطام دنیا که زهرات آویز هرات مانند فکرهای ...

جانگداز بجوید راه مذهب اگر خواهی چو هشیاران حرام حرام ورزیدن نمی باید

چو برک بید لرزیدن و قال الحکمة مفتاح السعادة ادرانی الا

منیا ذکر پادشاهی ضحاک بیباک چو چشمه ازین دشت آباد رخت

برون برد و گرفت ضحاک تخت قضا کرد ملک اقالیم سبع مقرر بضحاک بی طمع

اساسی که آن دشمن دین نهاد نه بر وضع شاهان پیشین نهاد در ایام او یمن

جام بود که ایام او شر ایام بود مشهور است که ضحاک پادشاهی بود پر خانجوی

و شهریاری درشت خوی بسموم خشمی که آب حیات را طبیعت آذر دادی و زلاله را به درجحیم

ابر شعلهٔ اخگر ساختی چون فلک بر پیر و جوان تبخشودی و چون اجل بر خورد و درشت

ابقا نکردی عزت ملک و نخوت پادشاهی و سطوت جبروت و شیطنت طبع او را

چنان برلجاج باعث بودند که بکفایت امور جمهور التفات نمی‌نمود و فرط کبریاء
و فور عظمت و بلندی قدر و کمال حشمت شیطان نفس بدفرمای او را بدان میداشت
که از نهمت جور و بیداد تقاعدی نجستی گوئی از خشم خدای آفریده بود و بشیر مقت
و غذای غضب او پرورش یافته شعر فتی کالسّافی کل حال و مخزونة
مر اللیالی ب نه سیرتی که از وی خاطری بیاسودی نه صورتی که کسی دوستدار او بودی
چون وعده جمشید باجل موعود منقضی شد سریر ملک داری و سراپرده شهریاری
بمکانت او زینت گرفت رسوم نو و قوانین محدث نهاد و روی از متابعت سیرت
و هوا و طبیعت آورد بر مقتضای عادت ذمیم و اخلاق لئیم خویش صلابت پیشانی
پیشه ساخت و جلباب حیا و نقاب وفا برانداخت در وقاحت و خباثت
داد و بنگ استار و قتل احرار تظاهر نمود شعر یابی الله ان یکون له
شکرا ادیوفع له فی الخیر معانا لاجرم روز بروز آثار ظلم و عدوان و مخایل
بغی و طغیان او بر صفحات روزگار ظاهر و لایح میشد و ذکر مطالبات و مصادرات
و رسوم جور و اجحاف که اختراع کردی در عرصه آفاق سمت اشتهار می‌یافت و تشنیع
و غلظ و تقریع راجز او معرض ملک بر تخریبت شعر اذا کان الطباع
طباع سوء فلا تفسك تادیب الادیب و مال و منال را او
آویزی شگرف و پای مردی بزرگ دانست غافل از آنکه مال و منال حرث
حباب سراب زود میرد و اندک بقاست چرا شده مغرور بمال و جمال

آن نه جمال است که داری نهان دل و جمال تو خیال است و خواب کن نشود غره بخواب خیال

و چون بر این منوال قریب هفتصد سال بگذرانید در زمان شر و فساد و جور و بیداد
امتداد یافت و دود دلهای سوخته و شرر آتشهای افروخته تاثیر کرد و بعلت عظیم
مبتلا شد و دو سلعه بر شکل دو ثعبان از کتفان سر بر زد چنانکه از ضربان و اضطراب آن
ایشان بیطاقت شد و هیچ آن جز مغز سر آدمی تسکین نیافت گوید زبان خاقانی
در وصف حال ضحاک علوانا این ابیات انشا کرده بیت نه ز غذای فرزند
از خون حیض باشد پس آید برار دشود مجدد آنکس که ظلمه بسازد صد سال خون مردم
نه آخرش بطاعون صورت شود مثیر نه ما به خون حیضی گر آید برار و صد سال خون
خلقی آخر چه آورد بر و مدت دویست سالی دیگر هر روز خون تازه ریختی
و هر شب علاج آن درد بمغز سر نوجوانان کردی و در مجلس شراب کباب از گوشت
جگر گوشه خوردی پس چون سال عمرش بهزار رسید و آفتاب دولتش در عقده
کسوف افتاد و کاوه آهنگر بسبب آنکه پسران او در آن کشته بود بدعا گراه بجون
آغشته از دکان بیرون جست و چون رعد فغان بر بست و پوست پاره
که آهنگران بر ساق بندند بر سر چوب راست کرد و گفت بیت چون پیلی پاره
پوست ملک توانم گرفت غبن بود در دکان کوره و دم داشتن آنگاه
صیت رزیت که مرات بگوش صخره صما رسد اجزای آن چون ذره در هوا
منتشر شود و اگر در عقده این داهیه که من افتاده ام فلک دوار افتد دل

او را در حل چون عود محترق شود و جان از تن دو پیکر کبوتر را مضطرب گردد

[illegible] لو انفقا [illegible] علی الایام من نفائس [illegible] هر قطره خون

که در شرایین دل محزون بود از فواره مژگان بیرون شد و هر لؤلؤ آبدار

که در حقه صدف سینه جمع بود از زیر اجفان سر بر آورد شعر ولو نظرا الغمامه

[illegible] در آب چشم خویش چنان غرقه گشته ام

کز من برون نماند و افغان چه دست دارم در درون حجره [illegible] تیر پنهان چنانکه مگر

آشکار [illegible] اصلاح کار و صلاح حال جز مظاهرت و معاونت یاران

هم پشت و دوستان یکدل میسر نشود و انتقام از چنین جباری مستبد الا بمعاضدت

و مساعدت رفیقان مخلص و حریفان خالص صورت نبندد ان المنشار لا تقطع

الخشب الا وله بيان صفه بيت بشنو [illegible] که این کار بیت مرا یاد [illegible] و

آن چو به تیر آسمان بشکست چو [illegible] شد [illegible] مدتی مدید در پس پرده صبر

کردیم تیر باران وقایع [illegible] کرکیم [illegible] و روزگار دراز در نهان خانه محنت

در زاویه زحمت [illegible] و با امید آنکه همت مظلومی کارگر آید و دعای ستم دیده

[illegible] موقع اجابت پیوندد و سر دعوة المظلوم مجابة صورت خویش

آشکارا کند [illegible] مهره [illegible] آن کند و آن زر شمشیر شاهان جنبش

و روان کنند [illegible] صولت [illegible] و مخالب این مکار ستمکار دجه [illegible] مشاهده افتد

و ملاطم امواج ظلم و تراکم افواج جور او بارام و سکون مبدل شود حتی تنجلی الظلمات

[illegible]

الكواكب وبيد واصباح اصدق من كل جانب بيت وبحيك اي

آسمان سال بورد که ربیم از حریق این ماجرا اجزای آفتاب را ورا فروزان که دید صبح

ازین شب دیجور وچون این فصل واقع صحف فرو خواند بر مثال ماه که خورشید خاک بپا

وسپاهی که از فراز خیمه شب امید راه بسیج گرفت وخلقی بسیار وعددی بیشمار را بو میاقفت

کردند وهر چند بیشتر میرفت انبوهی بیشتر میشد که با سپاهی مدان مشابت که ضاقت

عليهم الارض بما رحبت کلاه داری که زخم تیر بازو را از مقعر فلک اثیر باز

گردانید وشبان تیره لبستان نیزه ماهیرا از قعر دریا بر آوردند، در موقف شب زبان

دانسته درهم ودرهم ایلاج را الثم طلاح سشمرده روان شد ودر این حال انجم ضحاک

درهم ودر طبرستان ونهاوند بود موضعی نزه وعلف خواری خصب وچراگاهی آب

وگیا مشحون بآب کنار کشت وآب خوشگوارش بهشتی بود وکوثر در کنارش جان

مانع که خورشید منور نمودی باصفای او گذر دران کوثر بهشت خویش رضوان

فکنده آتشی در آب روان ضحاک چون از کار آگاه شد لشکری خونخوار چون

تلاطم بحار زخار که از ازدحام ذبابت را نبایست ان در فضای هوا مرغ ماهی را دارد

مانده درره خیل بشارت این وحش وضبع را وجوه مضارب وجوارب مشغول شد لعزت

چه بوده چون فوج چندان سپه بود که کس را رهگذر مانده نه ره بود زلف بپایان تکاور وی که

کرده نیست دیگرش کانه البحر حوا فوجلهم للناظرين انتقه فی لجته

طرف الشمس بطروقه ومتحمل الغبار له مكان الاذقف وچون بزات

[illegible]

[illegible]

طرفین و محاذات صفین بظهور پیوست و جوانان از جانبین و نوخواستگان طرفین
در مبارزت آمدند و دست به تیغ بردند و مسامع هوا را از صلصلهٔ مقارعات
پر صدای مشغله گردانیدند و بساطی سطح از خون دلیران بر دیباچهٔ معرکه کشیدند
دو لشکر صد هزاران پای آهن چو دریای جنبه در جوش شده غرق ریگان ماهی
ژاله کردند زمین از خون مردان لاله کردند چو تیغ از خون مردان ریخت باران
قلم شد تیغ در دست سواران روان شد سیل چون از چند فرسنگ میان خون سر مردان
چو خرسنگ دا زور تا وقت آنکه سپر زرین آفتاب بر سقف نیلگون گردون از دست
بالیستاد و چتر لعل پیکر خود گیتی فروز بر این قبهٔ زبرجدی و قلعهٔ زنگاری مجدداً
رسید جنگ کردند چنانکه از نایرهٔ گرمی پیکار سلاح بر تن مردان کار چون
زر در بوته تفسیده شد تب تف تیغ و خنجر چنان برفروخت که در چشم چرخ ماهی
بسوخت عاقبة الامر امارات رعب و انهزام و علامات ضعف و انکسار
بر لشکر ضحاک ظاهر شد و خلقی نامعدود و جمعی نامحصور قتیل آمدند و با تیغ
انقطاعات سیف و ابقایای قوم که بخشید و چون آوازهٔ انکسار سپاه به سمع ضحاک
رسید حیرت و ضجرت بر درون او خاطر او مستولی گشت و آتش غیرت از نهاد
او زبانه زد و حمیت جاهلیت دل و دماغ او را در قلق و اضطراب انداخت
پس احضار و انجاد سپاه را اکر د کرد و کلف جبران کسر و سد این رخنه بچه
وجه کنیم والقیام ثم که بخیص جملگی راه یافت چگونه اندیشم کفایت اصحاب دولت

[illegible]

اخراب مشغول شدند که خراب شد باکاده بکالیدن و خود را بر روی قالیدن که

او دست از جان شسته است و دیوانه وار کمر این کار بر میان بسته و حال

الجیب سپاه و کثرت اجناد و توفر اسلحه و اتفاق قوم اشتغام تمام یافته حال الصلاح

آن نزد دیگر می‌باید که ما بر جای خویش چون آسیا در مرکز دایره قرار گیریم و سپاه

را بدل و شدت مستظهر گردانیم و بر عزم باشیم و الکفاه از سر بصیرت کار دشمن

نافذ سازم مصاف دهیم و کار حرب با تمام رسانیم شاه ازین سخن سر باز زد

و گفت این صورت نشانه ضعف دل و نقصان قدرت باشد من بدین ضعف تن

در ندهم و بدین مذلت هم داستان نباشم شعر اذا اخترت صنعا او خشیت ملامة

فنفسی علی نفسی من الکلب اهون و لقبول اتباع و کثرت جوش مغرور گشت

و بکمال وقت خویش اعتماد نمود و از عواقب خطر و تهور و خواتم بغی و شر غافل شد

و بسیج جنگ را آغاز کرد و دیگر بار مصاف آرایی کرد و مستعد کارزار شد و در

تلاقی و ساتق داد دوری چند بر هم نمودند و شتهای مسلوک از هوا رد در دیده مردان

مستقی شد و آخر کار گاه ظفر یافت و بر ضحاک که با قدم اخلاک بر آری کار بود

در خاک مذلت و هوان نگون گشت و جنگ گرد که با شیر فلک مبارزت می‌نمود در دست

روباه مکر و خداع در دام گرفتار ماند و ندای یا اهل البغی و الطغیان فاستبشروا

بالذلة و الهوان از ملائکه ملکوت بگوش عقلان رسید و معجزه لتبرز الذین

کتب علیهم القتال الی مضاجعهم و نفس از اهمال این معنی را کامل کنم

تستکبرون فی الارض بغیر الحق و بما کنتم تفسقون بر صفحات ایام هویدا

و روش گشت پس ضحاک چون امید رهائی بجائی نداشت لب از مرغ از دام

و ماهی از شست بجست و گیتی از ان شخص مردریک باند مصرع چو کاروان

بمکاری زمرگ پالانی کاوه را چون متحقق شد که ضحاک پشت بداد و از طمع

ملک مهلو تهی کرد اعیان و امجاد قوم را بخواند و در باب ایالت ملک و دعا

لشکر سخن راند و گفت سریر سلطنت از زیور پادشاهی عاطل است و فرق

زر زینت تاج شهریاری خالی و بدین سبب در طره زلف امور ملک پریشانی حادث

و خردمندان گفته اند ملک بی سلطان چون تنی بی جان و جسمی بیجان است

بیت هران کشور که سلطانی ندارد بود جسمی که او جانی ندارد بگفتند اثار حقوق

که ترا بر دودمان دولت حاصل است و امداد ان سابقه متواصل

چون مهر ... وزنده و چون روز هویداست رای صواب ما چنان می نماید که تو بنفس

خویش متکفل مصالح ملک شوی و بحفظ جوانب سپاه و رعیت و مراعات کافه خلق

قیام نمائی و نواهی این مسیاهی در قبضه تصرف آری و ازالت اعدا و امیال

در بندی کاوه دست رد بر روی ملتمس ایشان بازنهاد و گفت من استحقاق این منصب ندارم

و سزاوار مباشرت این شغل نیستم بیت مرا اصل همه در اهن است و کوره و دم گر

عن سر مملکت زکجا ملک و دولت کسی را سزد که سلاله تاج و تخت دوارث

دیهیم و اورنگ باشد ... سلطنت را اصل باید پادشاه را اتبار تا با استحقاق تواند

که باشد شهریار من این جهر از بند اتباع بیرون آرد تا خلق از بیداد ضحاک
خلاص یابند جم ملک در دفتر رامشر صد بیا شد کاوه را معلوم بود که شاهزاده فریدون
نام از ابناء جمشید باشر ذمه از اسپاه در نواحی ری در مازندران بپا و کار میکرد و در احکام
منجمان بر آن موافق افتاده که ملک از خاندان ضحاک بفریدون نام از فرزندان جمشید منتقل شود
داو در امور ولایت وادی در رسوم رعیت پروری آثار رای پس و نجدت و امارات فراست
و شجاعت ظاهر گرداند و منشور مروی و مردمی بطغرای انا ابن جلا و طلاع الثنایا
آراسته و موشح دارد پس باتفاق قوم پا فرار طلب کرد و آستین جهد باز مالید
و سرمایه مقدرت مصروف داشت و در بسیج ترک کمت مقام استحکام نیافت تا فریدون را
بدست آورد و بر تخت نشاند و پیش او بر پای ایستاد و نوازش نمود و گفت بیت ملکا ملک بر تو خرم باد
کار گیتی ترا مسلم باد از تو آباد جور ویران شد بر تو بنیاد عدل محکم شد درین تو خفته
ادب روز تقاتم جم باد چرخ اگر بارگاه تو نبود تا قیامت شکسته طارم باد زهره خنیاگرت
اگر نبود تا ابد سور زهره ماتم باد همه سوی تو چون قران سعود در مراعات نظم عالم باد
پس روی با قوم کرد و گفت این شاهزاده با آنکه نسب شاهی و حسب دانش دارد و پدر او
در کشتی شرف صحبت نوح سلام الله علیه یافته است در زمان طوفان بر کوه جودی
و قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر
واستوت علی الجودی مشاهده کرده طاعت او گردن نهید و بر خلاف مقتضای
او رضا مدهید که او حق این شغل حسبتم نشناسید و رعایت مصالح خاص و عام واجب دانید

و در حمایت بیضه دین و کفالت حوزه ملکت سعی جمیل نماید و فریدون ترحیب و توقیر
و تعظیم و تبجیل کاوه از لوازم شمرد و او را از اضراب و اکفا بامتیاز مخصوص داشت
و حق تربیت و مقامات کرب او موجب اختصاص و قربت گشت و کار او و اتباع او از انفاذ
حکم و وفور جاه و تعظیم و فرط تحکم بر طبقات رعیت از حد اعتدال بگذشت و در معرض
موازات بزرگان دولت و لشکرکشان ملک و ارباب مناصب آمد و کارش
از ثری تا ثریا رسید و ریاست عراق بدو مفوض شد و فریدون آن پوست
پاره را که کاوه بر سر چوب کرده بود و علم نمود تا در زر گرفتند و بجواهر نفیس از یاقوت
رمانی و لعل بدخشانی و زمرد آتش رنگ و لآلی متلألی مرصع کردند و درفش کاویانی
نام نهادند و گفت این رایت فرهمای نصرت و آثار پیروزی و ظفر دارد شعر
کأنه النجم من لألاء غرتها و صبغة اللیل من ملکوت طرتها
و ملوک فرس آن رایت را بفال داشتند و محافظت آن از آنجمی تمام و مهمی بزرگ
شمردند و در انتصاب آن در مصافگاه موجب فتح و نصرت و مستدعی فتح
و ظفر ساختند و تا اکنون در خزانه یزدجرد شهریار که آخر ملوک عجم است
مانده بود و چون او کشته شد و منصب امارت و مسند خلافت بشکوه و حشمت
عمر خطاب علیه اللعنة و العذاب بطریق غصب قرار گرفت باحضار آن رایت مثال
داد و چون حاضر کردند تعجب نمود از بسیاری جواهر نفیس که در آن تعبیه کرده بودند
گفت هرگاه نصرت در پوست پاره آهنگران جوید با من گران گشته شود چنانکه

یزدجرد کشته شد بیت نفرت از کردگار باید جست تا گرد دو جهان ...

هرکه از غیر حق ظفر جوید اگر از سید بن بحر جوید شعر من استعان بغیر الله

فی طلب فانّ ناصره عجزه و خذلان بس کعبت تا ازان نوخشند و جواهر

بخزانه بیت المال بردند ذکر پادشاهی فریدون فرخ فریدون فرخ شه

برازنده تاج و تخت و نگین چو ضحاک جام جهان زیر نگین ز دل یاد گیتی فرامش کرد

برد جسته سر مهر و ماه ببر بر نهاد آن کیانی کلاه تا بنیاد یزدان دیر دی بخت

خداوند کشور شد و تاج و تخت در گنج بست دلشکر بخواند همه زر و سیم دگر

فشاند فریدون فرخ پادشاهی بود با صولت شهنشاهی صاحب دولت

شعر ملك تواضعه الملوك لعزه والطاعة الافلاك عاد الادوار

و نهمایه بحره بحجة و ثبت لها الامثال و الاسماء کمال

نطق و سیاست با جمال عقل و کیاست و علم و درایت جمع کرد و صورت حزم

و سپهداری و ثبات و هشیاری در کسوت سلطنت و جهانداری عرض داده و قواعد

مردی و مردمی در عهد دولت او تمهید یافته و بنا عدل و احسان دوام

سلطنت او رسوخ پذیرفته بمحک فکرت وقاد و نقود معاد و معاش سرکرده

و معیار طبع نقاد و سکه رواج کار گرفته شعر ان فریدون لم یکن

ملکا و لم یکن بالعبیر محجوبا بالبر و لم یکن حسن مال مرتبة ...

تکن فریدون نا بیت فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

بداد و دهش یافت این نیکوئی تو داد و دهش کن فریدون توئی تاریخ ملوک

فرس چنین مسطور است که فریدون از اسباط جمشید بود و چون اریکه مملکت و صدر

سلطنت بنور جبین میمون و نور طلعت منیر او آرایش گرفت و بساط عدل و انصاف

بسط کرده و لشکرهای متفرق جمع آورد و همت بر است جوانب خلق تو و مصالح

رعیت نمود و اسباب معیشت بحسب مشیت و ارادت هر یک مرتب داشت و چنانکه

طبیب حاذق از مداوای اشتباه دفع امراض مذمومه محموده در مسهلات بکار

دارد و باز آنرا بتدریج مصلحات واجب شناسد تا مزاج بکلی از قرار اصلی

منحرف نشود و بحسب قوت طبیعت مواد را دفع کند همگی همت بر صلاح رعیت

مقصور داشت و در حق اجانب که بجنایت عظیم و خیانت ظاهر تقطه منسوب بودند

و بمخالفت و معاندت او قدم گذارده غایت حلم و نهایت بخشش و کمال

عفو و اغماض باسفار سانید و از سر لوا و زهفوات و سوابق زلات آن

برخواست و هر ملک و مال که ضحاک سفاک از ضعفای رعیت بغضب و تعدی

وحیف گرفته بود بخداوندان حقوق باز داد و بیخ بغی و عدوان که از تخم

مایه کفر و طغیان هم در زمان در زمین مملکت نشو شده بود بر ورباد زدی

باس و زخم سرپنجه قهر قلع کرد متعی لاحت امارات السعادة بینهم

ولوائح الاقبال فیهم ترهو و چون اقبال همایون او طراز سکه

وخطبه اقالیم سبعه شد و عنان اوامر و نواهی آن نواحی بر اداء دیگر از قبضه اقتدار

او را به سپاه سالاری مملکت لکهاده همسر داد و در اکرام جانب و تحسین مامول

و آثار کرم و بهجت و انواع مناجح و مرحمت ظاهر کرد و حال در منزلی قدر و علوّ جاه

بمقامی رسید که شرف کسی پیش از آن متصور نشود و نباهت ذاتش پیش از آن محکم گردد

بیت مثال رفعت گردون به پیش رفعت او مثال پستی ماهی شود و پایه ماه کلاه گوشه

قدرت بغایتی برسید که ز اسمانش قبا بود و ز آسمانش کلاه و او لشکری که در

استمام داشت جمع کرد و گرد معموره آفاق برآمد و عرصه عالم را از معاندان ملک

و مخالفان دولت پاک کرد و قریب پنج سال بهر طرف که روی آورد و بهر جانب

عنان تافت خود را قرین فتح و نصرت یافت و چون این مدت حقوق جان

نثاری ثابت کرد و رسوم حق گذاری باقامت رسانید و بر مقاسات رنجهای

سفر مصابرت نمود منشور حکومت عراق و ایالت دار الملک سپاهان بنام

او موشح شد و با غنایم موفور و ذخایر نامحصور و خواسته بسیار و لشکر بیشمار

عنان عزیمت بدان صوب معطوف گردانید و در عیش بکام عمیم و نعم جسیم فراخت

و اقتضای حقوق ولی نعمت و قیام مجاملات سفره دولت اشتغال نمود و خرد و بزرگ

و پیر و جوان چون روزه دار برؤیت هلال و مستسقی بشربت زلال و مهجور بملاقات

وصال خرم و شادمان شدند و برین منوال دو سال دیگر در ملک عراق

حاکم و والی بود پس کتوب عمرش بختام حیات مختوم شد و مرکب زندگانیش

از صدمات ایام در سر آمد و حکایت ثعلب و مرد که این قابل نظم کرده است

درحق او حقیقت شد ذهب المبرد وانقضت ایامه ولیذهبن اثر المبرد ثعلب
بیت من الآداب اصبح نصفه خربا وباقی نصفه فسیخرب
و خبر وفات و ذکر واقعه کاوه بسمع شاه رسید بسیار تنگدل شد و بحسرت تمام
و نالان گشت و گفت ایتها النفس اجملی جزعا ان الذی تحذرین
قد وقعا و خونی که از تزلزل اقدار و تصاریف لیل و نهار پیرامن ضمیر من میگشت
واقع شد و ظنی که بحوادث ایام و لیالی او را داشتم بیقین پیوست اکنون
نه تاسف نافع است و نه تلهف مفید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
دیگر روز با اعیان قوم و اشراف ملک از متعلقان اندرونی بارگاه با ملازمان
پیروانی لشکر و سپاه در آن رزیت عظیم و مصیبت بدفع شرایط عزا اقدام نمود
پس رسولی بجانب اصفهان روان کرد با فرمانی مشتمل بر آنکه صامت و ناطق
و حامل و جامد و مواشی و حواشی و مخلفات کاوه را بی آنکه از گماشتگان
تصرف کنند و بموجب حکم توارث برادرزادگان او تسلیم دارند و پسران او
قباد و قارن بحضرت ما آورند عمال بر مقتضای فرمان سر بخط انقیاد
نهادند و قارن و قباد بحضرت شتافتند و از قبول شاه بهره تمام گرفتند
و یافتند و از خواص دولت و ارکان حضرت برجحان و امتیاز مخصوص شدند
ابن مقفع که مخبر اخبار ملوک عجم است چنین روایت میکند که چون از
پادشاهی فریدون قرب پنجاه سال بگذشت دختر ضحاک را بعقد نکاح

آورد و مدت سی سال از وی دو پسر متولد شد یکی تور و دیگری سلم و هر دو
عظیم بدخوی و کج طبع و لجوج بودند و با ضحاک از راه جور و بیداد مشابهتی داشتند
بیت دو خسرو دو آزاده از فریدون غلط گفتم دو غول از نسل دیوی و ایرج از ایران
دخت در وجود آمد دختر شه مرد پارسی و او حوری بود در لباس بشر
و ملکی در صورت انسان آنجا که در خوبی و صحبت و زیبائی و ملاحت بیشتر نظیر
و شبیه و عدیل بود بیت کدام انسانی که حوران بهشتی ازو برشک میرانند کشتی
پری رو که خورشید دل افروز جهان بر روی او حسد برد و از غیرت راه بر قمر
بسی لب بخنده دست برشکرای لب شکر و قند لب تنگ آلود و خود را
دست زیر سنگ دید و گوئی زبان حال در وصف خوی و خصال و فرهنگ و کمال
آنگیف منو و لو کان النساء کمثل هذا لفضلت النساء علی الرجال .
پس چون ایرج از قید مهد و قدام و بند رضاعت و فطام رهائی یافت و چهار
ایام صبی که طور کران ترات بگذشت و چون ایام تمیز در شمایل او ظاهر شد
هوس آموختن علم ریاضت و دانستن اخبار ان داشت تا از سر حد تمام
بر آن قیام نمود و اندک زمانی بود در آن صنعت ماهر و استاد شد
و از فضل نفسی و وفور عقلی خرد ذاتی در بلاغت خدمت موافقت نمود
و تخم مهر و محبت در دل ادمیان نشاند و شد بگوشه چشم صادرات افعال
ستوده و ارادات گفتار پسندیده او شد هر کس و آثار نجابت شد

درناصیه مبین وغره جبین او میدید ودلایل یمن وسعادت از حرکات وسکون او

چون آب در آینه معاینه می‌یافت شوداه طلیقا وجهه مهللا کان صقیلا

فی جوانبه تجلی عوالبحر اخلاقا وجگا وحشمةً وعقلا وخیرالناس

ما اولی العقلا لاجرم مستوزر درمقبل کار ودر فاتحه امر در عنفوان جوانی و ریعان

عمر وبدو کار ارکان ملک واعیان حضرت وامجاد سپاه بتقدیم او در فطانت

ودرایت معترف ودر تصاریف ملک ومغالیق امور از انوار هدایت او مقتبس ومترف

شدند همچنین هر روز در عظام قدر وانتظام حال او میکوشیدند وپایه حشمت

وهیبت او در دلها وچشمهای رعایا عرض میداد وپس از دی با موبدان مجلس جهران

سپاه وسرهنگان درگاه مجلسی ساخت وخطبه بزبان خویش که ترجمه آن بلسان

عرب اخبت واکرم خطبه الحمد لله المتفرد بالملک والبقاء الموحد

فی سمو السناء المتعالی عن الاکفاء والنظراء العادل بالحکم

والقضاء خاز الحمد والثناء احمده علی جمیع ابرنا

وشکره علی جزیل الموال والتوکل علیه فی جمیع الاحوال واذ

الیه بالتضرع والابتهال ایها الناس نحن ربایا الملوک

وتسواس الرعایا لحیکم من عدل حکم ونبا دراک ماسمعوا

ارفق بکم ونجهد فی حسن منافعکم ودفع مضار کم وانو

ثم نوجل لمن لم یکن من حزبنا ولایخاف منی باسنا القوه

فانه یورث الهم فاجتنبوا البغی فانه یرجع الی نفسه
وکونوا اخواناً مترادفین واعواناً متساعدین واقول قولی
هذا واستغفر الله العظیم و چون درج دهان از جواهر تلقین خطبه
پرداخت روی بحاضران جمع آورد و گفت بدانید که پیری ضعف در من اثر
کرده است و سپاه شیخ و شیخوخت زور آورده سقط عنی قلم التکلیف
و ذهبت منی الفة التالیف قوای قوی ضعیف گشت و اعضا سخت سست
و احوال نیک بد خیمه ترکیب کالبد که بچهار میخ ارکان استوار بود سستی پذیرفت
و استخوان که عماد کهف بدن و ستون خانه تن است حکم الف و شین
گرفت و دماغ که آلت ادراک معقول و محسوس از مدرکات و مولدات
تعقلات روحانی باز مانده و جگر که معدن روح طبیعی و مسکن حرارت غریزیست
از منافع و فواید کیموس محروم مانده شعر فی کبادی تساقط ریته
له حسرات کلما ... زان پیشتر که دست اجل رخت اندکی
چرون بر در خانه ناستوار تن خواهم که این سه اختر برج شرف بار برج مملکت
بنشینند بجای من رای شما از این سه فرزندان در ولیعهدی منصب شاهی کی
کدام یک قرار میگیرد و سزاوار تقلد سلطنت و شایسته سریر شهریاری کیست
مجلس باتفاق گفتند شاهزادگان هر یک کوکبی اند بر سماء سیادت و اختری
سعادت مسلم و نور در علو درجت فوق فرق فرقدین و در کمال منقبت نورمایه

نیزین لیکن ما ایرج را بشاهی اختیار کرده ایم درای ما بر اقبال امراو قرار گرفت
که بصفت عدل موصوف است و بسمت داد موسوم و باهتمام حال رعیت با رغبت و ذات تمامی
مصالح زیردستان حریص و در فنون هنر و ادب متجرد و در جمیع میان وراثت
تیغ و ذلاقت قلم متفرد و شعر الاذنان الی الله بید فضائلها [illegible] و لا داعی
الا للشجاع [illegible] و استدعای سپاه و رعیت و خواستکاری ارکان دولت
خود ملایم و موافق طبع شاه و ایرج را قایم مقام و ولیعهد خود کردانید و هم دران
مجلس تاج و تخت و دیهیم و اورنگ بدو سپرد و جهان را به بخشش کرد و چین
و نواحی بلاد ترک و دیار شرقیه بتور داد و روم و فرنگ و مضافات ان تا سواحل
قسطنطین برسم سلم داشت و عراق و خراسان و پارس و کرمان وری و قهستان
بر ایرج مقرر کرد چنانکه مصنف کوید بیت بعهد فریدون فرخنده رسم جهان جمله شد
منقسم بر سه قسم یکی روم و خاور دگر ترک و چین سیم عرصه ملک ایران زمین سلم و
تور چون آثار عنایت و اظهار شفقت در حق ایرج زیادت از معهود مشاهده کردند
و مخایل دلبستگی و تربیت درباره او پیش از حد خویش یافتند عنان اخوت
بکردانیدند و بسودای جمع سلطنت اغاز نهادند و صور و صفای عقیدت شان بکدورت
خداع و مکیدت مکدر کردانیدند و ایرج زحسد برادران و خذلان مغفر و دان آن
مماکدت و مخادعت را باغماض و اغماض تلقی می نمود و بر مصداق مضمون علیه السلام تاکله
حسد المحسود [illegible] کالنار تاکل نفسها ان لم تجد ما

[illegible marginal notes]

بجاده مصابرت مسلوک میداشت وسلم وتور بشعار مظاهرت ومعاضدت یکدیگر قطار برون[د]

وبردست قضا درسل ومراسلات اصدار کردند مضمونی برانکه شاه ایرج را بهرهٔ فزونتر

کرده است واختلال عقل و دماغ او راه یافته واگر نه ایرج را که هنوز در سن صبی

طفولیت است بر ما تقدیم ندی وحوالت ایالت ملک جهان بکودکی نوجوان نکردی که مزاج

درشت ونرم ندیده است ومذاق سرد وگرم نچشیده اکنون میان ما وپدر این جنگ

جز بفیصل شمشیر بقطع نرسد واین داوری با توسط تیغ ابدار بمراضی مقرون نگردد

باید که مستعد کارزار شوی وساز محاربت اماده داری که من اموال وخزاین بیشمار در

وجه نامعدود بر سپاه تفرقه کرده ام ولشکری که بنان بیان از ضبط وعقد ان

قاصر آید جمع آورده با شقایق خون ضحاک از پدر بمیراث یافته ایم وخون ایرج چون

می در قدح بپاشامیم سلم رسول باز گردانید وجواب داد که این مرافقت بر من

لازم است واین مخاصمت در ذمت همت من واجب اینک لشکری که انطاق عقد بنان

از احصای ان تنگ آید ودستیاح اهم بر حد حصر وعد ان نرسد ومساحی فکر

بساحت تقدیر واستخراج تکثیر ان راه نیابد عرض داده ام ورایت همراه

خسروانه ایستاده باید که هرچه زودتر بهم پیوندیم وباتش سم اسبان نامدار از خاک

شاه ده واطلال خصمان برانگیزیم وبه تیغ ابدار باد نخوت وغرور از دماغ

ایشان بیرون کنیم چون منهیان این خبر بسمع شاه رسانیدند واورا

از کیفیت تبلیغ رسالات آگاه کردند که شاهزادگان قواعد ابوت ونبوت

[illegible marginal notes]

بفسوق منهدم کرده اند و عیار نقد اخوت و سکه مروت بگردانیده حال اثر
خشم در چشم او پدید آمد و نشان چین بر جبین او پیدا شد و بحکم اذا تغیر السلطان
تغیر الزمان همگنان که ملازم آستان بودند بجز دشیدند و لطف الهی خیال
بر مزاج ایشان استیلا یافت که در خود دفع کظم غیظ و مجال فرو خوردن خشم
ندید از سر حجت ایرج را بخواند و صورت واقعه که حادث شده بود با او
در میان نهاد و گفت ابغزند تا پرواز فتنه جز بارافت شربت موت سوزان
نه بندد و مهر کردن از پیرایه ادات عطل بود و شاخ آن کوهر شکسته
امه آرست و سینه که گنجینه منتی باشد انشراح آن ممعان بارقه تیرمن
از این مقالات دامن فراهم نگیرم و از این تهاصم و تحکم هیچ چه بر نخفکیم
بیت تو میدان که من گر کینه خواهم بیارد کوه تاب یک سپاهم وگر لشکر
کشم بر کشوری دم نه کشور ماند و نه لشکر و بوم ایرج گفت لعقار شاه جل انت
و صدق کلام او نص منزل و وحی مبین و اقدام بر امثال این افعال از شاه
شنیع و صورت این تجاسر شگرف و شنیع و اما تا عاصی مرتکب معاصی نشود و جرم
بر اصدار فعل قبیح اصرار ننماید آیینه عفو و صفح فروغ ندهد و تیگر حسان
در معرض امتحان نیاید بیت ز ابتدای دور عالم تا بعهد پادشاه اوبزرگان
عفو بود ملت از فرودستان گناه خاصه در ایام شاهی کز پی انصاف اد
کهرباخصلت آن پیری که کرد و کردگاه مگر از تیر حصار خورده ام بودم

زخم تیر زنده ماندم تا بر و چشم از اقبال شاه جان من بخشید شاه بهت لیکن

عصراو چند شاه تاج بخش است و امیر ملک خواه خسرو بسیار کان باید

که این بیش مست تازه کرد اند بزرگ تیر بر رخسار ماه تا بیا موزند شاهان

که زر بخشید و سیم سیم و زر بخشیدن از سلطان دین بهرام شاه و هر چند که

ترک ادب است این کلمات در حضرت پادشاه ایراد کردن و رسبیل حفظ

و نصیحت در چنین موقعی مقالات راندن اما بندگان مخلص و چاکران مشفق

واجب که چون پادشاه را در موقف غضبی یا مقام حیرتی بیابند و جه نیکو

خواهی و نصایح پیش آورند و آنچه مصالح ملک و نفس او بدان باز گردد دریغ

ندارند که اگر نعوذ بالله از استماع نصح خود را الغفلت موسوم دارد و مکروهی

روی نماید که دیگر چاره بدان مملکت و ران انبار باشد و هیچ لطیفه از

پادشاهان در مقابله عفو نماید و هیچ حسنت از خصایل ملوک فضیلت بخشیدن

گناه ندارد که لم یزل و لا یزال با کمال عزت و جلال بر جرایم و اوزار بندگان

گناه کار پرده ستر فرو گذارد و در عذاب ایشان اجمال و امهال می‌دهد

تا ایشان بر قبایح افعال و معایب اعمال خویش واقف شوند و هنگام

آنکه از در توبت و عنایت در آیند و بقدم اعتذار و استغفار بایستند

توبت قبول کند و جرایم آثام ایشان را بنظر عفو و مغفرت ملاحظت فرماید

و هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفو عن السیئات ... من عمل منکم سوء بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح ...

عن... اف بوشیح در قبضه مراد ایشان نهند حقیقت این معنی که کفته

شعر اذا امانت من صاحب ثابت ذاته فکوا نت عنها الا تراته

روشن و هویدا کردد اکنون شاه از جا زبت فرماید در فرستن بنده

بدان صوب صواب چند تدبیر این کار چنانکه مقتضای حزم است کرده

شود انچه مجری رضای و خورسندی جوانب ایشان متعلق باشد بدل

افتد و لطریق رفق و چرب زبانی که ما دخل الرفق فی شیء الا وقد

شانه برصح که متضمن اصلاح جانبین و سبب استودکی طرفین است

کوشش نماید که بر جانبرا وصفی دقاعد الیتیه و هر کار را انتظمی دراتم

بیت وقتی ملطف کوی که سالار قوم را بکفتکوی خلق باید تحملی

بتهر کوی که صد کوزه نبات که که چنان بکار باید که حنظلی شاه

کفتکوی او را کر مت راستی داشت لیمع شنوا کوش کرد و کفت هر چند

مراد تو ازین میان اصلاح ذات البین و رعایت جانبین است

اما کفته اند که ترتیب سوران مفید نباشد و آینه داری در محلت کوران

نافع نیاید مرا یقین است که طباع ان جماعت قابل پذیرفتن پند و مستعد

نیوشیدن وعظ و تذکیر نیست محل قابل انکه نصیحت قابل چو کوش هوش نباشد

چه سود حسن مقال این همه از بند اقتناع بمهابت براید و صیانت این ...

را اندیشه باید کرد که اکر در تدارک این کار تهاون نخود راه دهیم ...

نفس و قرینهٔ عفت را مال نهم بعد از آنکه ملک موروث و تخت بر باد دادیست از
و وصلت زنم خورده و دولت در افواه صنم و سپاه افتم و از نصیحت مولف کت
بی بهره مانم بیت تو تا نکاه وقت ناتوانست مکن انجا توانی تا توانی
اذا قعد الرجال عن المساعی فما فضل الرجال علی الغوانی ایرج
دیگر باره در آن ایستد عا الحاح و اقتراح زیادت نمود تا ناچار ملتمس او را
باجابت مقرون گردانید و او دل بر عزیمت نهاد و در منزلگاه اجتماع
بگذرگاه وداع آمد و زمین خدمت ببوسید و گفت اگر در قضای قضا مثل
ابطال حکمی است و رزق مقسوم در دار دنیا بحد مرا جب می نگشت سبب
که باز اتفاق افتد و اگر خود سفر عقبی میان مقامهٔ دنیا حایل گردد من در آن
مسکن باکن و در آن مرتع مقیم بیت چو آیم نزد داور شوم بگویم گشاد ز
هم بشنویم فریدون از این گفتار در گریه افتاد و ایرج روی براه نهاد
و با لشکری نامی کالبحر الطامی و الغیث الهامی روان شد و چون چند مرحله
پیمود خبر بر در آن رسید که ایرج عزم مصاف جزم کرده است و با سپاهی
گران و لشکری گران آورده قلق و اضطراب حمیت ربهما و ایشان مستولی
گشت و هم در وقت لشکری نامعدود آماده بود عرض دادند و روی براه
نهادند و میان صحرائی که هوای آن لطافت صحن بهشت را دبیرشت
داعد دبت آبش آتش رنگ در ماه معین تقیه سکر و بیت سواد داد لصفت حل

[illegible]

پرنده‌ای مینا رنگ هوای او بلبل چون نسیم جان پرور، صبا نموده کش طراز جلوه‌ها
هوا سرشته در آتش حلاوت کوثر بهم سرشته چنانکه چشم نا پرچ افتاد و واداد پیکری
خوب و دستیکی محبوب داشت بیت ز سر تا پای حسن و دلبری بود چو گل جان
ز هر عیبی بری بود گوئی زبان روزگار در وصف چهره و رخسار و شیوه و رفتار
او میگفت هو البدر الکنه الرح هو اللیث لکنه الظبی بیت بدین قد و رو
بدین منظر که او راست بسروی و بماهی مانند او راست شیفته جمال خورشید
مثال و مفتون دیدار بهشت آثار او شد اما تو را از غرور و اعتزاز بعزت ملک
و اعتزاز بحرمت پادشاهی در وی نظر میکرد و میخواست که بحرمتی و اذلال او [illegible]
بند و او را غاشیه بر دوش در موکب پیاده بدواند ایرج نقش لفظ جنبش او باز
خواند و دانست که جز بمدارات آتش عدوان فرو ننشیند و بر فق مراعات صرصر
آن سعادت آرام نگیرد از بارگی جست فرو جست و سم سمند و نعل گران او را
بوسه داد و چند گام پیاده برفت و آنچه شرایط فروتنی و قبول کوچکی بود
بجای آورد لیکن آن وحشت استحکام یافته و کینه در اندرون راسخ شده هر چند
اخلاص بندگی و اخلاص چاکری بیشتر مشاهده کرد اقدام بر قدر و خصائل زیادت میورد
یوم المولی لا یخفیه عبده [illegible] ان یکن ذنب
تا نیم شبی که نور باصره از مطالعه اجسام و مشاهده اشخاص معزول شد و سدی ظلمانی
پیش مردم چشم و انسان عین حایل گشت بیت عروسان فلک از پرده باز شدند

[illegible]

[illegible]

انگشت زن انگشتری باز برای تقدیم فیشی و اتمام مصفی که بران متفق بود و ندا بر جز ار طلب داشتند

واو وران دعوت مترد و بود و بر مصداق اسیف قلبک از دل رخصت اجازت

واجابت نمی یافت اما از امتثال امر چاره نداشت که گفته اند بیت چو در کار

دلت فشرده اید رضه مر دکراهی ده به آید و جز بریحه القیا در فتن دیکر نداشت

قصیره حمن طرید رفتن همان برد و بیاض عذارش بجاجه او و اح خضاب

همان باز زنی که غره شمایل او قبله قبایل برد در عقاب عقاب دو عقاب جان

شکار و دو نهنگ مردم خوار عرضه هلاک و شهزاده بوار شد شخصی که ازان نازک

اگر در لباس حدقه خورشیدی گفتی بستر درست است دور شده بیت رخی کز رک

گل ازار میافت شی کز تار موئی باری یافت بشمشیر ستم شد کشته ناگاه بچون ذ ک

شد اغشته ناگاه و چون شه هبار صبح ازشیمن افق لب ضیا کشاد و اواز گشتن

ایرج دراقواه حشم و سپاه افتاد و وحشت و دهشت چنان بریکان ان ایشان سیلان یافت

که عقول حکایت ان مشاهده مقبول ندارد و بیان ان جز لسان راست نیاید

بیت سینها از نالهای زار شد مانند رعد دیدها از موجهای گریه شد بچون سحاب

ان یکی گفتی دریغ ان قامت مانند سرو وان دگر گفتی دریغ ان چهره چون افتاب

و چون شاه ازین واقعه اگاه شد که ماه اسمان شهریاری در محاق فراق افتاد

و افتاب سپهر کامکاری در عقده کسوف صروف گرفتار شد بجای جامه سبز را

بشکافت و عوض کلاه بر سر خاک ریز و از لذت عیش و فایده حیات است دست

[illegible]

[illegible]

ونزدیک بود که دران وقت درمعرض مرضی مهلک افتد وان حیرت مولد جنون

عذر کرده صبت علیه مصائب لو انها صبت علی الایام صرن

لیالیا هیت هر زهر که دست دهر بیمهر آمیخت درحلق فریدون جگرسوخته ریخت

یکی از فیلسوفان عصر دران حال رقعه بحضرت او بنوشت واین چند کلمه در متن

ان درج کرد که انی اعزیک لا کرم بنیك وهو المصیب هم بیا صحابة

اولیتر است که او نسبت لذهن ثه من عزمات الرجال دارد

که عقلا گفته اند الالتجاء بالصبر اسهل من الاصرار مالالخ

واز فواید مقا[illegible]ت حکایت که حصیب بصری صعب تر ازمحنت پیغمبری

فریدون گفت این درد را که دروی کاس او دکار است اگرنه درمان بتصبر

ورازی کنم دل را زمام اختیار از قبضه اقتدار بیرون رود وداین جعد را

که کنبد دوار بر سینه افکار زد اگر نه از گریه کرد کشتی سازم عمان تنها

از دست تصرف بستاند نه ان جلیس وانیس از کنار من رفت است

که بعد ازین منصور شود شکیبائی وتا ازمان که نوبت سلطنتش با نقضا رسید

شد ودور خلافتش با نتها پیوست روزگار دراین اندوه بیمار گذشت

وبراقامت طاعت یزدانی وانقطاع از خلق ترغیب نمود وسکینت

چو من شاهی که زیراین کهن دیر بشاهی میزدم لاف ولا غیر زتف برق تیغم

نامداران سپر بر آب افکندی یاران چنانم ترحم کردان رود در جنگ

[illegible]

گر از آتش تشنگی یابم آب ز دستم نگونم دست عجز از پا درآورد چو زنبوران دلم غوغا برآورد

همی نالم در این ماتم چه سازم دل مجروح را مرهم چه سازم الهی بخت مرتم نهایت

که دارم پیش رای چه نهایت چو آید دری از خاک وحشتم دری بگشای برو از

بهشتم اگر بر عمل خواهی جزا داد نتوانی کرد سعیت عطا داد ولی فضلت تو چون

سعادت افتاد هر که افتاده صاحب دولت افتاد برون راز دو کونم ای نکوکار

درون مقعد صدقم فرود آر هم از خود سیرم ده هم از دو عالم ترا خواهم ترا والله اعلم

زبان چون از سخن گفتن بپرداخت ز کنج جان سرای تن بپرداخت برفت و نام نیکو

با دیگر گذاشت جهان از معدلت آباد بگذاشت کرنیدا ول ملکی که بر پیل نشست و آلت زر

جنگ بر پیل بست و دقایق علم نجوم بکثرت اندیشه حل کرد و طبیبان را گرامی داشت

و با ایشان بحث از کیفیت مزاج کرد و نوبت این زلال عذب از سر چشمه ادراک سلطانه

اوست وین نهال از بوستان خاطر ادراک اوست قال بعض الحکما

استغنی عن اخوانه وتابع الفقه الامراء سوء السیرة وآفة

الوزراء خبث النفس وخبث السریرة و مدت ملک و سلطنت فریدون

پانصد سال بود ذکر پادشاهی منوچهر و قصاص خون سلم از

و تور منوچهر چرخ معالی که مهر ز چهرش منور شدی بر سپهر چو تاج کیانی به سر بر نهاد

همه مردمی کرد و مردی و داد منم گفت بر تخت گردون سپهر هم خشم و جنگ است و

هم داد و مهر ... این هنر ها که بنده ام جهان آفرین را ستاینده ام کنون

نیزه داران زنیم دم خنک مردی ز مردان زنیم براه فسیه دن فرخ ادیم بنام او

کهن بود اگر ما نویم منوچهر پادشاهی بود کرد و در حشمت و شهنشاهی دریاست

موصوف بغزارت کمال کرم و فضل و معروف بمتانت حزم و وفور مجد و جلال

حضرتش مجد بر شفاه جباران بود و درگاهش معفر جباه جهانداران نما خلقت

کفاها الا لا دیع وما هو من اهل البریة تابن التجربة هند یعنی

نائل وتقبیل افواه واخذ عنان قیل لما مات افریدون استقر

منوچهر علی سریر الملک وتسارع الناس الی طاعته وصفقوا

بایعته واخلصوا الدعاء لثبات دولته ودوام مدته

ثبت رکائز تخته واخذ وجهه فی عمادة العالم ویقتفی اثره فی

المعدلة ومحرض الخلایق علی عبادة الله تعالی لتتکئین مکنته

واتباع اوامره واجتناب نواهیه جمعی گویند پسر زاده ایرج است

و جماعتی گویند که دختر زاده چون بحکم وصایت و استحقاق وراثت بر اریکه

شاهی نشست و موارد ملک موروث از شوایب اضداد مستصفی یافت بعدی

راسخ و عرقی ثابت حق گذاری دین و دولت بنیاد نهاد و بسط بساط معدلت

و تشیید مبانی نصفت بوجهی کرد که اثر حسان فریدون در ازای آن مکتوب

صفت عدل نوشیروانی در جنب آن معدوم شود بیت جود کش اغاف هم

بجود و بزرگ بود عدلش حیوة تازه بخاص و عام داد چشش خراج خطه

چین و خطا ستد حکمش قرار ملک مصر و شام داد و کوشش بکجاه چو پیر سیح رفت

ضمیمش نیاز خیر و دولت سلام داد و دوری جنود کهات آسود و رایش خواند

و وعدهای خوب داد و بمزید اقطاعات متقدم شد و هر یکرا بکرمتی جزیل خوش

و گفت اگر من بدو معاونت شامیه از کینه خصمان ایرج بپردازم و خانه

اعلام واللکه کرب قوایم و اقدام الغام کنم آنچه بشرایط قضای حقوق متعلق است

تقدیم نمایم و در عهده حقی که در این جهم ثابت اقدیر دن ایم همگنان روی

بر زمین خدمت نهادند و گفتند ما در انجاح غرض و اسعاف حاجت و استتمام تقدیم

ملتمس شاه منطقه مطاوعت بر میان جان بندیم و عذر عدو اشتان بزبان شمشیر

دستان بخواهیم و لشکری کاخو کرار چون تلاطم بحار زخار هامون و کوه می گرفت

و فضای گیتی از کثرت و انبوهی ایشان تنگ شد فراهم آورد و عزم انتقام مصمم کرد

شعر و جیوش ناس ابت تلی الادن فیاف یعنی بها قعا بهاو شعابها

دحران خبر در دست لشکر منوچهر بسامع تور و سلم رسید و از چگونگی بهجت

او و صورت انتقامی که بر صحیفه خاطر مصور کرده بود آگاهی یافته فکر و اندیشه

بر نهاد ایشان مستولی شد و هراسنده که لعبتی رک مدارک آن حادثه تا کنند

گفتند اعتماد بر کار می است که عواقب آن در پرده غیب مستور است توان کرد

و تکیه بر قوت و شوکت دختر حضرت نشاید زد که این همه از فضلت شد بیع تعقب

و دولت و دهرصافی هر لحظه کسی افتد که حال تردد و لکن تمکن در فرصت رای عرصه صلح ادیابر

بیت اگر صبح نیز شو و گه با دشمن ره وفاق روی آشتی به از جنگ است و گر مجال
نیابی باشتی چو قلیچ گرفت خصم بد اختر جواب با دشنگ است صواب چنان شد
که در مقدمه راه اتفاق و ائتلاف پیش گیریم و بجانب مجانبت از خلاف اشتیاق
نمائیم و بزبان سفیران تبلیغ رسالت کنیم که نخست نظر ما در صلاح این کار رعایت صلاح
طرفین و فراغ جانبین است تا بواسطه عبور لشکر جرار معمور ره ایران زمین
خراب نگردد و کار ملک چین که بکثرت سپاه و رعیت و طیب عیش و خصب نعمت
مضبوط و مربوط است در معرض هرج و مرج نیفتد و موجب خون خلقی ریخته
نشود و اگر ملتمس مبذول و درخواست مقبول افتد خود ماده نزاع منقطع و مجال
گفتگوی که بسبب قطیعت رحم و پیوند است مرتفع شد و الا عذر ما باری بر دیگر
خلایق واضح باشد پس رسولان بعزم گذاردن پیغام روی براه آوردند
چون منوچهر از وصول قدم ایشان خبر یافت بفرمود تا فراشان خاص
خیمه صحرائی زدند که هوای آن رشک ریاض فردوس و فضای آن غیرت گلستان ارم
بود و نقش بندان نامیه بدایع نقوش ریاحین بر الواح جویبار نگاشته و حجابان
صبا و شمال کسوتهای الوان و خلعتهای مطرز در اعطاف و اوراق عروسان
بوستان کشیده و اطراف و اکناف جویبار در منابل و مرار چشمها صفت
جنات عدن تجری من تحتها الانهار گرفته مرجان و عود و سوز
در دو شاخ نسترن مینای مشک ای را او برگ ضیمران در دست ماده عنبر

سارای بیقیاس و چشم ابر لولو شهوار بیکران شعر علا او داو تها رتهات

طبل کحو دفتر تعرق وخبتا تها و چهار هزار غلام ترک وقبچاق از خواص

ممالیک پیرامن بارگاه صف زدند و شمشیرهای گوهر دار با قبضهای زرنگار

بر دوش نهادند بیت همه چو لاله کله کج نهاده بر تارک همه چو غنچه قبا تنگ بسته تا دامن

شعر قوم اذا قابلوا کانوا ملائکة حسنا فان قوتلوا کانوا عفاریتا

در پیش مجلس جمعی حجاب چون ماه و آفتاب بایستادند و دستها لعل قبضه

شمشیر و دستهای تیغ بازیدند و چشم دگرش بر اشارات و خطاب کلاه شدند

و عامه لشکر از زرههای داودی بپوشیدند در جامه سپاه سلاح بار برتن راست

کردند بیت تو گفتی اختران لشکر کشیدند زرههای ماه برجعد برکشیدند شعر و بیتل

نحی فما الصف فوق حیبه من الضرب سطر بالاسنه معجم

پس پشت ایشان تعبیه خیول و تعبیه فیول باراستند شعر خیول کالریاح

العاصفات فیول کالجبال الراسیات بیت کام زن اسبان

چون باد صبا صحرا از روی کوه پیکر پیلان چون سیل دردم مامون کذار پیل پیکر زنگیان

را بار دادند و از هیبت آن موقف با تو شوری هرچه تمام بر پای تخت بیدرنگ

و بشرایط خدمت و وظایف طاعت قیام نمودند و از آنجا بر خان ضیافت

رفتند بهشتی دیدند آراسته با طباق منضد و اوانی مرصع با حلویه عنبر بید

مشحون بنافه از فرح بیت بخور افکنده در سرها بخاری زرنگ افتاده در گل عاری

زده کرد و رکلوی حسن دهان شیشها بر تا بکردن چون فنا و حلابی و معارف نهادند

و در بهای عیش و نشاط بکشادند ساقیان موزون حرکات شیرین لغات چون

پریرویان دلبر چو لاله کرفته شیشه و جام و پیاله پر در وی کران یکشیشه خوردی با فنون

صدپری در شیشه کردی کانما خدهم من راح وجنتهم صاح ودنا

نهم من سحرهم ثمل رسولان از لطف ان خوبان وناز انجوبان که هر

چون زهره زهرا از رقبه خضرا افتاده در زینت مبسوطات و مفروشات و چاشنی

مطعومات و مشروبات در حیرت بماندند که مثل این ضیافت هیچکس نشنیده بودند

و نظیران در هیچ عهد و زمان ندیده ما لا عین رات ولا اذن سمعت

ولا خطر علی قلب بشر برقتی خوش اجازت مراجعت خواستند شاه ایشانرا با

خاطر خوش و خلعتهای کرانمایه و جواهر شاهوار و اسبان راهوار باز کردانید و از سر خشم

پیغام داد که پادشاهزاده ایرج که در کسر نواجم و دفع نوایغ فتن و کم اجتهاد بسته بود

انکال شاهده افتاد که منقرض زمان و مثلهای دوران باز کویند و ذکر ان واقعه کردند

انجوبهای روزکار راست بسید تعجب حکایت کنند با من که هیچ انتقام از نیام عدالت

آمیخته و کار حرب را ساخته تران دانست که بچه وجه ابقا و بچه پایه مجازات رود و

برادر که هم پشت و هم زاد بود وز دو خانه دولت آباد بود همه مردمی بود و

همه مکرمت بود و مهر و وفا پسندیده خو بود و پرهیزکار نبود از فریدون جز او

بدست شما عاقبت کشته شد مرا چشم مهر از نکاشتن بود تخم در شوره کل کاشتن کی توان

گرمی کند بر کسی که از آزار دل ز دنیا بد کسی نخست از شما خواست خون ریختن جان جستن

فتنه انگیختن و بزرگان سلف و خداوندان خرد در امثال آورده اند که بد و کار

عنان بدست اضرار دهد و در ورطه ضلال رایت ضلال فرازد خردمندان

دانند که عاقبت جان در کام افعی هلاک نهند و ناپیوشان صید نهنگ فنا شود

من اینک پر و بال از باد شمال عاریت خواسته ام و بر قطع مراحل و طی منازل

دل نهاده اگر اقبال یاری دهد در فرو کار در تیر این جهم مساعدت و مساعدت

نماید هرچه در قوت بشریت گنجد تشدید و تاکید مبذول افتد تا قبح این لوث و فضیحت

این عار از ذیل شعار فرستید و فی محو شود شعر فاما نیل ثانیة ما ارتجی

واما توسد خد المنیه بیت یا کار بکام دل مجروح شود یا ملک بدن هلاک

روح شود خلاصه سخن و زبدة القصیده بیان آن است که چون مرسلان مراجعت

نمودند و از کیفیت احوال بزم و استعدادات رزم و فضیحت ترس و مروت

نفس و جلال ظاهر و صفای باطن منوچهر حکایت کردند و بندی از فضائل ذات

و فواید کلمات او باز گفتند بیت بسم ز سر راستی تو گفت که بیمار و شان اید تهنیت

ز آن پر هنر بهتر چون بود که آموزگارش فریدون بود پس با چار لشکری چند از

ز پیاده و سوار متوجه آن حدود شد و تور در مقدمه سپاه روان شد و از این

جانب نیز منوچهر بیت بفرمود تا قارن رزم خواه بدست اندر آرد زمین سپاه

سراپرده فراش بیرون زنند درفش بیارن بهامون زنند بحکم شهنشاه کردن گره

بیکو بیشه لشکر چو دریا و کوه و ور او آخر خریف ان سال ابطال هر شطا چون نزول کرد دی
که با دهای سر دبرخواسته بود و برفهای عظیم نشسته و راهها مطموس و جاده انباشته شده
شعر یوم من الزمهریر مقرور علیه ثوب الضباب مزرور کانما حشو
جوه ابر واوصنه فرشها قوادیر دیان هر دو لشکر مقدار دو فرسنگ مسافت بود
وبسبب غلبه باد وصدمات دمه وهجوم سرما یکهفته ارکان محاربت ومضاربت فترت
افتاد تا انگاه که جرم سحاب از نور افتاب منفسخ شد وجهان مظلم لباس ضیا وکسوت
نور متابع خشک جوی الی چون قضا نافذ عزم بر باد و پایان چون قمر سبک پوی [illegible]
در رزم ازمای دیرانداز همه مبارز و جوش شکاف وسندان دوز همه چو شیر هنگام جنگ [illegible]
همه شباب صفت کاه کینه دشمن سوز شعر وسایح من نبات [illegible]
الکنه کالرعد ان ضجا ان امه یسبقهن الزمان سابقها و [illegible]
الزمن الماضی اذا الجا آتش ور داشاب رفتار بر عرصه خاک چون باد ار [illegible]
بیت چنان رانده مرکب وپایان که ز روی زمین با دشتابان ز بانگ کوس ودار زخم
چکاچاک حطیش افتاده در بطاس افلاک همه صحرا غبار و گرد بر خواست ز هر سو بانگ
بر دا بر و برخواست شعر وعم السماء النقع حتی کانه دخان واطراف
شرار خدنگ جوه شکاف در چشم با دام شکل لب ان نغز لیسته و نشسته مردجگی
از پلک دیده دوز مانند خار پشت برخار پیکان می شد ومقارن این حال
در صف معرکه وقلب رزمگاه راند ونتها با شهادت بروی سود که دلیران رجال

در صف معرکه و قلب رزمگاه راند و شهباز شهادت برای لمو وکه دلیران رجال و فحول
ابطال اهوال قیامت معاینه دیدند و چندان خون بریخت که نهر جیحون با همه غزارت
از حکم طهارت بیرون شد و از روز از وقت آنکه شاه سیارگان از افق شرقی ایوان
غربی خرامیده جمال جهان افروز روز در نقاب شب تاری متواری شد بیت
ز چرخ وسمه رنگ نیل اندود چو ابروی مه نو روی بنمود سیه پوشان شب لشکر کشیدند
زمانی تا به صف برکشیدند خون از تیغ چون باران ز میغ بباریدند و از جراح
و اعضای کشتگان مجال عبور و طریق نفس تنگی پذیرفت و از هیاکل مردان مبارز
و اشخاص سواران دلاور تا مون با گردون حکم تل وی گرفت و سر الملک
وخیم حقیقت خویش روشن و هویدا کرد و خذلان کفران نعمت و اخفار ذمت
در روزگار ایشان رسید و بیک حدت لشکر سلم و تور پایمال محنت و فتور گشت و تور
در وادی هزیمت عزیمت توران زمین کرد و سر این سخن که فارسان میدان بلاغت
بسبیل تمثیل ایراد کرده اند درباره او تحقیق شد ولیس الفرار الیوم عارا
علی الفتی اذا عرفت منه الشجاعة بالامس و چون ستاره که از اشتعال
تیغ آفتاب گریزد راه گریز را پیش گرفت و عار روز رشار رو در کار خویش [illegible]
دنیا داشت که از قید قهر و شبکه اسر نجات یافت غافل ازین معنی که بیت سنان
ونیزه رفرد شود اگر شب حصار گیر جفت میان دیده [illegible] رسته
تترک الایام من هو اخف وما یاخذ الایام من تاملی قباد

باکروهی مردان کار و دلیران کارزار بر پشت رخش هریک اسفندیار

در صف جنگ هریک افراسیاب دیگر شعر فغناهٔ وهمجة الاثر

وهمجة الواسن چون رجوم نجوم که بر تعقیب عفاریت روند در پی او شتافت

و او را در حد و مطاردشرق یافت و او چنانکه ذباب در دام عنکبوت گرفتار شود

و کرم قز لعاب دهن بر روی کفن کرد و بسته بند بلا و خسته تیر عنا شد و از جانبین

کشش بسیار و کوشش بی اندازه رفت و سپاه دست تیغ و تیر بردند

و مسامع برادر در صطکاک مقارعات پر شغله کردند و سلحی تیغ و ذرع

ملوّن از خون مردان بر عرصه زمین دو دیباچه هیچا کشیدند بیت چندان بریخت

خنجر شان خون دشمنان کاجزای خاک تا بثری نم گرفت و منوچهر در ین ساعت

با موکب قارن و قباد والعام یافت و نجس حرکش بالکیشا الهصوار الیمنت

الهصوار بیت تکاور را زپیش صف برانگیخت دلش از کین چو دریا کف

برانگیخت سمندش ماه نو بر خاک می بست کمند تیغ بر افلاک می بست ظفر بر تیغ او

هم پشت می شد حسود دستش انگشت می شد و شب بکام دیگر که هندوی ظلام

بر جیل ضیا ترک تاز کرد و غراب غارب در نعره و نعیب آمد و بیت چو شد زرین

ان خورشید غرقاب بر ون بر دار شام چرخ سیماب جهان را چهره قیر اندود

کردند زماهی تا به پر زه دو کردند بقایای لشکر تور در میان خستگان و کشتگان

بیع مخفی شدند و همه شب در انتظار انکه روز شود و خود را بحیل از ان غرقاب

محن بساحل نجات انداز و مسام نجوم و ما در وجوم بودند بیت همه شب خشک‌لب تشنه
سپداد زهر سو ناله سیکر دند و فریاد که ای شب کرنه روز بحری چرا آخر سپیر نگردی
وروز سیم که سفینه صبح از لجه تاریکی شب بر ساحل وثوق افتاد بیت فلک تیغ شب را
کرد زنجیر برآید زوال زراز کوه کشمیر دکمه برذق چرخ برکشیده نمایند کلاه
زرکشیده کلاه جنبود دعوات چرکش صفها پا راستند و میمنه و میسره آراست
کردند چون زنبوران خشم آلوده در هم فتادند و حمله در اسیاف خون‌آشام تیغ به تیغ
بشکافتند و تیزک مناصل مفاصل بکشادند تا اغلب آن جمع در عرصه ستیزگاه
داکیل غراب شدند بیت از قیض حزن کشته ملع شده زمین دز گرد دم
مقنع شده هوا ارواح ترکشان همه چون باد بخطر اجسام پر دلان همه چون
خاک بی بها بر دستها نهاده فلک جامه اجل برشخها در دیده جهان
نامه بقا سرهای سروران همه در صحن معرکه چون کندها در دو ده بیتیغ چوکندها
و معظم سپاه توره چون امارات فتور بر صفحات احوال خویش معاینه دیدند
منهاج عذر و طریق نقض عهد سپردند و در زمره حشم منوچهر محفوظ شدند و
توراران حادثه نیک هراسید و خوف اجل بر حیات رجای او در دو حل
دراه خلاص و نجات بر خود اضیق من بیان الهم واضیق من صدی
الملتیم یافت خواست که کرسی و تقدیم ذات قرابت وسیلت سازد و بعشوه
و فسون سپهری از موقعیت در روی مخالفت کشید و بعذرهای معلول و سخنهای

[illegible]

نامقبول تنك نباید داشت که جانی اگرچه زمانی مهلت نماید آخر کار در دام بلا افتد و

جزای بدکردار بسان زه گریبان رقبه رقبه او گردد و قاتل را بی قبت قصاص

کنند و کشنده را بزاری بار کشند بیت عیسی بر کی دید کشته افتاده چیران

شد و بگرفت بدندان سر انگشت گفتا که را کشتی تا کشته شدی زار تا باز

کشته شود انکه ترا کشت سر انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس تا کس نکند رنجه بدر

کوفتن مشت شعر الخیر مشوع لصاحبه فمتی فعلت الخیر اعقبکا

... فمتی فعلت الشر اعطبکا در اثنای این

مناظره و سامره یک صدمت و ضربت تیغ منوچهر سر تور در پای اسب افتاد

و از جانب دیگر قارن رزم آزما سلم را در دام اسار و قید حصار چون

مرغ گرفتار کرد شعر فاخذته اخذ المقتضب شاته عجلان

تیشرنها لقوم نزول و از فر هیبت پادشاه لوای فتح بکر و غلبت

کوکب او ولوله در اعضای بقایای سپاه خصم افتاد و کار دماران

مخاذیل حکم هباء منثورا گرفت و بواسطه یک نفس نقش وجود چندین

خلایق از جریده احیا محو شد و معنی اذا اراد الله بقوم سوءا فلا

مرد له بتحقیق پیوست و لشکر منوچهر از اثقال و اموال و غنایم و مغانم

رغایب موفور و غرایب نامحصور یافتند و قریب دویست هزار کس از

اطفال و جواری در سلک حشم منصور منتظم گشت و با فتحی رایع و نجحی بایع

وحولی متین ونصرتی ستین کالبدر بهابه والسیف فی مضائه

والبحر فی استوانه شعر فتوج بالعلیاء فرق سرور دوحا

فتوح الدهر فوق بر بیت بر جیس حکم افلاک غلل ادریس جان جبرئیل

دل از خط کل تا شط کل عالم تنها داشته خوانده بجتر شاه بر چرخ ایة الکرسی زبر جون

هما یا زیر پر چرخ معلا داشته و ذکران غرایر جرایده تواریخ ثبت افتاده صیت

داوازه ان ملک المشرق والغرب وحاشیتی البر والبحر بود

و چون دل از کار ایرج بپرداخت و سینه از کینه خصمان او فارغ کرد شمشیر اشتغال

در نیام نهاد و در مصداق شر احسن الی الناس استعبد قلوبهم فطالما

استعبد الانسان احسان با ز ر احسان الف ان را ابتعاد کرد و بسط

عوارف و نشر منافع را بدست آورد و رسوم محدث و بدعتهای مذموم و قوانین

جور باطل گردانید و بیاس معدلت ستقطیش تا دلان معموره آفاق در ریاض فراغ

و رفاهیت حرامان شد و بحراست شمشیر داد ارکش ساکنان ربع مسکون در پناه ایمن

جای گرفتند والناس کلهم رغید راتع فی خصب مرعاه و صافی

شربه فالکل شاکرا لزمانه والکل یمسی اثنا و یصبح

و مدت پنجاه سال برین منوال روزگار شریف او مبسوط جناح رافت بر صفحای

مصروف بود و بر هر کجا کسی را پای از مزله اخطار زایل شدی دست در هم و ده و تعی

حضرت او زدی و هر کرا انیاب نوایب بسموم هموم خسته کردی تریاق اشفاق

او را وی آستین بیت خستگان جفای گردون را سایه عدل آورد و وی تشنگان حرور

حرمان را شربت لطف او شفا بود وی ناگاه روزگار جفا پیشه که بر وفای او کینه‌ای داشت

دوخت و سپهر ستمکار که بر دوستی او کره شوان زد عیار مساعدت بگردانید و عقد عهد

بشکست و او اسباب را در معرض معارضه آورد تا شتاب ارزی بجانب خصمش داد

و تیر سداد از کمان معاندت روان کرد و دندان طمع در ملک موروث و بخت

فرو برد و ناگاه با سپاهی انبوه شهاب زخم ثریا گرد و سیل نهیب دریا شکوه

از بلاد ترک روان شد بیت ستاره جنبش و یاجوج فوج دریا موج زمانه بسطت و

گردون توان چرخ ستاده و یک رکضت با ایران تاخت منوچهر چون ازو

فرسان و رجاله و هجوم عرمرم رجراجه سپاه او خبر یافت دل بر مقاومت نهاد

و مستعد و متشمر بایستاد و لشکر بسیار لعدد و قطرات امطار و اوراق اشجار

و ازاقطار و امصار در ظل رایت او منتظم شد و در کره اولی از جانبین مصاف

دادند انهزام بحشم منوچهر راه یافت و ترکان زخم بیلک دیده دوز و ناوک

سینه سوز با سواران و پیادگان عجم کاری کردند که شرح آن جز بشاهده راست

نیاید و پایان آن بمعاینه در خبر لغد رنجند منوچهر بگریخت و بقلعه طبرستان تحصن

ساخت و آن قلعه ایست که از شرفات آن سنبله فلک توان چید و از غرفات‌ش

زمزمه ملک توان شنید قلعة حصینة تبیت من حجرة ضائعة تله

شماء در استحکام و استواری آب روی سد سکندر و از کمال ارتفاع و ...

دست درحمایل ناهید وکمر در دو پیکر زده **بیت** باساس سپهران در استواری توامان

باعنان اسمان اندر بلندی همعنان و درپای ان قلعه خندقی چون دریای عمان عمیق

ولجه بحر محیط پر امواج ملفوف بدرخشان پیچ اور و محفوف نخلهای سایه گستر که

افتاب از فرجه اوراق بدشواری بزمین افتادی وابد در مضایق اغصان نتوانستی

نفوذ کردی و لشکر ترک از شارع دمر **کاحاطة الهالة علی القمر** پیرامون ان

محیط شده و مدتی دراز و عهدی دور باز بمحاصرت ان قیام نمودند واخر کار قوت

و قدرت ایشان از نیل مراد و حصول مرام قاصر امد و چون زمام وقت اقتضا نکرد

امتداد یافت و سران سپاه از طول عهد اقامت ستوده شدند منوچهر نفایس بسیار

و غرایب بیشمار از رزمهای حریر و حرمهای دیبا و داوانی سیم و زر مشحون مشبک ازرق

و سفینه عنبر و میوهای لطیف و حلواهای لذیذ که متاع الولایت بود در صحبت رسولان

بحضرت او تحفه فرستاد و پیغام داد که این نصیب است که باستعمال حیل و نصب حبایل

و بضربت جوارح درقید اید و نه اندیوکه تسخیر او بافسون راقی و رقیه کاهن صورت بندد

عرصه این دیار و ارتفاع ارکان و استحکام بنیان از ایوان کیوان و بناهای

حرمان باقیاز مخصوص شده است و روند افاق و سیاحان اطراف را فضای

فسیح تر و ساحتی وسیع تر از این مشاهده نیفتاده خود را پیش پختن سودای خام

و عشوه و غرور و طمع محال در میدان هوا و هوس طوفان مجنون وار و سراسیمه گردون

اب در هاون سودن و اهن سرد کوفتن است

[illegible]

بو دمکن نبسر طایر چرخ ز عصفوران انجم فرق و داون کلاه نیم ترک ماه لوا
قوان بر تارک کردون نهادن ولیکن ممتنع باشد بر عقل حصار قلعه اول کان دلان
افراسیاب از استماع این کلمات چین در هم کشید و اثار خشم از چشم او مشاهده
افتاد شعر وفی عینه ترجمة اظهرها تدل علی الضغاین والحقود
بتدبیر و تفکر در طریق صلاح و صواب از کار مشغول شد و چند اکرچه اندیشید
ان دیار نه باندازه سیاحت او با وجود نجم دم احرار دستکیر میرد
زیرا که ملازم حضرت بودند خواسته که ماده لجاج از طبع با اعوجاج او زایل کنند
و او را از ان اصرار امتناع نماید گفته که پادشاه از این معنی مرتدع نشود
و این سخن را بدایع نشمارد که رصانت قلعه طبرستان و حصانت ارکانش
از ان واضح تر است که هیچ آفریده را در محکمی ان اشتباهی افتد اگر یکماه
درین مقام اقامت نمائیم راه زاد و علیقه بر ما بسته گردد و ماده خرابی
روی در او دیار نهد و سپاه و لشکر که ذخیرت اعتماد و ودیعت استظهار
ملکی مستاصل شوند و حاصل ان جز ندامت و خسارت حرمان نباشند
کرفت من بحصول مقصود و بعد از رجوع رخصت دهم و بمقتضای ان الجبال
جیفة من فوته خود را بید ولی موسوم نکنم بیت چه گفت ان شهنشاه نیکو
سخن که با بد دلی پادشاهی مکن شعر یا نائم ثکین من الموت یقود

فمن العجز ان تكون حيا فانا هر که از مقاومت دشمن عاجز اند در حضیض مذلت
و در مغاک هلاک گرفتار شد و من خود چگونه از همت خود رخصت یابم که در صدد
اولا و صولت نخست این خاری بخود راه دهم و اطراف کار را که تهیه و تدبیر
آن سرمایه مقدرت بذل کرده فراهم گیرم و از دقیقه صراع اصبر علی
اهوالها لاموت الا بالاجل خود را بتغافل موهوم کنم فکر من تحصیل
مطلوب دیگر و اندیشه شما در تاخیر این مهم دیگر شعر علی الکف دین
الاسنة والعجب وللناس طرق ومذاهب عجبت
لمن یصبو الی لین مضجع وفی الدهر مرکوب سیف
وصاحب بیت کسی که گردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلا
سپر تواند کرد وجوه لشکر و اعیان سپاه چون اصرار شاه را
در موقف مقاومت مشاهده کردند باتفاق یکدل شدند که پشت
پشت بگردانند و روی بمهم معین آورند و از آن ورطه بساحل ظاهر مستظهر
شوند افراسیاب از آن سگالش آگاهی یافت و عظیم اندیشناک شد
و هر چند در مضمار فکرت جولان کرد و گرد سر و پای اندیشه گشت صلاح
حال و صواب رای در مراعات لشکر و اهتمام بحال ایشان دید
که گفته اند ثلث ملک را بود و برعد و دست چیر چو لشکر دل آسوده
باشد و سیر حوالی ملک از بند بکمال لشکر نگه دار و لشکر بمال

بضرورت راه وفاق پیش گرفت و ناچار بصلح رضا داد بشرط آنکه شد
ما وراء النهر از عمرانات و بارات و ما یتعلق بها اقطاع ترکان باشد
و فرود آب جیحون و ولایت خراسان تا عرصه یثرب و بلاد مغرب
در سلک دیوان منوچهر انتظام یابد از شرائط نظام عقد داستان گار
لشکر بود و شوک ناوک در شب دیجور خال از رخ هند دیر بود بیت
بفرمود تا از کمان سه بی کش یدیکی چار پر تیر نی پس از آتش سوی
قبضه باز زد دست کمان را بمالید وکشاد شست هم انجا که ناوک شود
جای گیر از انجا بود ملک قسمت پذیر بینداخت تیر و بپیمود کام را ایشان
جهان ختم شد والسلام و افراسیاب سپاه باز گردانید و از معبر جیحون
عبور کرد و بلاد ترک و اقالیم شرق با اعمال و مضافات ان بانسرها در تحت
تصرف و حوزه دیوان او منتظم شد و منوچهر از حصار طبرستان بیرون
آمد و رایات فتح پیکر و اعلام ظفر بخش را بجانب ری فرستاد و بتجدید
حلقات لشکر بر سلطنت و پادشاهی او منعقد گشت و او خزاین در خفیه
مدفون برموابذه و حکما و زهاد و علما و انجاد و اقتاد و دواب
لشکر تفرقه کرده گوئی زبان اهل زمان در بیان شان در لغت میگفت
او میگفت منصب کان الله لم یخافه الا المنبر احبل اوبش الصلایت
پس باتحفه جمهور انام از خواص و عوام بپوشید کان بمجرد حمارد متقلب ان

نگاه دو دستار شال داد و موبد موبدان را بخواند و پیش خویش برنشاند
و خود برخاست و گفت ای قوم بدانید که هر کار را طریقی است و هر دو تحقیق را
که خبر بر آن نهج رفتن و سخن بر دن از آن نمط گفتن بر مقتضای اصل طبیعت است
بارها در خاطر آمد که عندلیب زبان را در ترنم آورم و در دراج فصاحت در سلک تشریر
مستلذات قریحت و مستبدعات فکرت جواهر کلمات روحانی بر منصب
محفلی و قاصی و دانی نثار کنم چندانکه طبع مستعجل بدمدمه با خود زمزمه میکرد چون
دران حال لکل مکان سخن امکان مجال نبود و رغبت نفس فاتر و داعیه خاطر
قاصر چنانکه گفته اند تا آینه نفوس مصقول نشود جواهر کلمات معقول نیابد
بنا بر موجبات امروز همی از ورای پرده غیب سر انگشت شپه بر پهلوی
ارادت میزد و مقتضی فکرت بزبان حال میگوید که قلا فیلسوف و علمای
معروف حاضر اند بیت ز قعر قلزم مواج خاطر لعزامی بر دن آری جواهر
اکنون شما قوم بجای خویش قرار گیرید و چشم و گوش ناظر حال و حاضر
مقال من دارید تا من لالی معانی در جیب جانها نهم و جواهر مفاخر در
درج دلها تعبیه کنم بیت حاضران از اشارات خسرو و پیر و برنا سخن پوش
شدند بر مثال بنفشه و نرگس سر در پیش و همه چشم و گوش شدند بمثل بنفشه و نرگس
سوسن همه چشم و گوش شده و تخت ستایش یزدان افتتاح کرد و گفت
شکر و سپاس بحد و قیاس مبدعی را که نوعروسان محدثات از نهان

وحیوان ونبات بمظاهرت مصاهرت هیولی زجره امکان بحجله وجود آورد وسلسله
موجودات و مرسله مبدعات را بواسطه ترکیب کاف و نون انتظام داد ومقداری
که جرمی منور و جسمی مدبر برای نظام امور ممالک سماوی و انصرام آسیا
و مسالک ارضی مرکوز گردانید تا قرب و بعد اجرام بمقادیر ربط و سرعت اد
منتظم باشد واختلاف اشکال بدر و هلال وما بینهما من سایر احوال
بر جهت و استقامت او و تتمیم شعر تقدرها الله بالتقدیر ما اشرکت
فیه نجوم ولا شمس ولا قمر والخیر والشر منه جاریان على ما شاء
لا حیلة تغنی ولا حذر چون مساعی اهل عالم مقصور است بر استطلاب
معاش و دوران هر یک را صوبی دعیتی و الی و جاده ایست که بوسیلت
آن بر مقاصد پیروز گردد و صورت مطالب در کسوت ظهور مشاهده نماید
و هر که را مزاج اصلی معتدل تر و نسبت طبیعی قوی تر هر آینه کرسی وجهها [illegible]
و تا خود بمقامی چند و منزلی منیف برساند شعر یودم من المعالی منتهاها
ولا یرضی بمنزلة دنیه پس بر خردمندان واجب است که سعی
از اکتساب سعادات بر بستر کسل نیاساید و همت او بر هر چه رقم الثبات
نماید و چون داند که عاقبت وجود فناست و خاتمت زندگانی التعطیل [illegible]
و فتور قوی غیبی تمام و عیبی بنام شناسد که وجود را العدم و فانی را باقی
معاوضه کند بیت زشت باشد پیش عاقل زر بدل کردن بخاک غبن [illegible]

مردو دانا کل عوض کردن بکار هرچه روی خط کشد دست فنا معدوم وان هرچه در
پوشد لباس عاریت فانیش دان دنیکبخت ترین پادشاهان انست که بر مصداق سعد
الرعات من به رعیته ایقات وساعات بر رعایت رعیت مصروف دارد
دهیچوجه رخصت اهمال در قضای حقوق ایشان جایز نشمرد دعوارف و مواسر در مقتدی
کند و منایح او بتوانگر و درویش عاید کردد و نصرت مظلوم و معاونت ملهوف را
بر خود فرضی متعین و قرضی متوجه شناسد و با رعیت جز بالی معین و قالو لین
خطاب نکند و ریبی تو دوقراری محدث که مال آن اندک و وبال آن بسیار باشد
مؤلف کتاب گوید بیت بترس از جاذبات رسم محدث منه چون بر ممالک پاسبانی
دست امیری کو نهد بنیاد بدعت بدست خود کند بنیاد خود ریست و حقوق رعیت
بر ملک آنست که نفس و مال از او دریغ ندارد و در امتثال امر و انقیاد حکم
او غایت جهود مبذول کند و طاعت و مطاوعت او بتحری رضای الهی از واند
و علی کل حال مشغول باشند و در هر حین و زمانی پای از سر حد بندگی و جاده فرمان
برداری بیرون ننهند بیت ادای خدمت سلطان چنان بجای آور که فرض طاعت یزدان
بجای می آری تو نیز کار رعیت چنانکه فرض بود به ب زانکه کنی دعوی جهانداری
پس چون پادشاه درج دهان از جواهر سابقه پرداخت خواند مر بدان برکرامت
دگفت نامدرکات عقول و ذات مجرده اند از سمات و مدرکات حواس
در روایح و الوان و اصوات بیت ای شاه تاج و تخت ذکیت خجسته باد

ایات از حوادث ایام رسته باد و مریخ اگر بچون حسود تو تشنه خیت زنگار جرده

مغفر دجو وش گسسته باد در درقند بر دزان بدخواهت آفتاب کرد کسوف کرده

جاش نشسته باد در نامه دهد نه به بزم تو خنیاگری کند جا دیده دف دریده

بر لطا گسسته باد دور زهره جز بزم تو خنیاگری کند جا دیده دف دریده در بط

گسسته باد در نامه دهد نه پروانه تو تیز شغلش فرنگ داده دو دستش ببسته باد

داد ار بخواهد اگر بود نعل مرکبت از ناخن محاق امد چهره خسته باد یدبر الامر

من السماء الی الارض که فرمان وا مدا دشفید دهد و مغالیق قلوب را از

مفاتیح غیوب کلید فرستند دانند که سامعه محل اصغای بیان است و باصره

مقرا دراک الوان سخنی مدین عذوبت نشنیده است و ترکیبی مدین فصاحت

و بلاغت و تلفیقی مدین عبارت و استعارت ندیده انت لودایع اسلوب

البلاغة مذیاع تلك فی ساحة العبارة خطوها

احییت رمایم الاداب وانشرت عظاما هارشیدت

ارکان الفضائل وظردت اکما مهابیت تو ای امیر کلام خدایگان

سخن تو ای که هست زبان تو ترجمان سخن مجاهر آن ضمیرت ز مصر جامع سکر

بشرق و غرب روان کرده کاروان سخن چو سوسن ار نشود ده زبان بدخواه تو

بریده باد و ز نظم بیان زبان سخن ما بندگان دولت همواره در شدت و رخا

و خیبت در جایز دعای دولت تو فرموده ایم و مدین جانب عالی که نقط

دایره معالی است مستظهر بود و حصول آمال در ترفیه احوال خویش در حق گذاری

این آستانه شناخته و بهدل بندگی و خدمت باد است شکر نعمت تازه و ثنا

داشته بپ بضیعتهای خبر ... دکار است که در هر کوشش بچون کوشوار است که ابیات

کتاب جهان را باب زر نوشت این داستان را بزرگانی که بر کردون

بزر بر لوح کردون می رسیند حاصل سخن و خلاصه غرض آنست که چون

براین منوال صد و بیست سال گذرانید و اوان زوالش نزدیک آمد جاء

المنجون وانذره تبعا رباطه وانتها عمره فجمع الموابذ

والامراء والاجناد ودعا بولده نوذر فوعظه

وقال ان العاقل لا يغتر بالامر والنهي ولا يغتر بالملك

فاني قد شيدت الدور والقصور واتقنت من

وعمرت المدن والبلاد وطهرت العالم من عبث

وها انا كاني لم اكن من اهل الدنيا وقاطنيها

رايت الدهر يعبث بالفتى وينقله حالان مختلفان فاما

غنى فاحلام نائم فاما التي تبقى له [illegible] مان فلما فرغ

هذه جرت دموعه على وجهه ووقع البكاء والتهق

على ولده فتنفس منوچهر وغمض عينيه ومضى لسبيله

مرضيا البرمشكور المورد والمصدر وكانت مدة

[illegible]

[illegible] مائة وعشرين سنة در تاریخ ملوک عجم مسطور است که منوچهر ششم
ملوک فرس است و در زمان او شعیب علیه السلام با ولاد مدین مبعوث شد
و موسی و هارون علیهما السلام بفرعون گویند حضر نهر کرد و ابتدای فرات بفرمان
او ور آورد این نهال از بوستان طبع معنی دارا وست وین زلال از سرچشمه
گفتار گوهربار اوست من نظر فی الامور بغیر نظر فی العواقب تعرض لفادحات
النوائب وقال عز الملک اعظم لملکه وقال الجند للسلطان کالجناح للطیر
ذکر پادشاهی افراسیاب ترک در ایران زمین و حکم او و خداوندی
اخبار و کسری و جسم چنین کرد ذکر ملوک عجم که بعد از منوچهر والا جناب
چو شد سلطنت حق افراسیاب درشتی و بدخوئی آغاز کرد در فشه بر مملکت باز
کرد به بیداد پنهان همی ناتوان ستم کرد و بیداد بر ناتوان اگر کینه در
زید دگر مهر داشت نظر بر خلاف منوچهر داشت ابن المقفع که مؤلف اخبار
ملوک عجم است میگوید چون اقالیم عالم و کفالت مصالح بنی آدم بر نوذر
ولیعهد منوچهر بود مقرر شد و او از غایت خویشتن داری و نرم خوئی و کم
آزاری از عهده استمام لصلاح رعیت و انتظام امور ایشان تقصی کلی
نمود کارها از نظام و نسق بیفتاد و دو همی تمام و خللی عظیم بارکان
مملکت راه یافت و رای او از اصلاح آن بی صرامد و بسبب تقصیر
و تهاون در گشودن آن عقد و بستن آن رخنه امارات ادبار

[illegible]

و علامات زوال اقبال بر صفحات احوال و ظاهر و لایح شد و از حقیقت من قلب الریاسه

صبر علی مضض السیاسه قایل شد و برهان قول مؤلف کتاب که گفت بیت

نه شاه و نه سالار لشکر بود که نازک تن و نازپرور بود ترا افسر و گنج و فرماندهی

حرام است اگر سر به بالین نهی ظاهر و هویدا شد ناگاه آوازه طمع افراسیاب

در ممالک ایران متواتر انجامید و آتش فتنه و نایره هجوم سپاه او اشتعال گرفت

و با لشکران چون ذره بیکران که فضای جهان از کثرت ایشان تنگ ماند و بیابان

از ضبط عقد و احصای عددان عاجز شد بیت زیادت ز مور و فزون از ملخ گرفته

همه کوه و هامون و شخ برمثال طوق پیرامن مملکت نوذر درآمد و فذلک حال

او بر موجب اسلاف به پایان رسید بیت دمی چند بشمرد و ناچیز شد بیچاره جهان گفت

او نیز شد و چون خبر بطوس و گستهم آمد که افراسیاب نعل نوذر در آذر نهاد و درخت

هستی او از تزلزل حوادث بخراب باد عدم برد مزقوا جیوبهم و قطعوا شعورهم

وکانّهم بلسان حالهم یقولون دریغ آن اختر چرخ و شاهی که از

برج دولت انتقال کرد و ماه آسمان شهریاری که از اوج جاه و جلال به حضیض هبوط

و وبال ارتحال نمود بیت دریغا که سلطان کشور نماند دریغا که شهزاده نوذر نماند

دریغا که خالی شد از شاه تخت دریغا که شد ملک شوریده بخت دریغا که از نوبهار شهنشهی

بناکام بشکست سرو سهی و چون افراسیاب دید که ملک ایران را ملکی با استقلال

نیست و ساحت آن از قصد منازع و معارض خالیست در مطالبت راه

مغالبت پیش گرفت و باندک زمان اغلب بلاد و امصار آن نواحی و اقطار در تحت تصرف

خویش آورد و در هدم قواعد دین و رفع معاقد یقین و نقض مبانی عدل و ابطال اعلام اسلام

علم آنچه غایت جهد بود باقامت رسانید چنانکه از اثر جور و بیداد او اکثر ممالک

ویران شد کشور ادرار از استماع این خبر آتش غیرت در نهاد او افتاد و گفت حدیث این

حادثه جز بقهر و استیصال مخذول نرسد و حسم این ماده با توسط شمشیر آبدار در حیز امکان

نیاید بیت دع نفسی من مضاجعة العراب و معانقة الغید

فی صهوات الجیاد و ان قتل الا فی ظلال الرماح بیت شرم بادا

زین پس گرفتن جز عنان تنگ باد و تیغ وای زین پس غنودن در بنام گر بهر کلک ظفر

بر هم دیده تا ریزم بخاک خون دشمن خواب نوشین باد بر چشمم حرام تا آن

رزم خواه که از اسرار ملک آگاه بود و نیک و بد ایام دیده و شیرین و تلخ

روزگار چشیده حاضر بود گفت با صابت رای و متانت حزم آن نزدیک

بینایم که پیش از احتشاد لشکر و احتداد سپاه اقرب راه که مرا در افراسیاب

دگر هر ملک و دین را اسباب خبر دهیم و سر تصمیم عزیمت حرب و اندیشه بسیج آن

جنگ پای در میان نهیم و از رای باریک بین و حزم دور اندیش او

در دفع این حادثه و رفع این غائله مشورت خواهیم تا از فواید شعر ابلغ

الرای المشورة فاستعن بحزم نصیح او نصیحة خادم محروم

پس باتفاق رسالتی تبلیغ کردند محتوی بر شکر حقوق نعمت و مشتمل بر اظهار خلوص

[illegible]

وصفای طویت وصحت عقیدت که امروز بجد سه زال در زادستان بر سریر شاهی متمکن است

وعرصه الولایت بفر وشکوه او مزین وجمله امرای ایران زمین مانند برزین

وخراد وقارن وکشواد در ظلال رایت همایون منتظم ملوک اطراف وسلاطین

افاق بر منهاج چاکری وعبودیت مستقر نشسته است بر دست دستان سام

کمربسته بر درگهش خاص وعام همه زادستان بفرمان اوست چه زاول که ایران

زمین زان اوست ثغر تجاوز اوج الشمس عزا ودهمة وذلك قسرا

کل من قدمنا هرائینه این ملک را در تصرف افراسیاب نگذارد و الحجه دانت

از وظایف جد وجد است در اخلاص واستصفای آن بجای آرد فان بالاتباع

ان تمن علینا معاشر الاسادات بالاطلاق وتترق رقابنا

بیت همه شکر گوییم تا زنده ایم که ما خود بشکار تو تا زنده ایم افراسیاب بعد از وقوف

بر مضمون رسالت رسولان را باز فرستاد وبدلیران سپاه کلمات لشکر

پیغام داد که التماس شما برین سیاق در اطلاق ایران سبب اظهار معادات

افراسیاب وموجب اصرار نمودن بر مخالفت اوست وچنگ نهال اخلاف

پادشاه متمرخزی ونکال وشعر بغداب دوایل بود وحکمای سلف گفته اند که

مخالفة الملوك نار فی الآجل وعار فی العاجل لیکن اکثر از

عنان عزیمت بطرف رای وانجد و دایل کرده اند وبر منهاج ملک ولی وجا ده

یکزبانی متوجه حضرت سلطنت شد وبقلم اخلاص رقم اختصاص بر جریده چاکری

[illegible]

[illegible]

کشد امکان دارد که بعون عواطف شاهانه و یمن عواطف خسروانه اسیران
از بند اسر و قید رقیت خلاص یابند و مرا از تبعات واهیه که موجب بدگمانی
و سبب ذهاب عرض و اهانت نفس باشد هیچ آسیب نرسد بیت در حضرت
ملوک درست اعتقاد باش تا بر تو بدگمان نشود رای پادشاه زنهار
چون قلم دو زبانی مکن اگر خواهی که سر بریده نگردی و رو سیاه پس چون
رسول بازگشت و رسالتی که داشت بگذارد جمهور سپاه و کافه رعیت
بر حسن این تدبیر آفرین کردند و بر فور شتی چند از خاصان جهت انهای
زاولستان فرستادند و زال را از آن حال آگاهی داد فلما وصل
الرسول امر باحضار الامراء و القواد و اخبرهم من وقوع
الحال و قال من تکفل بهذا الخطب الجلیل و الامر الخطیر کشواد
که استاد الحرفت و واضع آن صفت بود برخاست و لب خدمت
زمین حضرت بوسید و گفت من این شغل را متکفل و این مهم را متقبل میشوم
اگر مانعی پیش نیاید دیگر و هیچ روی ندهد در تحصیل این مطلوب و تشیید این
فرمان هیچ فترت بخود راه ندهم و چنانکه این محب جان باز در جستجوی
محبوب دلنواز گفته است بیت ز پای ننشینم تا بدست نارم یار بپای
خود ببالا میروم زهی سر و کار [illegible] قرار نگیرم پس با سپاهی نامعدود که
کیفیت آن جز بمعاینه در حیز ادراک نیاید روی بمقصد نهاد و چون

از وصول کشواد اکاه شد بر مقتضای وعده که داده بود و راه موافقت کشاده ایرانرا

با سرهم اطلاق کرد و از سر رویت رای بی انکه پای درمیان نهد روی بری نهاد

و کشواد در طلب بقایای اسرای ایستادگی نمود و همکنان را جمع کرده بجانب زاول

روان شد و چون خبر بزال رسید که کشواد امد و بند یا نرا از دام غربت بمقام قربت

رسایند خرم شد با سپاه و لشکر استقبال کرد و ماتم نوذر را از سر گرفت انچه تعلق برسوم

عزا داشت از ضرب حدود و قطع شعور وشق جیوب باقامت رسانید و در اثنای

حال از منهیان استماع افتاد که افراسیاب برادر خویش خشم گرفت و جثه

او را بجرم اطلاق اسیران وکن ره موافقت با کشواد چون حروف تهجی از یکدیگر

جدا کرد و زال را باز کی از وقوع ان حادثه نوایر خشم و غضب مشتعل و جمرات اتش

خنجر و اسف ملتهب شد و بترتیب اسباب حرب و استکمال الت جنگ اشتغال نمود

و هم در وقت مداخل و مخارج ان نواحی بمردان کارزار و حافظان هشیار سپرد

و خود چون سیل که از فراز هرم نشیب کند در حرکت امد و مدتی نزدیک راه دور قطع

کرد و از این افراسیاب نیز چون عزیمت زال و نهضت او بجانب فارس اکاه شد

همچنین لشکری کوه پیکر کردان پیکار عفریت منظر اهرمن دیدار پرجوش رعد خروش

صاعقه کوش چپ لشکری نا کشیده قهر نکهت سپهی ناچشیده زهر فرار همه را بار

حنظل شغل همه را حسام هندی کار شعر اقلا انتصوا الهندیة مصقوله

بیضا وجوه الموت فیما سود مستحضر که تعداد ان در عدد هندسه فکر نگنجد

تعقو وابهام وخنصر محاسبان از ان معرض چه سنجد عرض داد و چون لواحق
محاذات صفین بهم از تیغ قتال و مبارزان در صف نبرد آمدند و دلیران
معرکه آهنگ جنگ کردند و مردان روی بمیدان نهادند و غبار رزمگاه
کره گوی لطافت نیلگون از اجزای خاک بر طارم افلاک درخشنده و ابطال از
معرکه بشور شمشیر و رماح و عسکر صلاح استغاثت بر و بید از غریو کوس سقف
هوا پرشغب و از بوارق سیوف رشاش و صواعق سهام خون پاش رود
در اول وهلت نوسم دولت زال وزیدن گرفت و افراسیاب را حال
زوال جلال و اختزال کشیده و چون مخایل ادبار بر صفحات روزگار خویش
مشاهده کرده بعزم انهزام عنان بگردانید تا حدود ولایت ری رسید در
هیچ جا گشت دلش را مجال ندید چنان بجست که تیر از کمان چنان
چنان برفت که باد صبا چنان رود و چون آل صفحات رایات بآیات
فان جندنا لهم الغالبون موشح یافت و از فرار افراسیاب وانهزام
جیوش او آگاه شد زمام مراجعت بر تافت و خواست که بتدبیر ملک و اهتمام
مصالح رعیت و اسعاف مطالب خلق اشتغال نماید و دیگر اقرار سلطنت
دودمان دولت که در اسیت و عدت پادشاهی فرزانه بود و در بلاد
امور شهریاری مردانه بر سریر سروری و اریکه خسروی جای داد بیت
یکشب از ان زمانه فلک طره رواح برتافت بروشنی غره صباح

وبها و اندیشه خلیف فلک و دار سمیر خضر سایر بود و بالماس فکرت جواهر انفاس سفت

واین ابیات که از منظومات مولف کتاب است می گفت بیت بلک باغ ملک معمور است

بپلک چشم ملک چنور است کشور را که ضبت سلطانی بحقیقت شی است چانی لابد

لهذا الجمع العظیم والامر الجسیم من ملک یقیم سریر الملک ویحقق نظر

دقایق الامور ویکون جنابه هو ثلاثة الجود پس شجره دستور ال

فریدون بود و ایشان در کلیات مصالح پادشاهی رجوع باو امر و نواهی ان

کردندی و معقول و منقول ان را بمثابت وحی منزل و معجزه نبی مرسل شمردندی و در نظر

آوردی و اولاد او در اسامی احداث قوم و نوخواستگان قبله میکرد و میگفت بیت

جهان را نباشد ز خسرو گریز شهی کو سزاوار تاج و سریر که باینده باشیم و کردن نهیم

کرا تاج و دیهیم و افسر دهیم ز نو رستگان بر شمردند کز اینها بشاهی برازنده کیست

تو گوئی یکی هاتف غیب دان بد و گفت ای نامور پهلوان ز تخم فریدون فرخ

زو است که شایسته تاج و تخت و زو است از ان فکر اندیشه چون گشت باز جهان

را طلب کرد و کشاد راز که از راه عقل ار ز دی خرد روا است اگر از خسروی بهره خورد

شما را اگر هست رای دگر بباید ز دن نیک باشد مگر سران جمله گفتند شایسته او ست

که عهدش درست است و خویش نکو ست پس انکه بحکم سران سپاه همی زاب طهماسب

شد پادشاه بتوران زمین رفت افراسیاب جهان جملگی شد مقرر بزاب و زاب

از اسباط منوچهر است و سال عمرش بهشتاد رسیده که سریر سلطنت بنور طلعت او جمال

خواست بعد پدر پراکندگیهای بیداد افراسیاب را راست گردانید و اصلاح فساد

و تلافی خرابی او بوجهی کند که رعیت را رغبت در اطاعت او هر ساعت زیاده شود

سپاهی جمع کرد و روی بجانب افراسیاب نهاد و او را تا حدود بلاد ترک

و دیار مشرق بتاخت و رایت مراد و فتح بلاد بازگشت و صدقات و صلات

بر درماندگان بپاشید و عوارف و منایح بر جمیع ترکان صرف کرد شعر

صادفت ربائع الارض فی ایامه معمورة الاطراف والا

رجاء فاصبحنا یادمن بدیه علی الوری فیضا کفیض الدیمة

الوکفاء و روی بعراق آورد که از آن زمین خوانند و مدت سی سال

بی تنازع منازع و تعرض معارض باستقلال سلطنت براند پس ملکت برادر

زاده خویش گرشاسف سپرد که مادرش دختر یامین این یعقوب بود

علیه السلام و او نیز مدت سی سال پادشاهی کرد و بعد از او ایالت

اقالیم بر کیقباد مقرر شد چنانکه شرح آن داده شود ذکر پادشاهی

کیقباد که اول ملوک کیان است جهاندار والاگهر کیقباد

جمی بود با فر داین و داد تقت قدر تی بود دکر دو لت تران ملک

صولتی بود و فرمان روان بگنج و سپاه و ولب زر و رجست زبانان

قرون بود و برگ درخت از آنجا که سر بر زدی جرم خور بعنوان او بود

تا باختر کیقباد اول ملک کیان است و نخستین کسی از کیانیان بر تخت نشست

[illegible]

او بود و اہل تاریخ گویند از اسباط منوچهر است چون عنان ممالک شرق و غرب
در قبضهٔ اقتدار او آمد در افاضت عدل و اشاعت احسان اقتدا بآبای کرام
و اجداد عظام کرد و در طلب آنچه بترقیه خواطر زیردستان متعلق است
اقبال نمود ابواب جور و حیف بمسمار انصاف و انتصاف بربست و مسالک
و ممالک را از خوف و خطر مفسد و شریر خالی داشت نظم ز قطره باشد
بدریا نه ذره ماند بدشت که از فواید احسانش بهره مند نگشت و هم از مبدا
جلوس داعی مناقشت و مکاوحت با افراسیاب در استخلاص ممالک
توران زمین باعث درون و مهیج درون او بود تا عاقبت الامر لشکری
که عدد نجوم افلاک در عداد سپاه او تاخیر نمود نظم سپاهی بکردار سیل شتاب
سپاهی ابر سیر و کوه دیدار سپاهی از شمار اختر افزون سپاهی از حساب عقد
پروین جمع آورد و در مقدمهٔ ایشان رستم زال و گودرز کاوان
رزم خواه دلاوران کلاه بر سبیل طلایه بفرستاد و خود در عقب ناحق
کرد که میان بهمنشت در کفتش زیاده ورنگی نقشی و هنگام آنکه کار از تقیه جوشنی
بتوبهٔ صفوف کشید رستم دستان نکرزکین ستان دست بردی نمود که دیگر
نقشی چنان حرب و قتال در آینهٔ خیال مقصور نشود و خامهٔ فکرت نبیند
آن بردیباچهٔ ضمیر تحریر کند نظم بزخم تیغ تا لشکرها ان کرد که با برک سمن باد خزان
وانزد تا وقت آنکه شهباز زرین بال شرق جناح در پردهٔ غرب بخت

[illegible]

القصه چون شیران صفدر و دلیران لشکر در مطاردت و مبارزت بودند افراسیاب
از گیر و دار و رزم و پیکار رستم انگشت تحیر در دهان گرفت و پیغام فرستاد
که امروز کار جنگ در توقف دارید تا فردا هنگام انکه کبوتر قاف
این هفت منظر تهی کردند از مرغان اختر ببینیم که مآل حال بکجا میرسد
و اندیشه بر امضای کدام عزیمت قرار میگیرد و پس با حضار جمهور قبیلان
و نشان از امیر تا شبان مثال داد و از جاده آن کار و مخرج آن
بر سبیل استشارت استطلاع کرد و همگنان مجمع الکلمه و متفق الکلمه شدند که
صلاح کار در صلح است و اید در قبول صلح کنون از گذشته پشیمان
سوی آشتی باز با کیقباد افراسیاب گفت هرچند بحصول مقصود باز گردیدن
در خود و در جنگ دشمن مغلوب دیدن رقم کم ناموسی بر خود کشیدن است
اما این سخن بر میزان عقل و معیار صواب وزنی درست و عیاری نیکو
دارد و پس بر فور نامه نوشت و در خلال آن فصلی بر این سیاق ایراد
کرد که ذکر عهدنامه منوچهر و پیمانی که در قسمت ممالک میان ما و دراش رفت
و بشرایط ایمان و ایمان تاکید یافت ازان واضح ترست که هیچ آفریده
را دران اشتباهی تواند بود انکه تا سیر سخن میان بزرگان برود
کهن اکرم بران قاعده ایمه اعتقاد و از زنگار زدوده است و مترتب
و خلایق از شوایب نفاق صافی و دو وثایق کهنه که چگونگی آن ثابت

تراعی دخالتی نه از فرد و خطهٔ خوارزم و کنار شط جیحون تا وسط اقالیم خراسان
و عرصهٔ پارس و کرمان و عراق و آذربایجان و سواحل دریای محیط و اقصی بلاد
هند و روم بر شما مقرر و در تحقیق آن حاجت بیان و برهان است ... از آن
که بکر دیدیم و جنگ آوریم جهان بر دل خویش تنگ آوریم بود زخم شمشیر و چشم هژبر
نیا پیم پیلی ببرد و سرای دگر سبب تقریب رستم و سهراب و تخلیط قارن
دگشواد مزاج اصلی و خوی غریزی شان نه متغیر شد و اعراض نفسانی که هیچ
قوای جسمانی است ماده بکاج در علاج آن آرد و نحو جسمی فضول بسیع قبول اصلاح
نباید کرد چنانکه گفته اند کلام الهذیان ضرب من الهذیان بعثوه ترهات
و نیرنگ مجاورات ایشان مغرور نشاید شد که اهل خبرت و تجربت گویند
بیت خصم تا برفت و یا بد دست زو امید صلاح نتوان داشت است اندر
محال نتوان بست تخم در شوره زار نتوان کاشت کیقباد چون این مضمون رسالت
وقوف یافت و دستور ملک قضیه که میان منوچهر و افراسیاب بتفصیل سپرده
بود و بانفصال انجامیده تقریر کرد و صورت عهدی که وثایق تحریر یافته بود
باز نمود و عزمی که داشت بکرد ... و کم کینه خواستن کیقباد و گفت ابقاء
من درین اتفاق میل لطف نقض میثاق کردم و بر دوام اخلاق دندان فشرده
و بیقین دانست که ارباب ملکت و خداوندان شوکت چون در حال قدرت
و استیلا وقوف و استعلا جانب خصم مغلوب را مهمل نگذارند و چشم دشمن

معمور مبذول ندارد و دیاپیشان از مناهج مواسات مراعات نکنند هر آینه

دایره روی نماید که تدارک آن در حیز امکان نیاید **بیت** چو دشمن را ز ترکیبات خوش

بود خورسند بلطف گوی سخن تا فرزدن شود پیوند که گر برق نکوبی چو قند

کرده زهر دگر لطیف گویی چو زهر کرده قند علی الجمله با وجود آنکه رستم دستان

دست پیکار دراز کرده بود و پای در رکاب جنگ را باز بکار گز ایشان

بوجود آورده و بتعریض او تصریح **حسب** حال گفته که ناموس شهریار کین آشتی

جنگ را سازکار کز ایشان بود آشتی رانشان چون روزگار دشمن آورد

شان از آنجا که در حمیت طبع و غیرت پاک و کرم ذات و صفای صفات

و سداد اعتقاد آن پادشاه والاجاه بود دعوت افراسیاب اجابت

کرد و در اسعاف حاجت و انجاح مقصود او سعی موفور نمود و رسول را با حصول

مرام و شمول انعام باز گردانید و پیام داد که هر جا منعقد بوده در امنیت

ملتمس مبذول افتاد و بهر حال از تحری رضا و خوشنودی جانب آینده

نموده برقانون ارشد و وضع او در تقسیم مملکت خورسندی اختیار

کرد اگر زیاده ازین توقعی است که تقدیری دارد عذر ما در آن ظاهر

شناسد افراسیاب را لازم شد بر آن اختیار از سر اضطرار تمسک

کردن و مراجعت توران مسارعت نمودن عزیمت بلاد شرقی مایل گردانید

و سرا **قمنا کاذهبی [illegible]** برصفحه احوال خویش ظاهر دید

و چون کیقباد از نهضت افراسیاب و بقایای جنود او که در هر جانب متفرق
بودند آگاه شد سران سپاه در پیش اخبار راجع اند و تشریفات
فاخر و خلعتهای گرانمایه بنواخت بیت درم داد و دینار و تیغ و سپر
کرا بود درخور کلاه و کمر بیاراست پیلان گردون شکوه تکاور چو ابر
تکاور چو کوه یکی جامه شهریاران بزر ز یاقوت پر کرده و زر گهر
فرستاد نزدیک دستان سام که بخشش مر این فر دبرد کام اگر باشدم
زندگانی دراز ترا دارم اندر جهان بی‌نیاز و چون تشریف شاهانه
برستم رسید زمین خدمت ببوسید و بر علو همت و سمو مکرمت شاه
آفرین کرد و گفت من نهالی ام در زمین نعم باب کرم پادشاه پرورش یافته
و در چمن فضل بل چو بار افضال او شعب و اغصان باوج ثریا و فرق
فرقدان پیوسته اگر از بهر غره خدمت بگذارد و هیزم آتش سازد
دران معذور و معفور بود بیت لبم فدای زمین بوس حضرت شاه است
اگرچه سر ز تفاخر و گرچه پایه گردون فراز قدمش است و چو بندگان
سر خدمت بر آستان دارم پس کیقباد بدلی فارغ و صدری منشرح
روی بجانب فارس نهاد و اهالی آن حوالی را از حرکات فتح پیکر اعلام
داد چنانکه فردوسی شرح آن در شاهنامه براین وجه ایراد میکند که
سوی پارس لشکر کشید که در پارس بد گنج با ر اکثیه نشستن گه آنگاه اصطخر

بر دیگران را بدان جایگه فخر بود و جهانی سوی او نهادند روی که او بود
سالار دیهیم جوی و بتازگی بیعت طبقات لشکر سلطنت او منعقد شد
وکلمه ایشان در مطاوعت و متابعت او باتفاق پیوست و اعیان خدم
و وجوه حشم بازالت اعدا و اذلال اولیا مستقل شدند تا آخر عهد
و انقضای مدت عمر مترتب و لا و شرعت هوای ایشان از شوائب
مداهنت و نوازع مخالفت مبرا ماند و بسط بساط عدل و نشر صیت
انصاف او اکثر اقالیم عالم در حکم امر و نهی و حل و عقد او انتظام یافت
و او بر لطایف نعم و عواید کرم یزدانی شکر شکفت و رعیت را در ساحت
امن و حریم امان بوفور احسان بی امتنان می نواخت و چون خبر
متعاقب شد که رعیت مازندران سر از حیز طاعت بکردند و از ربقه تبعیت
بتافتند و راه تمرد و عصیان و طریق بغی و عدوان پیش گرفتند مثالی
بنوشت و این کلمات در ضمن آن درج کرد طاعة الرحمن فرض و طاعة
السلطان حتم و لا ینبغی للرعیة ان یغفلوا عن الاقتداء بالنملة فی
اعداد الاقوات علی مقادیر الاوقات آورده اند که چون
دور دولتش بانتها و ایام حیاتش بانقضا نزدیک شد اندیشه رحلت
از دار دنیا و نزول در سرای عقبی و وصول بحضرت مولی بر ضمیر او غالب
گشت چنانکه شیوه مقبلان دست صاحب دولتان است بر ضیعت

عمر گذشته و تفویت ایام در غفلت گذاشته تأسف و تلهف نمود و دست در دامن
عنایت ازلی زد و بحضرت یزدان بنالید و توفیق از وی خواست و از سر
تضرع و انکسار بزبان اعتذار و استغفار گفت بیت ای از وجود و کرمم هیچ بیهوده بود
آنچه کردم و آنچه گفتم هیچ بود چون توانستم ندانستم چه سود چون بدانستم توانستم
نبود و آنگاه کاوس کی را بخواند و فصلی بر سیاق مواعظ و نصایح با او براند
چنانکه فردوسی گفت بیت صد و بیست سالش چو نزدیک شد زبان کند چشمانش
تاریک شد بدانست کامد بنزدیک مرگ بپژمرد خواهد همی سبز برگ سر ماه
کاوس کی را بخواند ز داد و دهش چند با او براند بدو گفت ما بر نهادیم
رخت تو بسیار تابوت و پرواز تخت اگر دادگر باشی و پاک رای بیابی
نکویی بهر دو سرای بگفت این و شد زین جهان فراخ گزین کرد تابوت بر جای کاخ
گویند خضر و الیاس بن یسع و اشمویل علیهم السلام در ایام دولت او برسالت
مبعوث شدند و او دعوت ایشان قبول کرد و بتقویت امور شرع و احکام دین
و اذعان اوامر و نواهی کوشش تمام و جهد وافر نمود و قیام بالتزام شرع بجای
آورد و که ام سابقه و عهود ماضیه دیگر پادشاهان از عهده عشری از آن
بیرون نیایند بیت این عنبر از انجم و این نافه از آن آهوست این مایه از آن
ساعد و این مهره از آن بازوست بناء کلمات کی قباد [illegible]
[illegible] ومن کلامه من نیفعک صداقته لا یضرک عداوته

[illegible]

در زمان ملک و پادشاهی و سلطنت او صد و بیست سال بود و بعضی از اهل تاریخ
گویند که حزقیل پیغامبر علیه السلام هم در زمان او مبعوث شد **ذکر پادشاهی**
کیکاوس و زمان سلطنت و ذکر احوال او بر سبیل قصه
کیقباد چو کاوس را پدر کنون کرد یاد کس از پادشاهان اقلیم گرد چو کاوس
کی پادشاهی نکرد و قضا پیش حکمش سرافکنده بود فلک بر در او کمی بنده بود
همه داد کرد و همه داد دید ازیرا که گیتی همه باد دید صدای کوس و صیت
ناموس و صرامت کیکاوس چون صبای بهار در غایت شهرت است
و چون ضیای نهار در نهایت اشتهار و همت عالی و نهمت متوالی از
شاهان جهان بی نیاز و کنیف رحیب و مرتع خصیب از سلاطین آفاق
ممتاز گویند پسرزاده کیقباد و ولیعهد او ست روئی خوب و منظری محبوب
و شمایلی مرغوب و هیکلی با شکوه و رای حکمت پژوه چنانکه مرکوب اصطبل
رکوب او نگردی و هر بار کی طاقت ران در رکاب او نیاوردی بیت
چو بر ابرش تند گشتی سوار بلرزیدی از بیمش کوهسار چو کردی عنان
تکاور رها گرفتی غبار از سمک تا سما چون بحکم ارث و اکتساب و وجوب
و استحقاق ملازمت جد و مساعدت جد بر جای جد نشست کمر رغبت ببست
بر مصالح رعیت ببست و در تالیف هوا و استمالت دلها و مراعات طبقات
لشکر ید بیضا نمود و در نشر مواعید و انجاح حوایج و لوازم قضای

[illegible]

حقوق وتقدیم شرایط حفاظ واعلای درجات خدم وارتقای مراتب حشم وقهاری
باس خشم عظام واحبا وکرام خویش کرد ودست برافاخت خیرات واشاعت
مبرات واعانت مظلوم واغاثت ملهوف مصروف داشت وحیاتی تازه ومعیشتی
نکو سکان اجرام واجسام زمره انام ظاهر شد نعم من غایب ایاه ان قضاه
ومن بقیه ان قضاه احسانه الوفر عند سؤاله والموت عند
صیاله وفعاله کمقاله وشماله کیمینه ممنیه کشماله
چون شاه مازندران جانب دین ومروت فرو گذاشت وسپری ازرق بغت
درروی موقعت کشید ودر الفاظ وظایف حول تقاعد والفاظ نمود
وهرچند اورا بامثله ومخاطبات مشحون بانواع نصایح ومقرون باصناف
مواعظ تشبیه بنود نافع ننماید وجز اصرار بر لجاجت واستمرار بر سواحل
جوانی نداده بر فضیلت عقل ومزوال اند سخن نراند وچون رسول که زجاجان
ضمیر وعنوان سریرت مرسل است بحضرت مراجعت کرد ودرخی از هفوات
کلام وحصاید لسان او باز نمود آتش کینه کیکاوس از بانه زد وآثار
غیظ وامارات غضب بر چهره او پیدا شد وبا حشم ولشکر در حقت
سلاح مثال داد وسپاهی گران ولشکری بیکران که اوهام حساب وافهام
کتاب از ضبط وشمار آن عاجز آید از عرب وعجم در زمره حشم او منتظم شد
بیت جنگ جویانی که گر با چرخ جمشیدی برزد سرخ گردیدی بخون او دیگر

چون اجل مردم شکار و چون اجل بکار رجو چون قضا کردون کذار و چون هوا کیتی نورد

و با چنین لشکری که عادت ایشان بر قهر و قسر استمرار یافته بود و با حرب و ضرب

الفت گرفته روی براه آورده تا با دغدغه در تیغ امداد از دماغ او بیرون کند

و بعلل حسام هندی دیگر و فنون انوار او قدر در ره محقق کرداند و شاه بازان

چون از هجوم لشکر کادس خبر یافت دانست که با گروه مناطحت کردن و با پیلان

در مصارعت آمدن تعرض مخالب هلاک و دمار گشتن است عنان فرار زد و بهزام

بر تافت و بقلعه حصین که در حصانت با سد سکندری لاف برابری میزد در

بلندی با چرخ اخضر دعوی همسری میکرد شعر فاما بنا برق بدت

من خلاله کما لاحت العذراء من خلل الحجب بیت بر آستانه در

آشیانه ساخته فرود قلعه او وطن گرفته ساک تحصن ساخت غافل از این معنی

که قاآن غضوب چون از سر خشم آهنگ رزم کرد سپاه تیغ دندان بر کند

و هر برکه دار چون چنگال بپیچه یازید تحصیل مقصود باز نگردد و کادس از بیم او

قلعه بجا صرت قیام نمود و منجنیقها و عراده ها نصب کرد و قاروره های نفط بر

شورها نهاده که بجز دارهای هیزم ممتحن باشد و از جوف شور لهب حرارت و شعله

شرارت در مشتعل شود و از کفهای منجنیق باطراف قلعه روان شد و چند بر مدد

بر این هیات از جهت پادشاه و دوله و زلزله بر عموم آن قلعه و اهل آن

و چند روز بر این منوال متوالی بود و اما آثار رنج و بی روزی و امارات قحط الباب

وظفر ظاهر نمیشد و وجود لشکر روس پایه کار روس بر تحمل این تکالیف دهقانان

این شداید مصابرت می نمودند و چند روز در عرصه آن حالت متلهف و در پریدن

کار متحیر بودند تا آخر الامر اندیشه شاه و جمهور سپاه بر این قرار گرفت

که چون غلبه جنود و اجتماع قوم و کثرت حشم رفع خبث طبایع شده دیدن تبیع

تمویهات کرد این عرض بر زبان آمد و دشمن را بحیل چول در چاه بلا توان

افکند که زیرکان گفته اند بیت چو دشمن بزور از تو باشد فزون مزن دست

جز در فریب و فسون که مکار کاری کند در نبرد که شمشیر نتواند آن کار کرد

و آوازه مراجعت در افکندند و اطناب خیام برکندند و رخت و بنه بربست

و چند مرحله باز پس نشست و گروهی را برگماشت تا در زی اهل تجارت بهم

و شیوه بازرگانان اقمشه بسیار و امتعه فراوان باهم آوردند و در زیر

کاروانی بقلعه بردند و با گندم و جو و دیگر حبوب معاوضه کردند و بیکی

آتش در انبار زدند و چنان نمودند که ما ازین غافل بوده ایم مگر کسی قصد

کرده است یا دشمنی کینه ای اندیشیده و بدین سبب غله تنگ و اهل قلعه

از نایافتن قوت مستغاث کردند و ناچار بجهة احتیاز کاروانها

که مطعومات و ماکولات آورده و فروشند دروازه گشادند

و از احتیاط جانب خصم و التفات بطرف حزم غافل شدند ناگاه

لشکر روس کالسیل الهایج والبحر المایج درریختند و یکباره حصار

مامون و صحرا چون کردند بوجوه حیل و انواع علل سلک جمعیت ایشان را از هم فرو گسستند
و آن قلعه با توابع و لواحق و اعمال مضافات مستخلص شد و مال و معاملات آن ولایت
در حوزه دیوان خاص آمد و ممکنان این رای صواب از آثار کفایت و درایت
او دانستند و کیکاوس را پسری بود سیاوش نام بحسن دلیری و مردانگی
از مردان جهان و خوبان آفاق طاق جب صورتی از پای تا سر جمله روح لطف
در لطف فتوح اندر فتوح و اگرچه از رستم دستان تربیت یافته بود و ادب
طعن و ضرب و رسوم رزم و حرب از وی گرفته اما بحقیقت رستم غاشیه کشیدی
جهان روشن بروی او دیدی زن کیکاوس تهمتی بروی نهاد و پدر
او متغیر شد و سیاوش از آن اندیشه بزرگ مسقط راس و مقطع سره مملکت
و مملکت پدر بدرود کرد و پیش افراسیاب رفت و دختر او را خطبه کرد و در
حضرت او بمزید قربت اختصاص یافت و چون در وی صلاحیت کارهای بزرگ
مشاهده کرد و هر روز در رفع منزلت و بلندی محل او می افزود و چنانکه محسود
و محبوط اقران واکفا شد برادر افراسیاب از راه رشک بسعایت
او برخواست و چنانکه نزغات شیاطین در فتنه و معاقد وداد و هدم
قواعد اتحاد اثری تمام دارد و سخن او پیش افراسیاب درگرفت و در انجام
کار سیاوش کشته شد و دختر افراسیاب که زن او بود بعد از میعاد
وضع حمل پسری آورد و نام او کیخسرو نهاد و او در زمین ترکستان

نشانت یافت و میان بزرگان پرورده شد تا بحد بلوغ رسید چنانکه پیش ازین در ذکر
حال کیخسرو گفته شد و کیوابن گودرز اصفهانی برفت و او را با مادرش بپارس آورد گویند
موی باز کردن و مردان را جامه کبود پوشیدن هنوز بسبب عزای سیاوش باقیست
و آن قاعده مستمر است و کاوس در بلخ مقام داشت و از اقالیم عالم
در اقلیم خراسان اختیار کرده بود و تابستان و زمستان در سردسیر و گرمسیر
آن ولایت مقام کردی و چون در مجلس عشرت بهشتی مجلسیانرا از محاورت شیرین
و کلمات عذب او فواید جانی و لذات روحانی حاصل آمدی حبه این نکته از
نتایج طبع و بیان اوست و این رقعه از بدایع کلک و بنان اوست احسن
الاشیاء الصحة واطیبها العافیه واتمها الامن والذها
الغنی واعزها الدین واصفاها العدل ومن کلامه الا
عمال ثمار النیات والامور مرهونة بالاوقات
و از پیغامبران که در عهد دولت او بدعوت مبعوث بودند داود است و سلیمان
و لقمان علیهم السلام و از آثار او صدی در بابل است که از اعظم قول خوانند
و مدت عمر و ملکش صد و پنجاه سال بود و عاقبت کارش چنان شد که مولف کتاب
گوید بیت بجاه ارچه بر آسمان تخت برد بچاه لحد عاقبت رخت برد اجل خاک
از خود و پیر وخت تش در آن تخت بر تخته انداختش جهان کار ازین گونه بسیار کرد
زمانه نخستین نه این کار کرد دیگر را ز زر بر سر افسر نهاد دیگرا بخاک سیه در نهاد

یکی را بوت زرازدهی گیرا به خواری کند از دهی گیرا دهد تاج و دیهیم و گنج
یکیرا دهد در و دریا و رنج نه کس را مجال سخن گفتن است نه زین قصه
یارای آشفتن است بیاید بیزدان رها کرد کار که حکمت بود کرده کردگار

ذکر پادشاهی کیخسرو ابن سیاوش و مدت سلطنت او

پس از وی کیخسرو تاج بخش رسید افسر و گنج داد و رنگ و رخش جهاندار
گشت و شهنشاه شد فلک حشمت و آسمان جاه شد بیام نهم قلعه سپهری
شد آوازه عدل کیخسروی نژاد از دو شه یافت فرخنده پی از افراسیاب
همتی داشت لی که با چرخ اثیر و فلک الاثیر برابری کردی و نفاذ
امری که با صابت تدبیرش همراه تقدیر بستی دا کر دعوی کرده شود
که چرخ معوس کردون و سقف مقرنس سپهر نیلکون بر شکل چتر پادشاهی
سایه فکنده است و در سکنه ربع مسکون و فضای عرصه هامون همتا
او خسروی نشسته بدلایل متین مثبت شود و بحجج براهین مسجل کرد و شد

ومن شیوتره الحجی فکانه اخذ الوقار من المشیب الکامل

داد در ترکستان نشات یافت و میان پرورده شد چون از پایه
طفولیت بدرجه رجولیت ترقی در جبین مبین او آثار انکه وارث
ملک شود و سبب بقای خاندان کردد شاهده افتاد و مردانه و مردی
و بازوان و زبان او درخواست کیران کرد و از اصفهان بترکستان رفت

داد را به دیگر جانب فارس آورد و آوازه فصول او و ابهت که مقر سریر سلطنت بود ملحق شد
سلاطین اطراف و ملوک آفاق در ظلال رایات جمع شدند و صادر و وارد اختیار
و اضطرار را سر بر خط فرمان نهادند و بادی و حاضر رغبت در ربقه بندگی
را گردن دادن داد و باستحقاق مالک از همه جمهور و کافل مصالح ثغور شدند و در ایالت
و استعطاف بجانب جدی بلیغ و سعی بلیغ نمود و رعایا را که زیردست عنا و پایمال بودند
از غلبه جور و حیف برهانید و فترات خود حال ولایت قدر هر یک لطف و کرامت و حسن رعایت
لازم شمرد و در رسوم ولایت داری عادت اسلاف خویش را اقتدا ساخت بحکم
دانست که در ابواب مناقب و مفاخر او تقدیم خدمت هنوز از حد وجوب قاصر آید شعر

مناقبه انجم یعیی بیانها ومنقبة الاعجاز اعلی المناقب

و چون ارکان مملکت بپرداخت و مصالح سپاه و رعیت بساخت و دواعی انتقام و مطالبت
خون پدرش از افراسیاب بهیج اندرون و محرک ضمیر او گشت فرمان داد تا قرب هزار
سوار از لشکر عراق و خراسان و بخارا و مازندران حمسا و اذا لقیهم برالها
الوفا دائیهم وحلی کاتبهم دکب همه رزم خواه و همه جنگجوی همه کینه دار
همه تندخوی در زمره دیگر چشم منتظم شدند و طوس را که لشکر سپاه و روی لشکرگاه بود
بر لشکر سپه سالار کرد با عم خویش فریبرز در مقدمه لشکر بفرستاد و مبالغت نمود تا هنگام
وصول بطوران زمین که مستقر افراسیاب بهت خاک هر شهر که بر سپاه خسته برد داد
و هیچ و آتش تیغ دمار از آن دیار برآرند و از ... جیران وران زمین

از نگذارند و درانوقت که سیاوش از پدر اعراض کرده بود و بحصن حمایت افراسیاب

تحصن نمود و کریمه از خدر پیران که لشکرکش افراسیاب بود در ربقه نکاح

اورده واز و پسری چو پیکر ماه منظر متولد شد که عقل بر صورت زیباش افرین

میکرد و روح بر تناسب اعضائش معوذتین و یاسین میخواند و اورا

فرود نام بود و چون اتفاق خطبه دختر افراسیاب افتاد او را با مادر

بخانه پدر فرستاد و کیخسرو دانسته بود که برادر پدری دارد و طرفی از بلاد

شرقی در تصرف دیوان اوست طوس را گفت زنهار در وقت عبور لشکر

بر حوالی مملکت و سطوت و احتشام کیو بنهی و بر عرصه که مخیم سپاه و مرعی و چراگاه

او باشد نزول نکنی و طریق مواسات و مراعات مسلوک داری که او چون

از دواعی عزیمت ما اگاه شود و معلوم کند که سبب ورود سپاه بران

نواحی چیست جانب اخوت فرو نگذارد و در قصاص خون سیاوش مراسم

عصبیت بجای ارد چون نقش کعبتین اجرام سماوی و لعبه شطرنج دوران

فلکی بعکس تصورات ضمایر و خواطر بود و از قضا بحرب وی دست درازی و

بزور ابو صفی در شدت راند چنانکه مقامران بهمت کردن انگشت بتحیر بدندان

گرفت چنانکه مولف تاریخ گوید بیت چو نرد و درد و چو شطرنج رنج خواهد باخت

حریف دهر مقامر برین بساط کبود نه رای مردم فرزانه سود خواهد

داشت نه نقد مردم هشیار مفید خواهد بود و چون اوازه طوس

بشنید. از طیش حدت جوانی و سخافت رای و نادانی لشکر کشید
و سپاهی بسیار و عددی بیشمار بر دو فرستاد و بنیاد جنگ نهاد و طوطی
خشمناک
اندیشه که از استماع او بر دو گرگون شد و از درشت خوئی دارا از خشمناک
شد و از وقاحت پایان جرئت پایرجای رنام تمالک از دست بداد
و ابتنا حزم و رزانت عقل عنان نفس از چنگ قوت غضبی بر بود و از
جنگ مبادرت نمود و رسولان فرستاد و پیغام داد که شاهزاده میوه نبوت
از نهال کیانی و ثمره از نخل کیخسروی و برادر بنا به شکوفه باغ عیش و عشرت
ایام عزت است شارع دیگر هم که داعیه کشورگیری است بگذارد و چون فرصت نمودی
مخالفت مهمانی که از من غباری بر دامن نرنشیند که سبب تغییر ضمیر و موجب
ترنج خاطر پادشاه گردد چه هنگام نهضت برین بوم و بر زمام عهد
بسته شده داد و در که با جزوه راستی نپریم زگفتار و کردار او شکدم
فرود و از روی کودکی نه از نشر رای ذکی بر مجادلت اصرار نمود و سخن
طوس را وزنی ننهاد و پند او را بند و نصایح او را قبایح شمرد و مهیای از
و صف مصاف و قتل سپاه بایستاد و چنگ صدمت در گرداب حرب و آتش
کارزار چه باد و خاک رسید و در آن مرز و بوم جز پر دوام و جرام و
ضباع و ذیاب و سباع را از لحوم اطفال و شهوم و کال چشمهان
شجاعان و اسیاح مقدام و مطاع خوانی مهیا و مائده مهنا حاضر گشت

و چون خبر بکیخسرو آمد که فرود بر دست طوس کشته شد خون در تن او چون
شاخ بقم رنگ بگردانید و گونه رویش از روی زعفران گرفت و بر فوت برادر
اضطراب و زاری و تفجع و سوگواری نمود و نامه نوشت پیش عم که سپه‌سالاری
لشکر بر تو مقرر است و کس در آن منصب با تو نزاعی ندارد که طوس را بند کرده
و پالهنگ بر گردن نهاده با موکلان درشت‌خوی درگاه با مالکان کینه‌جوی ارسال کنی
و خود با سپاهی که در عهده اهتمام تست روی بجانب ترکستان نهی و دل
از کار افراسیاب فارغ گردانی که من نیز در عقب با لشکری خونخوار چون تلاطم
امواج بحار زخاران حرکت بدان صوب خواهم تافت و چون برق و باد شتافت
فریبرز بحکم فرمان طوس را در قید سلاسل و اغلال بذل خواری و نکال کشیده بدرگاه شاه
فرستاد و خود راه ترکستان پیش گرفت و یک رگفت بر سر افراسیاب تاخت
و افراسیاب چون از ورود لشکر فریبرز خبر یافت پیران را که پرورنده کیخسرو بود
بیرون فرستاد و فریبرز گودرز را بمبارزت نام زد کرد و چون بهم رسیدند از
طرفین کوشش بسیار رفت چنانکه روز روشن از تراکم قتام تاریک شد و ستاره
از تلاطم ظلام متواری گشت نیمه زگرد سواران فضای جهان چنان شد که پنداشتی
آسمان با جبال همراه در رواج با کیا و سمان صوارم را آب از قراب بیرون
مصاف و خناجر را نیام از حنجر شیران کارزار و افراد اللام سپاه ترکان ظفر
یافتند و آفتاب پیروزی از برج رایت پیران طالع شد و گودرز با هفت پسر که

هر یک چون نخل شاد و رخی دلاور میشر و لشکر بر و مند چون فریبرز علم بگردانید ورا

فرار و انهزام پیش گرفت هر هفت پیران با هفتاد تن از اهل بیت و نزدیکان او کشته شدند

و گودرز تنها از میانه معرکه بمردی و حیلت بر کران افتاد و با فریبرز ملحق شد و با

بقایای سپاه خسته و خون آلود سوی کیخسرو شتافت بیت همه تن چو پر دیزن از زخم تیر

همه رخ زانده چو زنگ زریر کی خورده بر فرق گرز گران یکی از گشته چو پالودن

یکی را شده جنگ بر چهره خون یکی خسته از خنجر آبگون و کیخسرو چون این حال مشاهده

افتاد و مالکه سکون از دست بداد و جهان روشن بر چشم او تاریک شد فریبرز را

پیش خواند و زبان ملامت بروی دراز کرد و گفت سبب وقوع این حادثه چند چیز

اینواقعه ترک فرمان و اهمال در امتثال امر من بود که با طوس موافقت کردی و مراسم

وصایای من قیام ننمودی و اهل خبرت و ارباب بصیرت دلیر گفته اند که چون گران

از حکم فرمان پادشاه عدول جویند مزاج عالم تباهی گیرد و کار جهان خلل پذیرد

و نظام حال لشکر مختل شود و امور مصالح رعیت مهمل ماند و در اثنای این حال گودرز

در آمد و شکایت کرد که فریبرز در جنگ ثبات ننمود و فرار بر قرار اختیار کرد و

علم انهزام بگردانید و کیخسرو گودرز را بنواخت و وعده‌های خوب داد و گفت سالها

حقوق تو بر من زیاده از آنست که بر بدیهه تدارک آن توان کرد اگر دهر بیچ

عمر مساعدت نماید آنچه شرایط جزا و پاداش است تقدیم افتد توان کرد و سپاه در

گنج بخشید و خواسته بسیار بوی داد و گفت از اول لشکر چند آنکه خواهی دریغ

نیست هرچند زد و تریاید رفت و خون فرزندان خویش را از افراسیاب خواست
و دل ■ درون از اشتغال او صافی کرد و کو ورزشاد شد و بر شاه فریدون آفرین
خواند و خاک بارگاه ببوسید و پای در رکاب ادهم زمین پیما آورد و
عنان تایید بشرنگ شهاب رفتار داد و با سپاهی ستاره فوج دریاموج
که مصاحب او بودند بر ظاهر صحرای پنج نزول کرد و کیخسرو بر عقب او روانه شد
و چون بیکدیگر ملحق شدند باتفاق عزیمت طرف ترکان کردند و افراسیاب را
از وصول کیخسرو و هجوم لشکر او خبر شد خورشید رای او در عقده و سواد اشکال
افتاد و خضر تدبیر او در تیه تفکر شاه راه صواب کرد و با جهت لشکر و
آلت حرب مشغول شد و سپاهی عرض داد و چون ذرات عالم فراوان و
چون قطرات سحاب بی پایان بیت لشکر سیل موج بحر شکوه ثابت پایدار
همچون کوه همه بهرام طبع و کیوان جوش همه پولاد ترک و آهن پوش غافل
از آنکه چون اقبال او بادبار بدل شد و سعادت بنحوست عوض گشت کثرت
عدت و وفور اهبت و بسیاری مال و انبوهی رجال نافع نیاید شعر
الجد ما لم یعنه الجد عداد ا لا یعنات الجد فالجد باطل بیت
بخت رهبری نکند کوشش و جهد یاوری نکند و کیخسرو از چهار رکن عرصه
افراسیاب چهار پهلوان نامدار با چند هزار سوار که هریک در صف
هیجا فیل دمان و شیر ژیان بودند بفرستاد تا پیرامن مرعی و مخیم او

چون دایره بر مرکز و هاله بر قمر محیط شدند و هنگام موازات صفین و محاذات
معرکتین نخستین سواری که در میدان تاخت پیران ویسه بود که حقوق فراوان
بر کیخسرو داشت آمدن لطف نزد همان بود و بر دست گودرز کشته شدن
همان چون دو فرقه حرب و جمره طعن و ضرب ملتهب شد و دلهای شیران بیشه جنگ
و دلیران میدان مصاف در سینه تشنه آفتاب مضطرب گشت مبارزان نجد نبرد
چهار پرور و هین سینه در و کوپال تارک شکاف صحرای معرکه از خون همرنگ
طرخون کردند و سه روز بدین منوال قتلی عظیم واقع شد چنانکه از خسته و کشته
فضای هامون حکم کوه و بیشه گرفت **بیت** بران سان که گل بشکفد در بهار ز شاخ
درخشان گل آید ببار گرفت از سر تیغ نیلوفری همه رنگ یکسر لاله زار بقصاص
سر موی سیاوش صد هزار سر بر سر هر کوی چون گوی گردان شد و در روز چهارم
بیت چو ناگه تیغ زد خورشید روشن جهان از سر کشید از نور جوشن منور
گشت ایوان معنبر فلک نیلی شد و گردون معصفر از لشکر افراسیاب صد
شصت هزار مرد کشته شد و سی هزار مرد اسیر گشته بودند و برادر افراسیاب
که قاتل سیاوش بود زنده در قید اسیر گرفتار آمد او را بسته بیاوردند
و بعد از خطابهای فاحش و عقوبتهای سخت به تیغ بی دریغ سر از تن جدا کردند
و افراسیاب کرّه ثانیه شیده پسر خویش را با لشکر جرار بغور ستاد و داد نیز
چنانکه نجوم از انسلال خنجر خورشید فرار جوید روی بانهزام نهاد و کیخسرو

بر عقب او چون برق و باد بشتافت و افراسیاب را در حدود روم یافت
چون از جانبی رجاء نیافت با خر گرفتار شد و او را خسته و بسته پیش شاه آوردند
کیخسرو گفت بیا و بشمار که چه جرم کشتی و کدام گناه از وی صادر شد خون او
بر خاک ریختی و ماده حیات چنان جوانی که جهانی بر روزی بسی او راب و
سپهری از مکارم اخلاق منقطع کردی چون زبان مکالمت نداشت هیچ
پاسخ نداد و از ذمایم افعال خویش متاسف و او را سر در پیش انداخت کیخسرو
بفرمود تا او را با عقابین عقاب کشیدند و فرق او را که زینت تاج بود بسیف
آبدار آماج کردند بیت چو کیخسرو او را چنان دید گفت بیاید کنون رنج رشادی نهفت
سپاس فراوان یزدان پاک که دشمن نگون گشت در زیر خاک انگاه ارکان
لشکر و وجوه سپاه و اعیان مملکت و کافه رعیت جمع کرد و گفت معلوم
و محقق است که هر که از کتم عدم قدم در عالم وجود نهاد بداغ داهیه موت موسوم
شد و هر که در ولایت خلقت خلعت بقا پوشید عاقبت در معرض فنا افتاد
در عرصه که عرضه خانست چه استناد و در مملکتی که قابل هلاکت است کدام استظهار
صراط مستقیم قوایم انست که نیت و ذات و حدت صافی کنم و در کنج انزوا
و اعتزال نفس شهوت را بتازیانه ریاضت چنان رام کردانم که در وی
نداعیه عرض مجال یابد و نه اختلاج شر صورت بندد و چون وقت استرداد
امانت نزدیک شد و زمان سپردن ودیعت فراز امد پیش از انکه متقاضی سرنوشت

اجل نزول کند خود را بجبل حیرت از غایت محبت حب دنیا خلاص نموده بجای خود باز ایستاد
غیبی و بر ادراک ذات قدسی و شاهد خاطر اعلی قرین ساکنان حظیره ملکوت رفیق
مجاوران منزل قدس **چت** تا مرا سودای و خیالی که در اندرون است با نوشتیم که خاطر
بپرستیدن خدا و راه من منم خود را از خود فارغ کنم تا در دنیا یکی شوم در عین
ترک دم بر تو من و چون از تقریر این کلمات بپرداخت لهراسب را ولیعهد کرد
و رعیت و کافه خلق را از وضیع و شریف بر ترغیب در مطاوعت و امتثال اوامر
مبالغت عظیم و تاکید بلیغ نمود و از ده نه که هم در آن روز **چت** بوقت آنکه
طاوس آن انجم گستر دیده بر گردون بر دوم جهان از رخ تقیر اند گرد
نماهی تا به پرده ور کردند جواب اعتراف بر داشت آست و ز میانه کرانه
گرفت و از آن پس کس از او نیافت و کاخی کرجی در حسب حال او سخنی بیان
اهل کرج کرده است چون موافق بود ثبت افتاد **چت** کیخسرو چون که یکسر اندیشه
بکرد و ازین میانه بر بحر نشیش کالا و داد گویند سلیمان علیه السلام اهنگ
گرفتش وی کرد و او از اصطخر گریخت و بیخ رفت و انجا هلاک شد و از شاعر
حکما که معاصر او بودند فیثاغورث حکیم بود و تمیذ داود و لقمان علیهما السلام
چت این نخب از آنکه اوست و دین طب ازین است و بیشتر از شعر اوست
واین قصیده از انست ا **الالهية دبوبية سماوية والسلطنة**
دبوبية ارضية فيجب على المستحق لهذا الاسم ان يلتزم بهم

احکام الحذاق فیما یجری علی یده من امور الخلق و مال

ایضا ان قوام الملک بالمال الذی جعله الله لا

المعاد والمعاش چو صد سال کیخسرو نامدار بهیچ ازو درگذشته کار

بدانست اخر چو فرزانگان که گیتی سرابست و ماتشنگان بی تشنه چند که

بپیش نهد باشدش تشنگی بیشتر به لهراسب داد افسر خسروی و لیعهدی و تاج

کیخسروی ذکر پادشاهی لهراسب و حال مدت سلطنت او چو لهراسب

شد بر جهان پادشاه بنیروی یزدان فراز اله جهان افرین را ستود از تخت

بدرگاه او بست عهد درست که جز راه دین خرد نسپرد ز فرمان کیخسروی نگذرد

وفا کرد بر عهد یزدان بار بیاراست گیتی چو باغ بهار لهراسب نبیره کیکاوس

و از نژاد کیانیان پادشاهی بتهور و شهره و مردانگی و فرزانگی و فصاحت

بیان و سماحت بنان و درستی گفتار و ذلاقت گفتار را بر نخواست لیکن با چنین

خصایص و مناقب درشت خوی و کینه جوی بودی و بر مجرم ابقا نکردی و از

اوقات و افات و ناپاک نداشتی و تادیب و تنبیه او جز بحد حسام

قاطع و نوک سنان ساطع نبودی چون از منزل فرمانبری بمرتبت فرمان

دهی رسید داد دادن و رعایت طاعت داری با علاء مراتب شهریاری ترقی

کرد حضرتش کعبه وار مطاف اشراف شد و درگاهش قبله سان قبله گاه ملوک

افاق وانت لعزة القروم ولهيبة الترك والروم ولیراد گشتاسب

سروی بود بر کنار جویبار دولت بالا کشیده و ای برافق آسمان سلطنت بحد کمال

رسیده و فر اعلی و شکوه پادشاهی از طلعت منیر او لایح و در رسم چتری در وی لایح

سروری از ناصیه مبین او قالیح نیت چو گیتی بخت چو گردون بگردش چو گردان

برفت چو دریا بخشش همه فرو و تمکین همه جاه و رفعت هر چه و مردی بهر دین و دانش

ازوانی که غفلت کرد که دعوی جوانی است اندیشه عزم مقرر کرد که در امور مملکت

مدخل سازد و این شغل را مباعدت کرده که با دشمنان بود و بنام رسانند

لهراسب از آن سگالش آگاه شد و گشتاسب را خشونت طبع و حدت مزاج معلوم بود

از خانه بیرون آمد و با فرقه چندم قدم در راه نهاد و دو غربت را بر وطن اختیار

کرد و چون با دکه تحیصام کرغبرا پیمایه مراحل و منازل بپیمود و چندسال مستقیم

انجر شد و لهراسب از خلاوت پدرانه او جنبش آمد و در تقصیر در بذل همت بناد

نادم گشت و چون نیز او دوی قایم مقام و ولیعهد که خاندان مملکت بدو منسوب

کنند داشت متاسف و متلهف ماند و از هر طرف مهمان ابر کماشت و بهر

جانب قضا و نو رستاد و تا متفحص احوال او شوند و از مکان مستقر او اعلام

دهند پس از مدتی خبر آوردند که در قنوات بلاد روم که روضه دلگشا است

و چون بهشت روح افزاست ترابها اطیب من النیم وماءها

الطف من التسنیم مدام بمعاقرت مدام و معاشرت با ساقات

گل اندام مشغول است و او را از ملک پادشاهی استغنای حظ ملای ...

[illegible]

ما مول لهراسب را از این لب رت سکونه و سلوت حاصل آمد و سینه او که
سفینه دریای اندیشه بود منشرح شد و هم از وقت احوال فرستاد و با بت حقیقت
خاص را هر چند قره بیین از منهاج سداد و خت از این انحراف نماید در
حقوق والدین که حکم ولا الدین دارند بعقوق مجازات کنند و دو نا را
بجفا و ترک ادب معروف دارد بر مقتضای ادا و نا اکبار و نا جهر بجا
وشفقت جبلی و حضانت غریزی مقتضی عفو را اغماض کرده و پرده شفقت
بر کرده او پوشد اکنون مهمات و مصالح سپاه بر بعزط کفایت وضبطات
را اهمال خیث را اهتمام آن مهام راسته بی ول فارغ دمضطر آنکه
دارد که بر ازین ملتمسات او با جابت معروف خواهد بود و آنچه مهمل
و مسئول باشد مهیا و مبذول و من خود برغبت بامضای آن عزیمت
معروف کرده ام و از خشت آن شواهد استغنا جویم و از اطلال اشتغال
ویرانه و امن فراهم گیرم و طریقی که بصلاح و فلاح اخروی نزدیک
باشد سلوک دارم و این چند روز دیگر که در خانه ششجهت ترکیب
بشری بر چهار بالش امتزاج عنصر مجال گفته داشتن و دست بسته ترک
نشطان و ستره و خسته چفک بار از گردم [illegible] و از سه چهار که از اشد
جهات زاهت عنصر بسته این اشت منظوم جهدی کنم که دل گمراه
خویش را در حلقه ارادت اهل دل آورم و چون شرایط رسالت

[illegible]

که از گشتاسب را ادای حقوق پدر محرک ضمیر و مهیج خاطر شد و از کرده
پشیمان گردید و زبان به تمهید معذرت بگشاد و گفت خود بر شتاب گو بعد از
از جنون مرا در باره طغیان سوار کرد تا سر از ربقه مطاوعت و گردن
از طوق متابعت به پیچیدم و پای از جاده بندگی و دایره فرمان برداری
بیرون نهادم اما برحسبی مرفوع القلم و رقم تکالیف عقلا کشیده و چون
اعمالش نه یصح و لا یصح در حد خلاف است بر گیرند و خرده نیز بروی
نگیرند و اگر در سخنم فی الجمله حرفی از کلمه میزان دهان مردان افتاد
چون از در خلاص جزای خود دیدم و تاب آتش غربت کشیدم و
چون رسول بازگشت و لهراسب را از کیفیت احوال گشتاسب خبر داد و قصه
تضرع و تمهید معذرت که از سر عجز گفته بود مشروح بازگفت خرسند شد و
نیت با او صاف کرد و گشتاسب عن قریب شرف دست بوس پدر دریافت
و ثروت خار حرارت را التماس استیناس حضرت او تسکین داد و دیگر خدمت
به علاوت او در وجهی بر پیشانی بست که آثار نیک هنری او به حظ از نقد
مرموق گشت و از حضیض ذلت به اوج عزت رسید و لهراسب هم در آن
سال مجمعی ساخت و بحضور اعیان دولت و اعیان مملکت او را ولیعهد
قائم مقام خود گردانید و در حل و عقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور
دست او مطلق داشت و خویشتن در کنج انزوا و مطمور جنت بکمینگاه فضا

نفس و تحصیل مآثر ذات و فشای ذخایر خیرات و ارتقای درجات نجات
اشتغال نمود و معنی این دو بیت بر لوح خاطر ثبت کرد بیت عقل جهان طلب
در آلوده کمانند عقل خدا پرست زنند در که صفا در دل بدار نقش اما نه
که شرط حیث نتیجه بس خوش نظرگاه پادشاه و مآل حال او بدانجا
انجامید که مولف این کلمات و مصنف این مقالات گوید بیت چو پیری
اثر کرد لهراسب را ولیعهد خود کرد گشتاسب را بانداز گشتاسب سر افراز کرد
ز راه و ز رسم نیا برگرد چنان زندگانی اندر جهان که کردند پیش از تو
شاهان و کردان مرا بود شاهی و گنج و سپاه برادران و طرازان بدیم و گاه
بفرمان من بود گردون سپهر ز ایران من تا فشانده و مهر کنون تخت بنشستم
ز ور بخت یال شاه و اختر دولتم در دوال جوانی و کوپال زیر دماند ز
من هیچ جز نام نیکو نماند تو نیز از کنی نام نیکو هوس رهی نیک نامی
همین است و بس گویند عزیز در ایام علیهما السلام معاصر بود و مکاشفه
دولت او بوده و او دعوت ایشان قبول کرد و در دین و ملت
و مذهب شریعت مرتبه بزرگ و درجه بلند یافت و علم نجوم و تسخیر حسن
و هیات افلاک بواسطه ریاضت و فکر ملکه نفس او شده و از مخترعات جمشید
روشن و مستنبطات فرحت افزا و مسائل [illegible] اظهار میکرد و نجات لب
دلاویز و کلمات حکمت آمیز میگفت بیت این نهال بلند از اکسیر است این

عتیق ازان بیت العفو عند الاقتدار من علو الاقدار و من
کلامه الجود اخفض النعم والقناعة احسن من الغنی
و زمان دولت داران پادشاهی او صد و بیست سال بود ذکر پادشاه
گشتاسب بن لهراسب و زمان سلطنت او چو گشتاسب بر تخت جای پدر
نشاند افسر پادشاهی بسر بعزم و تا هر کجا صفدریست سرافراز شاهی و گردن کشیست
ز ایران زمین تا بتوران زمین ز حد حبش تا باقصای چین یکایک بدرگاه
حاضر شوند بر تخت فرمان او تشنه‌اند ملوک جهان جمله بشتافتند زمین بوس
گشتاسب دریافتند گشتاسب بن لهراسب چون مالک نواحی امور و سیاس
نواحی آفاق گشت بشبهای احتیاط و فضای رای اندیشه کفایت مهمات
بتحقیق مبهمات کردی و در حل مشکلات و دفع معضلات اهتمام متین بتقدیم رسانیدی
و بحکم الشبل جوهره من جوهر الاسد در تقلب قلب سپاه و رایت
در ترفیه حال حشم و حشم سنت آبای کرام و اسلاف عظام اقتدا کردی
و از منهج ایشان بهیچ روی عدول جایز نشمردی و در زمانه که او را دست
مجوس در زمان او خروج کرد و دعوت کردی از تلامذه ارمیا بود علیه السلام
چون مدتی خدمت او کرد و از کلمات او بعضی تلقف یاد گرفت و او را
بعبارت دیگر ادا نمود و از سر خذلان مشان از جهت شیطان داد
و دعوی اخبار از غیبت و در دیگ دماغ سودای بیهوده بخت درانداختی

ان حال بحیاتی موسوم شد و پیر غلام و دسیه سر منزل یا کرد و چنان بر کیت کوه شد

سایه او ندید و با وکر داد و بشگافت تا بطرف اذربایجان افتاد و دانجا بنیاد

دعوت نهاد و چون خلق جهان محجب فتن اند که هنوز انگور حوادث غورت که

سر عربده مستان دارند جمعی برا او گرد آمدند و گفت من پیغامبرم و روح

القدس مرا بر کشف اسرار غیب خبر میدهد و از حضرت یزدان وحی پیغام می

می آورد و چون این سخن شایع شد و ذکر او در افواه افتاد و صفت

کتاب زند بر زبانها مذکور گشت و در حضرت گشتاسب آن مکرر شد رغبت

صحبت زردشت نمود و پس ملاقات او شیخی بزرگ شناخت و از جمله

پنج یا عددی و محمدی تمام روی بجانب او نهاد و چون کار از غیب بحضور

کشید چنانکه مقناطیس بقوت جاذبه آهن را جذب کند گشتاسب را از راه دخ

خود کرد و تابع دین دولت او شد و بعد از آن در مذاکرت زند و پازند

اشتغال نمود بفرمود تا دوازده هزار پوست گاو را دباغت کردند و

از ابریشم ال رق آهو مزور کردانیدند و ترهات و مزخرفات طبع جامه

دعاظ خامه امر زد و بخط زر بر زر و سیم محلول بر آن اوراق که تحقیق

اوراق بود الحاق کردند و گشتاسب چون باصطخر رجعت کرد بفرمود

تا دخمه ساختند و کتاب زند و کتاب زند و پازند را بتعظیم تمام آنجا نهاد

و گروهی را بمحافظت آن بگماشت و عوام را از تعلیم آن نهی کرد و خواص

بمذاکرت وحفظ آن ترغیب نمود وهر که دران طعنی یا قبحی کرد اورا در عقابی
عقوبت کشید تا چنان شد که خلایق یکبار در عهد دولت او دین مجوس
گرفتند و احکام او را گردن نهادند و در گرداب کفر ولجه ضلالت غرقه شدند
و در وی شش هزار و چهار صد سال پادشاهی رسید و جمع امدن با دران (؟) و خواهران
از فصل مفروضات و مستزادت شمردند و این چند کلمه از مخترقات رهایا
نیز ه و غیر که دران سطور مسطور است که حق عز و علا مدتی دراز
تنها بود و چون زمان تنها ماندن او امتداد یافت از طول مدت
و وحدت ملول شد و فکرت بر نهاد او غلبه کرد و اندیشه بر ذات
او استیلا یافت و از عفونت دران فکرت ابلیس موجود شد چنانکه
زشت و بیگانه تصور داشت از که ورت صورت او نفرت گرفت
و خواست که او را قهر کند ناچار بهم برکشت و مردود شد تعالی الله
عما یقول الظالمون علوا کبیرا و چون از جانب ابلیس دید جمع
در دماغ نهاد که ملک گشتاسب را اکنون لشکر عظیم عرض داد و
معموره ملک او را به سر تا سر خراب کرد و دختران گشتاسب را
در قید اسیر و ذل رقیت به ترکستان برد گشتاسب را آتش غیرت در نهاد
افتاد و خواست که به انتقام مشغول شود و بت پسر را ایل جانب اسفندیار که
نهفتن بود و هم شهریار طلب داشت و با لشکر انبوه فرستاد تا با ارجاسب

جنگ کرد و او را بکشت و خواهران اسفندیار از بند اسیری خلاص داد و پادشاهی
بر یکی از اولاد اعز نژاد ارجاسپ برادر افراسیاب که او را زینهار داده بود
شمرده‌اند و گویند از ترکستان جزوی و بولایت ارزانی
داشت و منصب سلطانی در خاندان ایشان بماند تا زمان اسکندر
و اسفندیار چون از کار ارجاسپ دل فارغ کرد و بمستقر خویش آمد
جمعی از طوایف سپاه و حماة مملکت را بر گماشت تا شفاعت
کنند و از پدر اجابت مطالبت اشتغال ملک و مباشرت در اعمال
دیوان خواهند گشتاسب از این سخن در تاب شد و آتش خشم از نهاد
او زبانه زد و فرستاد و بحصار را دشال داد و اسفندیار از زندان
در زمان بحضرت آمد و خاک بساط بارگاه بوسه بخشش کرد و در
پوزش خواست و شاه او را از جریمة الخطایا در منصب با سر رضا اورد
و پس از چند روز بجنگ رستم نامزد شد بشرط آنکه اگر مظفر شود
و منصور باز گردد تخت شاهی و سریر سروری بروی مقرر شود
بزابلستان رفت و با رستم حرب کرد ... بزابلستان شد ...
رستم دستان هلاک بیت چو رستم گمان در کمان راند زود بدان
سیمرغ فرموده بود بزد تیر بر چشم اسفندیار سیه شد جهان پیش آن نامدار
خم آورد بالای سرو سهی ازو دور شد اختر فرهی نگون شد کی

شاه یزدان پرست بپیشاد و چاوش کلامش بدولت چنین گفت رستم

باسفندیار که ای تیغ زن پهلوان نامدار هم اکنون تناک انده دارم که است

بسوزم دل مهربان مادرت ترا زانکه گشته روانش شد غمگین امان

ولیکن بروز یک زخم برگشتی از کار و زار بماندی چنین داد پاسخ بزار

که گردون سپهر ازین گونه بسیار ورزند مهر جهان یاد دارد ازان

گونه بسیار ورزند مهر جهان یاد دارد ازان صد هزار فلک از نخستین آن

کار گشت این و رفت از تنش جان پاک تن خسته افکند بر تیره خاک و

چون این خبر بگشتاسب رسید از فرستادن اسفندیار شد در جوانی از

حسرت و تضرع و زاری و تفجع و سوگواری نمود و لشکری جرار

از ترکان مصاف خواست و بارها میان جانبین پیکارها و

کارزاری چپ رفت و خلقی بسیار و عددی بیشمار در آن عرصه

عرصه دمار و خسار شد و چون از آن جنگ مظفر و پیروز بازگشت

سلطنت را بر پسر او بهمن بن اسفندیار که مادرش از اولاد طالوت

بود مقرر داشت و او را ولیعهد و صاحب عهده ملک و فرمان و کار

فرمای سپاه و حشم گردانید و معنی بهمن بزبان یونانی نیکو نیت است

و او در زمان پدر دانا و هوشیار و نافذ و متمیز بود و چون واقعه پدر

مشاهده کرد شکسته شد و غبار ... در درون و خاطر او نشسته بافت

اهمه روز میگریست و میگفت دریغ آنکه روز هیچ بدو اول فکرت کردن
امون بر چیز کردن بستی و هنگام مصاف دندان خرد در دهان جان در
ملکی بیت دریغ آنکه چون راندی بارگه نهادی زمین تن به چارپکه
دریغ آنکه چون برنشستی برخش روزی رزم نعلش کردی از خش جهانی
گیر بود و جهاندار بود پدر بر پدر پشت و سالار بود زرستم فزون
بود در سام پیش بودی زنگه و زو گر آورش ازاد به پسر چو رخ
میغرو است جهان طاقت کینه ادا شت و گشتاسب چون از کار بهمن
و تفویض ولیعهدی بوی فارغ شد بخویش رو زد معاد و اشتغال نمود
ورود به عبادت حق تعالی آورد و گشت بیت مرا کنج عازی و ترجیح
بر از مرزبانی و کیخسروی با وزر چندانکه گردم بسیج شوم بخرد رنج و دینار
هیچ کم نیز بر تاج و تخت رسیده منقش دولت مال و جاه که گیتی
بسی چون تو دارد و باد و دارا شهری است سه فرسنگ عرض او از اوای
که طول او ده فرسنگ است و در نواحی بحر سه شیراز نفط نامزد ایران زیات
رزمگاهی میان ... دید مراده الولایت ... و مولد فضلای
دهر و علمای عصر بوده است مثل قاضی ابوبکر سیفی که در فنون علوم
ید و بیضا دارد و ابو عبدالله محمد که شیخ ابوالحسن فیروزابادی ذکر او
در طبقات فقها ایراد کرده است و از حکما که در روزگار او بوده

سقراط عابد بود و تلمیذ فیثاغورث و جاماسب حکیم که در علم نجوم یگانه عهد و مشهور
زمانه بود و مدفن او در قبضه حضرموت از اعمال فارس و از حوادث که در زمان
او واقع شده است کی تبع بر ملک یمن استیلا یافت و کنعان بر دست قوم گرفت و
گویند او در دین آتش پرستی بر اهل تجسس پیش دستی نمود و بواسطه ریاضتی که می کشید
و در تقلیل طعام و شراب می کوشید روشنی در خاطر خویش می یافت و در استنباط
خاطر خویش بخت آن معنی در حکایت بیت این خوشه از آن خرمن و این جرعه از آن صهبا
وین ذره از آن خورشید وین قطره از آن دریاست احق الناس بالعفو
من احسن الله الیه و بسط بالقدرة یدیه و من کلامه لا
تحرف عن مسالک النصح فان منهاج النصیحة فسیحة و پادشاهی او
صد و پنجاه سال بود ذکر پادشاهی بهمن ابن اسفندیار فلک مرتبت
بهمن نامدار کلاه بود و از باغ اسفندیار گلی داشت چون ابر بهمن سخی از دوحه
اختر فرخی بدانش بزرگ و بتجارب چند بتدبیر پر و کیو هر چند بهمن ابن گشتاسب
ابن اسفندیار از ملوک عجم بجلالت و وفا و عدل و سخا مستثنی بود و از مواهب
تایید یزدانی و منابع افضال سبحانی حظی مستوفی در عزت ذکا داشت
که در مضمار اندیشه بر مثال برق خاطف جولان کردی و در و هب رای بهرات
خاطر و نتایج ضمیر او مثل زدندی و مادر او از اولاد طالوت بود و در زمان
او از قبایل رحبعم ابن سلیمان علیه السلام داد او را و دلیر بود سالار و

دو دختر دیگر بهمن و هشت دختر ما بین و ساسان از آن بانو پدر شیروه

زاده و زهد پیش گرفت و از خلق اعتزال ورزید و در کوهستان به سر

برد و چون تخت سلطنت بمکان بهمن آرایش یافت دل از اصابت رای آرایش

فکر و اشاعت عدل و افاضت بذل امور عالم بنظام رسید و امور مملکت

بر منهاج استقامت مستمر گشت بعد از تمام باستمالت قلوب و استعطاف جوانب

همت بر انتقام پدر خویش از رستم دستان و خراب کردن ملک زابلستان

مقصور گردانید و لشکری ساز بعذاب شدید و نشر تهدید و وعید نیز فرستاد

و چون طلایه سپاه بحدود سیستان رسیدند خبر شنیدند که سلطنت شد با رفت

شغاد رستم را در چاه زنده کانا فرو کشته است و برادر او بر سر چیزی نشسته

و چون خبر متواتر رسید و بهمن از حقیقت آن حال آگاه شد ناچار بر عقب لشکر

با گروهی انبوه بشتافت و خیل سپاه را در زمین زابلستان پامال

بهمن و برادر رستم جنگ سخت رفت و از جوانب خلقی تمام کشته شد چنانکه

صحرا و هامون از اجسام کشته‌ها پشته‌ها گشت و در آن جنگ برادر رستم نیز بتیغ

کشته شد و بهمن ملک زابلستان تصرف آمد و بقولی بخت النصر

که بر آن ولایت امیر بود و مثال داد که روش عظیمی را از اسباط لهراسب که

مادرش دختری از نسب بنی اسرائیل بود بعوض الغضب کرد و او را گفت

تا بنی اسرائیل را برین بیت المقدس فرستد و کسی را که بیت المقدس خوانند

بابالت موسوم کند کیرش غشای ب ن راجع کرد و باتفاق قوم ملکشاه بیال
علیه السلام داود بیت المقدس را معمور گردانید و همین جوان غمان را جهت
از زمین زابل بچشم خویش معطوف کرد خانه را بخواند و شغل ملک بوی
ارزانی داشت و موصوف کفایت و کاردانی او بود و کیش
او رئیت که بجدس دانا و صفای ذهن و نور ذکا از مردان پیش گذشت
و از برادران پیش و بعضی گویند که از بهمن مادرای اکبر بود و هنوز
او را داشت که از پدر التماس پادشاهی او کرد و بعد از
قانع چشم میراث که ملک از بهمن ملوی رسد و ولیعهد و قائم مقام
پدر باشد و چون کار به رونق مراد او بود از آنجا بعزم هجرت نمود
و بضرورت انقطاع از خلق اختیار کرد و طریق زهد و عبادت پیش گرفت
و از گوشه‌ای چند که شعرای ایشان دوشیده و بمعاش خود سخنی در نفس
خویش را می‌نشاند آن گوشه آن بود و این دو بیت را از شعر امرء القیس
روان کرد بیت

اذا ما لم تکن ابل فمعزی کان قرون جلتها العصی فتملأ بیتنا اقطا و سمنا و حسبک من غنی شبع

و ری در تاریخ سلیمان شاهی که ترجمه تاریخ ابن خورداذبه است مذکور است
که چون دارا از خانه در وجود آمد از او نفرت گرفت و او را با جوار
بسپارد و در صندوقی نهاد و در رود انداخت از دهقانهای مخ ازحرات العهد

قال الراوی ناگاه اسپیانه زنان صندوق را برکنار رود یافت برداشت

و کشت و چنانکه گذشت مذنب روزی که خط طلسم بلب از بهر بسته آمده

اند رشک شاه و کمان بر دکه زر است یا گوهر بس برد و قمر پری دید

فرزند بها و حسن و جمال او در آنجا نه برد در تربیت او اوقات نمودند تا بحد

بلوغ رسید و آثار رشد ای بزرگی و شهریاری در جبین و نهاد او ظاهر

شاد و ذکر کمال او در افواه افتاد و خانه دارا از آن بشارت شادمان

گشت دارا کرده پشیمان و نادم شد و اسپیانه آن دارا را حاضر گردند خلعت

بخشش خلعت با انواع عطایا و مراتب اختصاص یافت و شاهزاده تاج

از خود برگرفت بر فرق دارا نهاد و در حجره او تربیت و استظهار بود

و ملک و سلطنت بر وی مقرر شد و ایام مجد و جلال او گذشت بهمن چون گشت

از عمر دارا دو هفت درآمد و ناگه چو ماهی رشت هنوز از چه او را بسر خرد

ولیعهدی خود دارا را پسر داد و برگشت ملکا چنین نامدار که هست از ملوک

جهان پایدار بفر آنکه گردم و یادوری در آنجا گشت توئی همی اشتری تو نیز آنچه

آیین عزم است درای بجای ارث دیر مانده بجای دگر جز برین رسم

و آیین روی نزدیک تر ملک گیجه روی دگو بیند یکی از آثار بهمن در فارس

بند گرا است که بر رودخانه که بند همان معروف است بسته اند و امیر سید

معقوب دین رحمه الله که از امرای اتابک مغفور ابوبکر ابن سعد ابن زنگی بود

انا رابه برناهم انزا بر رباعی که بر سر راه بزادست خراست ازهوای ارزانی

وقف کرده و بقراط ز ده بقراطیس حکیم از اساطین حکمای عهد دولت

او بودند و این بقراطست که مصنف فصول است و بهمین سبب نزد او معزز

ومکرم داشتی و از انوار علوم و آثار فواید ایشان اقتباس نمودی وگاه گاه

بتماشای عراکشی و مصانع عجیب ابداع کردی ... این قدح از ... فی العجب

او داده اند وبعضی خلف را و خران نسبت او کرده اند الانصاف

من احسن الاوصاف واللجاج انه الرای کما ان الهوی

آفة العفاف ومن کلامه اللجاج مخیا رحسن الثناء

علی طول البقاء والجبان نخیار طول البقاء علی حسن الثناء

ومدت ملک و پادشاهی او صد و دوازده سال بود و کرمانی گوید

از عمارات اصطخر او کرده است و در بعضی دیگر عمارت دارا و بطلیس

شده است **ذکر پادشاهی دارای اکبر** جهاندار دارای اکبر که بخت

بدو بود دارنده وتاج و تخت بلند اختری بود پیروز روز کمند افکنی

بود بر خواه سوز چو بر هفت اقلیم شد پادشاه مدار است گیتی گنج و سپاه

همه رسم و آیین بهمن گرفت همه داوری و دانش بهمن گرفت پدر او را زنده بود

او شد جهان بنهاد سر بر خطش خسروان دارای بهمن پادشاهی بود صاحب

عزم و کشور گشای و صاحب حزم و در مدت اندک سپاه بسیار گرد کرد و بیرون آمد

جرات و بازوی شهامت ملک عالم و ملوک آفاق را در تحت تصرف خویش آورد
و دارا پسری بود صاحب جمال چنانکه در حسن و بها بیمثال و در لطف و زیبائی
بیهمال بود و از غایت محبت که با او داشت هم دارا نام کرد و ولیعهدی با
بوی داد و از آنجا عزیمت فارس کرد و داراب که از ضعف ذات و پیچ
و شب کفاره است دنیا و بهاد و مدت ملک او دوازده سال بود
از کبار حکما که در عهد دولت او بودند افلاطون تلمیذ سقراط عاقبت
در ایام دارا بشوریده حال بیرون شد از دنیا چنانکه دیده زال ذکر داد
دارای اکبر و کیفیت احوال او دارای اصغر نیک سیرت و حرم
و از منهاج حزم و جاده عقل دور بود و چون بر تخت سلطنت نشست و قدم
مقام دارای اکبر شد زمام خویش بدست شیطان نفس داد و عنان اطلع
در کف دیو جهد نهاد و چون افلم یکن واعظ من نفسه فلا ینفعه
الوعظ مواعظ ارباب غیرت و خیر نصیحت ارباب بصیرت و تجربه در او
اثر نکرد و خلایق از خشونت طبع و درشتی خوی او ستوه شدند تخت
دوری که میر ملک موبد بودی متغیر شد و باتفاق سپاه و وجوه لشکر رسل
نامه ذکر دیگت و هدایای فراوان بحضرت سکندر فرستادند و از ضعف دارا
اختلال و تشطط و اختلال امور او اغلب احوال نمونه یاد کرد و دارا را اجتماع
و استیصال دارا الحریف بود و تطمیع ملک با لشکری نامعدود قصد دارا کرد

و چون باد و عرصه خاک در نوشت در حد دو خزر دارا ابر پرت و میان
ایشان محاربتی عظیم رفت و مدتی رایت حرب منصوب بود و هر دو روز
از جانبین بهم میتاختند و خلقی را در دم نهنگ تیغ و دهان ثعبان رمح
می انداختند و بعضی گویند فیلقوس پدر اسکندر هر سال خراجی معین بدارا
میفرستاد و همچنین معذرتی میکرد و دارا از وی بدان معذرت خشنود می بود
چون فیلقوس درگذشت و ملک از راه وراثت باسکندر مقرر شد از ادای
سال خراج تقصیر نمود و جانب دارا عهد گذاشت و دارا ازدیاد خشم
گرفت و خواست که او را منهی شود ناگاه روزی دارا اخته بود و چون
درگاه او از حدم و سپاه خالی بود دو محرم از خواص او هم از لشکر
در خیمه در دویدند و اندام نازپرور دارا را بزخمهای پیاپی پاره پاره گردانیدند
و در میان لشکر آمده راه گریختند و چون خبر باسکندر رسید که چنین حالی
واقع شده بتعجیل بشتافت و دارا را در آن حال بیافت چون هنوز رمقی
باقی بود و صورت شماتت دشمن بر مصداق ثم ان حیوة الاعز بعد
عدوه وان کان یوما احد لکثیر بر صفحه حال خود مشاهده کرد
آهی سرد برکشید و اسکندر سر او را در کنار گرفت و ببوسید و نوازش
خواست و با بیان غلام خاطر کند حرز که من ازین حال پشیمان بودم و ندیدم
قصد جنگ تو دادم دارا را چون زخم تیغ کاری بود و طمع از جان منقطع کرد

دارا آثار ضعف و علامات موت مشاهده نمود التماس کرد که دختر
او را در حباله خویش آرد و کشندگان او را باز کشد و بیگانه را
بحکم ایالت بر ملوک فارس نگمارد و اسکندر وصایای او را متکفل شد
و باضعاف آنچه ملتمس او بود متقبل و دارا نفسی چند بشمرد و گفت
پذیرفتگاری کنون میکنی که از ملک خویشم بدین میکنی گر از گوهرم
بر سر افسر نهی نه آنست آیین فرماندهی مرا دادت قدرت مرا ایام بُد
چنینم ز گیتی سرانجام بود بکن بش دانم که دارا گذشت ازین
ز اختر دوران تنها گذشت پدر چون همی کرد از اندر گذر مرا گفت ای
نور چشم پدر ترا امروز من نصیحت بس است جهان یادگار فراوان
کس است ذکر پادشاهی اسکندر فیلقوس که او را ذوالقرنین
گویند سکندر بر آفاق چون دست یافت پی دانش و گیتی شتافت
بروزش همه معدلت کار بود شبش تا سحر پیشه کردار بود ببزم ار چه کوشش
نمودی و رزم هنرهاش همی فخر کردی و حزم بعز آنکه با سیم دادی و زر
راندی فرومایگان را ز در هنرمند را همچنان داشتی زمه رایش
بر سر او داشتی اهل تاریخ فرموده اند که اسکندر ابن فیلقوس ابن امز
بود از اسباط عیص ابن اسحق ابن ابراهیم علیهم السلام و دارا ب
ان ذوالقرنین خوانند که شبی آفتاب را در خواب دید بر شمال آسیا

زیر ران کشیده در پشت رهوار شبا کرداو را اورده از قیروان بلغار
شتاقی واز خاور بباختر تاختی چنان دیدی شب بکلدر بجواب که
در زیر ران داشتی آفتاب رادالت جنبی ساختی ز ایران بتوران
همی تاختی ناگاه از خواب اگاه شد و هیبت بانگ ف و استعلام
موجبات ان منام حرص نمود تا بامداد که دست صبح بمقراض اشعه تباشیر
گیسوی شب دیجور ببرید ورگ کمیاره مهر بخنجر زرین جگر روی بشکافت

مشهد الشمس معرضة تموز کانها ترس تقلبه مکی دارع

از جهه دولت ابد آیت بیارگاه خرامید وشال داد تا جمله علما و ارباب
دانش در حضرت حاضر شدند وصورت منام با علمای تعبیر که بعلم تاویل
انجا زبرلیغی نموده اند و مهجب شیرین این یمین را واحوی جمیعت خوطر
داده اند عرض کردند ان ای شهنشاه گیتی جناب فلک
رتبت خرد کامیاب که زیر پای اری جهان ربع ربع بگردی بگرد اقالیم
سبع بمری لشمشیر کشورستان ازین قیروان تا بدان قیروان در شیب
بتحقیق این معنی در برهان بر تصدیق این دعوی است که پادشاه گیتی
درگاه ساحت ربع مسکون جمیل سایه دعنان اوامر و نواهی
اطراف و نواحی ان را دیگر از قبضه اقتدار او در اقلیم
هفت گانه چه در برخم تیغ هدی جهان تیغ زدن کرد افتاب

را احکام منجمان و تعبیر معبران با طالع او موافق افتاد و بمدت سیزده سال
بر سهل و حزن در کوه و دشت کره خاک بگذشت و ساحات اطراف و دامنات
جبال را بجواهر و پایان خاک بزر و آب سیر آتش نعل در نوشت
بیست روز در روم بود و شب در هند شام در شام و صبح در نوشاد
رخش او دانه در رود و حوز دی آب شط جیحون و دجله بغداد چون
سعادت که ثمرهٔ آن در مصالح پادشاهی از نهال هدایت الهی آب
درشان او ظهور یافت و امور دولت او در سلک ارادت و نظم
آمال منتظم شد در نصف روز دیگر کافه خلق تمکت و ندای یا
ایها الذین امنوا ادخلوا فی السلم کافة بعالم و عالمیان در داد
و چاشنی امن و سلامت بمذاق خاص و عام رسانید و یتیم و عذاری
و حضر و بادی را در مرتع خصب عدل و کنف رحمت جای
کرد و بت آرام یافت در حرم امن وحش و طیر آسوده گشت در کنف
عدل انس و جان گردن فرو کشت و گرگ از میان میش و ایام بر گرفت
زه از کردن کمان از عصه خزان گرفت چوچی ظلم را جگر در خفه
باز ماند چو کل عدل را و این بعزم استخلاص ممالک روم سپاه
را عرض داد هزار بار بر هزار چهارصد هزار مرد تیغ زن در شمار آمد
و چون بملک روم رسید آن مرز و بوم را بهجوم لشکر بجید و مرز خراب گردید

وبیرقات ملوک قیاصره و اسپ سواران سروران رفت و کتب ایشان بر خت

و اروانی رایت ظفر بخش را بصوب ولایت چین در حرکت آورد و چون

آوازه حشمت و صیت عظمت او بملک چین رسید ملک چین خود بنفس

خویش با چندین تن از خواص برون تاخت و آوازه در انداخت که از بر

برسم رسالت پیش اسکندر میرود و اسکندر چون رسول را بدید بشناخت که ملک

چین است بتجسس احوال آمده است خواست که پرده از روی کار برگیرد

با او خطاب تشنیع کند اما عنان خشم بدست حلم داد و همگنان را از حوالی

مجلس براند و با او خلوت ساخت و گفت چه چیز ترا بدین دلیری داشت

تا بی سابقت معرفتی و ذریعت صداقتی چنین جسارت نمودی و از پاس سطوت

و شکوه و هیبت من اندیشه نکردی ملک چین گفت کاینت و کلا روانی

و صاف و خردمندی تو مرا ایمن گردانید و آنکه میان ما پیش از این

هیچ عداوت و دشمنی نبود و آنکه ارباب دانش که ترا از کشتن من فایده

نباید نشود ملامت کنند و رعیت ملک چین از لقب کردن ملک دیگر عاجز

نیایند اسکندر را این کلمات پسندیده افتاد و کفضور ستایش شد و

میان ایشان پیمان و پیش رفت و هر سال بر ماله و خراجی داد و قرار

افتاد و از حضرت اسکندر بازگشت و روز سیم با لشکری که عدد آن

در شمار نگنجد مراجعت کرد و سکندر چون عالم از سپاه سیاه دید فغان تا ملک

و دولت مدد نداد و ناچار مستعد کار و متوجه کارزار شد و چون صفها را آراستند

و از هر دو سوی مبارزان خواستند ناگاه پادشاه چین با تنی چند از خواص

حضرت پیاده شد و خود را در عداد خدم سکندر منتظم گردانید و زنهار

خواست سکندر گفت نقض پیمان نه از شأن ملوک بلکه نه شیوه صعلوک باشد

معاودت را سبب چیست و مطاردت را موجب چه ملک چین گفت خواستم

تا ترا کثرت جنود و شوکت و قوت من معلوم شود هر چند این مقدار که حاضرند

عشری از معشار دیگر از هزارند و دیگر آنکه مدتها که من از عجز و ضعف

ترا گردن نهادم و لیکن چون اجرام علوی ترا معاون یافتم گردن

بر تافتم که سر با فلک زدن و کشتی با پیل گرفتن و آهن بره کفتن

محض نادانی و جهالت است و عین گمراهی و ضلالت شعر واجهل من

فی الارض من بات حاسداً لمن بات فی سلطانه یتقلب

با نیک بخت پنجه مفکن که هیچکس با نیک بخت پنجه بخیره نیفکند حاسد چو آبگینه و

محسود آهن است بر آهن آبگینه زند خورد بشکند اسکندر چون این کلمات

استماع نمود و بتأمل در ماهیت او که آثار بزرگی و فر الهی داشت نگاه کرد

و بر حسن تدبیر او در کار جهانداری وقوف یافت گفت هر چه از خصایل

معنوی و فضایل انسی در طینت اکابر و صنف اکارم سرشته اند داشت

تو در اول رضاع الفطرت * در زاد و از قوة بفعل آورده اند و تصدیق

اقوال و تحسین افعال تو از محل شهرت گذشته بیت تشبیه تو با دگر سلاطین چون نسبت خرابات
باطلین از شکر تو پیشه‌ای که بکمال حزم و حصافت و غایت کاردانی و کفایت
موصوف باشد خراج طلب کردن و مواخذت اهالی چین و ختا بمعنی تکلیف نمودن
از مذهب مروت دور و در شریعت محظور باشد بیت از تو بغیر تو رفتن از چه سبب
از آدم دارند مراد گرچه همه و محبت سگ‌اند زیبا شد زنها تابات
ملک چین بخلعت ثمین و اکرام بی‌پایان و انعام فراوان بازگشت و چندین
زرهای مضروب و جواهرهای مرغوب و نافه‌های مشک و ظرفهای عنبر و اسبان
راهوار و غلامان گلعذار بدرگاه فرستاد که دبیر دوراندیش از ضبط آن قاصر
و فهم باریک‌بین از حصر آن عاجز شد و اضعاف مضاعف آنچه از محصول
و غنایم آن ولایت توقع داشت در حوزه خزانه آمد و چون دل از کار
آن ولایت فارغ کرد رایت فتح‌پیکر از ممالک چین بعزم حرکت و بانجح مرام
و حصول مراد در مستقر عزت و مامن کرامت قرار گرفت هر روز همکلام
آن گوشه و سیارگان آن ایوان شرف روی بافق غربی نهادی و جلال
دل‌افروز در لباس شب تاری متواری شدی با فیلسوف اعظم و حکیم مسیحا
دم ارسطاطالیس که در عهد خویش سردفتر حکمای خاک و پیشوای فرزانگان
افلاک و غواص دریای حکمت و نقاد نقود معرفت بود خلوتی ...
بیت اگر ازو زنده گشت نام سکندر دانکه ازو تازه گشت روان جلال

واکه طیب النفس بر حکمت واکه علاج قلوب کرد بقا را ن واکه دما

داشت در افادت دانش چون دم روح القدس مبارک میمون تا

برقت اکه سخن لذ اسان در سکفیدن دنسمات صباح در ورزیدن

امدی باستقامت از سعادت مشاهده منظوری بی نظیر منظر و اجتنا از آثار

محاورت معشوقه زیبا مخبر که سواد زلف غالیه آسایش حروف والسات

رسله خط عنبر بارش که هر یک بیت از ان بمثل درایت شاهوار بر

حاضران مجلس و مجاوران منزل خود نثار کردی بیت ای چون زمانه

روز و شب مایه عبر تو مختصر جهان و جهان در تو مختصر از آفتاب معنی

بی آفت کسوف اجزای سایه را بهم آورده چون قرآن عالی

که شکل تو بر عکس عالم است فرزانه را هم ز تو عیان کردد این خبر ز راکه

جوهرت بعرض قایم است ذات از نور روشنست شب تیره تیر تر

از نور روز تر شوان دید نیک دید در ظلمت شب تو را آن یافت

خیر و شر برج سپهر عقل و دارا چو آفتاب در هر دقیقه مراقبی اخترکی

در کنک سخن سرانند و کر سخن بذیر صیقل ترسنانند و معلم راهبر شمع

دل و چون ترلبی ز صفای تو روشن شوند و از تو انشا ید از رکذر

هر یک دیده و کراهی چو دیده در دیدن رخ تو بیفزاید بصر

بر صفحه چو روی سطرلاب حل شود از خط اشارات مقادیر چرخ زر

پس عاشق است بر گل تو باغبان تر کاتب دهر چشم زبهات نمند پیر
جانا چو دید روی نکوی تو در شکم رفت و بست کوی کر بیانت بر کمر
در نوبهار رفا یده باغ هوایی ارایت شاخ بخشش و خورشید برگ و بر
در عشق چون تو نه مراد رفت بلا بالا میرند چون تو نه شوان حب بتحجر
نابساخی جد و هایمن جد من طلبا مشیا و جد وجد بعون
عالم و معروف اداب از اضراب و اتراب بر سر آمده و مشهور در
جهر صبا و کن کرد که بود که با فحول علما و هیثن حکما اسد از لفظ
و ایرا و معنی لاف برابری زدی و از راه فصاحت و بیان و طلاقت
لسان شعر و کلام لوان للدهر سمعا مال من حسنه
الی الاصغا او رئی در مختط ماش لعوام و خواص این خطبه نوشت کرد
الحمد لله الذی استخلص الحمد لنفسه وتفرد بالکبریا
دون خلقه وقهر الملوك بدوام ملکه واذل الجبابرة
بوجود عزته وداں مابین الخافقین لعظمة امره
علی ایادیه ومنته واستعینه علی اداء شکره ما انعم
علینا من فضله واسئله ان یشرح قلوبنا من مرضاته
وعصمنا من ارتکاب ما یحبط ایها الناس لن اول
ما ادعوکم الیه خلع هذه الاوثان التی تعبدونها

من دون ربكم والاصنام التى لاتنفعكم ولايضركم
فعليكم بالطاعة والانابة والاقرار بقضائه وقدره
وخيره وشره ونفعه وضره وحياته ووفاته
المحيى المميت الباعث الوارث الذى ليس له ند
لاكفو ولاصاحبة ولاولد فكونوا اياه تعبدون
وعليه متوكلون واعلموا انى ملك مويد من عند الله
واعطانى ربى ما وعدنى من النعمة والقوة والمنعة
ليس لمن خالفنى الا السيف فاتقوا الله فى انفسكم و
كونوا اخوانا لدينكم فقد اعذرت اليكم وانذرتكم
ذكرت فيما بينى وبينكم واقول قولى واستغفر الله
لى ولكم حاضران مجلس که مبرزان میدان براعت وجابک
سواران مضمار بلاغت بودند بلکه هریک درکمال دراریت
رایتی دورحلیه حکمت ایتی چون تلکلمات منثور ومنظوم وفلوکات
منطق وسعفهم استماع نمودند وتحیرا در فنون علوم وتقدم
در اسالیب سخن مشاهده نمودند وکفتند سبحان من جعل
الفضائل کلها مجموعة فى نضارة الانسان مبت
در عالم فصاحت حقا که شد ند سرپرز زکسی زکرباپن نظم ونثر

غواص بحر تعقل و صراف نقد فضل معیار نخود و جرخ سیران نظم و نثر و از
جمله غرایب حکایات او است که چون اندیشه بر قلع و قمع دارا مقصور گردانید
و عزیمت حرکات رایات بر صوب ولایات او مصمم گردانید دانا که
وجوه لشکر روس سایه بودند گفتند شرح کتایب دارا ابکت ات
نیاید و عدد و فور و شمار حشود او در حوصله بیان و دعای بنان نگنجد
بیت بر عدد لشکرش توقف نیاید چهره گشاینده یقین و گمان را
طاقت یک فوج او که داشت که طوفان صد یک آن بود دخوطه داد
جهان را عقل در مقابلت با آن چنان معسکر متردد است و مقالت
با چنان لشکر در قوت بشری متعذر هرچند از راه تشدید که ینبلا
ینکصون عن نورد المعرکه اما شریک بدو ولا تلقوا بایدیکم
اسکندر بخندید که اگر دارا مارا بلشکر انبوه انداز کند و فرعون وار بخت
الیس لی ملک مصر وهذه الانهار اصرار نماید و ایره کردار
راز اسرار الم ترکیف فعل ربک باصحاب الفیل دقیقه کید
تضلیل آن خاطر ماند دانای مدرک و فاضل محقق داند که چون
باز بلند پرواز شرق پرده ال ضیا بر عرصه افاق گسترانید و شاهین
زرین جنگ سیمین ز نگل خاوری از آشیان آسمان در طیران آید
لعاب نجوم طیار و فراخ کواکب سیار را نوری و فروغی ماند

بیت چو خورشید جرم افکند در جهان نشوند اختران از نظر نهان
درخشیدن ماه چندان بود که خورشید رخشنده پنهان بود مثال
حیلت ایشان با جملهٔ من همان مثالیست که کودک پره زنان بازیچ
دلیران در رواج روباه محتال با رئبال آهنین چنگل کنند با حاجت
روی چنان لایق نه که یک سره از سراپای لشکر بتجمل کلاهبانان
درهان مرغزار لعبت علف خوار را قامت نمایند و چاووس وار
سر حد راه و مترقب حال باشند چنانکه زنگ سپاه و ساقه لشکرها
بایشان ملحق شوند و ما بر عقب تاختن کنیم در وقت آنکه چهره
آسمان در میانه زمین مظلم شود و سپاه روم از هجوم لشکر
زنگ منهزم گردد یعنی خویش انگ را کنند بعزم شبخون بردن
شاه پر متعه ولیل کان الشمس ضنت عمرها ولیس لها نحو
المشارق مرجع دمی فضحته ایشان را فرو گیریم و صحرا از خون
همرنگ طرحون کنیم بیت زان بیشتر که خصمان بر ما خورند چاشت
ما بر عدوی مملکت خود خوریم شام اسکندر ازین سخن روی
درهم کشیده و گفت شب دار الملک سلطان خواب و خلوت سرای
استراحت میدان است هرهنگام آن هندو بچه کان کشمیری نژاد
مردمک در مهد دیده بحکم ومن آیاته منامکم باللیل مصرع

وین دو دلالای کسید از حرم بیانه علامت جلال اشتعال نماید و از سر

سرستان خواب که از شراب بی قدرت خراب اند شعر مصراع

فانّ الکری عند الصباح یطیب بالضرورت پیوندند اشارت

کردند تا امان لسبتن و از اوقت دمای جید واما را استین برزدن

و نجاتهٔ تعبیه چند حقه سر در جیب نهفته را و علف شیر شمشیر کردن جانفی

مت و مغایر مواب مروت با شد چه دشمن بود خفته دیگر زگاه

بر وی شبیخون مبر که انها دشمن شبیخون برند که از دشمن خفته عاجز

ترند بر وی توان خصم را کر دیت گرت همت مردی برابر رسد

پس گرگ سهراب چنان نزدیک ترکه ابراد چون عروسان بحجر جوانان

بشارت المبارکه ای المبارکه فروش ان کردند و بلبلدن خوش

الحان صباح از اطراف و نواحی شعر بکّروا صاحبیّ قبل الهجیر

بکّروا فالنّجاح فی التّبکیر در عم فقر شید اندازند حرام حرم

بر مرکب عزم استوار کنیم و با شیران قتال و دلیران ابطال روی بنهند

و قصد دشمن آریم و صحرای معرکه و زمین رزمگاه را با رواح دوشاخ کشنگان

مشحون کردانیم تا مضمون افواه هر شجاع که استماع ان رزم کند

و هر جا که ذکر ان نزدگاه بر زبان نشنویم و چون از جبار زرت

دمودگی ماسخن رانند تحسین کنند و آفرین خوانند در رای حضرت

رامرای دولت آن تدبیر رامین صواب محض حکمت شناختند
وکفتند صدقت وبالحق نطقت مارا است • چون فرمان جلیل
وقرآن خلیل مقبول است واحکام مانند لوح محفوظ یعنی از الحفاظ محفوظ
شوادی سهاملک فی الاعداء نافذة ولکن الضلال بها
ثاعت مهدوم نقمی الندای والردی من داحیات
فلا عاصیک ناج ولا راجیک محروم ودر دیکر که طغا ربانی
ابر سیاه پوش مر زنکی چهره را الغارت وتاراج داده روی میان سپیده دم
تیغهای هندی جکر بحر بشکافتند پس روز رایش کشت چون رخسار الباری آب
رایت عجب سایر اش پذیرفت انقلاب بتقویت صفوف لشکر وتقویت
رسوم معسکر اقامت نمود وتیغ کینه را آب درکشته فشه را آتاب داد
وروی بجانب دارا نهاد و دارا زدر تابش قتلی بیباک وجنگی سهناک
رفت و آخر الامر علم اسکندر منصور وحشم دارا مقهور شد وبا تیغ پیروزی
وفتح وبهروزی بدار الملک خویش رجوع کرد و ذکر فضایل ادیش از آن است
که قلم ذو اللسانین بر صفحه کاغذ ذو الوجهین تقریر وتحریر توان کرد و ایم
از فواید کلمات اوست که کفت چرا استاد را معبوط ومحبوب حکمای روزکار
وفلاسفه نامدار کردی و پدر خویش که باثر مراضی او شرف کرده
انس نظاهر کرده مرتبت ودر تجارت نهادی کفت لان والدین
سیاه وری تو دیسغلت بوده

سبب حیوتی الفانیه ومؤتیجی سبب حیوتی الباقیه ارجمند
ظهور من در عالم تکوین و ایجاد و وجود در عالم کون وقف و باتحاد بر این
و امتزاج والدین منقدر بود و حقوق ایشان بحکم کما ربیانی صغیرا
که در سرا و ضرا و الا والا اثبات گردانیده اند بیان مشاهده است
و بیان مقرر چنانکه کل ما نزل من السماء او نبع من الارض علی
صفة کان من اصل الفطرة در نظر شرع طاهر است فرزند نیز که
قرة العین و فلذه کبد است بحکم یخرج من بین الصلب والترائب
چون از اتحاد صلب پدر و اشق ترائب مادر نشو و نمای باجل محتوم شود
و ماده حیات مجازی بموت ضروری منجر گردد دلشکا ابوین در حق
قرة عین چه فایده دهد چنانکه گفته اند بیت اگرچه گوهر صنیت ز آدمیت دیگ
نسب چه سود چو گوید خلاف انساب هر کرا نقطه ارادت در حرکت آید تا پرکار
وار گرد دایره خدمت استاد گردد و خامه وار سر بر خط انقیاد او نهند
و معنی این بیت شعر تعلم یا فتی والعود رطب وحیث اللین والطبع
قابل فحسبك فی الوری شرفا وفخرا سکوت الحاضرین وانت
قائل بر لوح خاطر نقش کند هر آینه رتبت در کم شد جوزا و حایت
اکلیل زند و بپای ما رفت مسند سری و سروری بفرساید و ذکر آثار
ستوده و اخبار پسندیده او با قاضی جهان و مسامع جهانیان رسد

اما بچه و اگر چه پدرت نان و آب داده استاد در نهاد تو علم و ادب نهاد

حقا که نام نان نشود هیچ فایده تا علم و دین شرح نگردد بر استاد

من سعی بردم و خون خوردم لاجرم نام پدر زنده کردم و اقالیم عالم

را تحت تصرف آوردم بیت مشتی که ز زر نقش خویش دیدیم به جفاکار

پدر بود و سیاست استاد آورده اند که چون ارزدم با تقاضای ملاد گستون

رفت و در آن بخشش متمادی شد حکیم بالغ و فیلسوف ناصح ارسطاطالیس

این چند کلمه بر سبیل نصیحت و موعظت گفت و نوشت ایها الملك

العادل العالم جعل الله موضع مليك ممن خالفك في

هذه الامر فهو مثل ذلك ولد نبي ای ملك اخذ من

ملكه دينه فهو مستحق للسياسه وای ملك اخذ

من دينه ملكه فالملك له انه صيّر دنياك وقاية

الآخرتك ولا تصيّر آخرتك وقاية لدنياك ای ملک عادل

دنیا و ملک خویش را دین نه پس هر که درین معنی مخالفت او را

دشمن خود شناس و هر پادشاه که اهتمام بمصالح دین جهت مقاصد

ملک مهمل نگذارد پادشاهی بروی آشفته نشود و چون رعایت جهات

دین برای کفایت مقاصد ملک در توقف دارد او را آفت رسد

و در دفع عقب دین جد و مجتهد باش و دنیا را سپر آخرت و ... ساز

تا رقیب تو در غایت منتهی شد و داد از خوشحالی از اوایل پسندیده تر

آید اکنون چون بر مضمون کتاب اطلاع یافت با تأمل حکمت پیشه

حضرت خداوندی کرد و گفت اگر نه اختلاف لیل و نهار و عوارض دهر

و در کار مراحل و نشر نا پروا داشتی در ملازمت حضرت حکیم که بسبب

افشای قضایا و اجتناب از رازهاست هیچ دقیقه جهت نگه داشتی

و بر راز فضل کالبد و ما چون متاع مرد برهنه که به راز مانده ایم

سر بازی بحث با در پیچ زد باری چرا از صحبت او باز مانده ایم

اما چون مقتضای فطرت اصلی و استعداد ازل ادوار فلکی است

که هر صنفی را از اصناف با آنچه موافق طبع و ملایم حال ایشان است مایل

گردانید و آن میلان ضمایر و ترقان خاطر ایشان را از مقصدی که مطلوب است

مانع آید مراد در سلطنت و شهریاری و مباشرت اعمال جهانداری که از لکات

خطیر عظیم و امری جسیم است معتوه و ناپروا گردد تا قدم در میدان غفلت

نهادم و عنان بدست اهرمن دادم و سر رشته سداد گم کردم و راه

غی و ضلال آوردم بیت دل بسودای بتان در بسته ام بت پرستی را میان

در بسته ام گوش بنهادم با آواز صبوح در دم صبوح جوان در بسته ام

و چون عبارات انگیخت و اشارات شیرین که بر فتح فصحای دهر خط نسخ

کشیده ایراد کرد دردی که از خاطر آن جمع آورد و دگر گونه مقامات

و توحید مجاهدات بی تعب در طلب ممکن نباشد و جز با نخراط در سلک سالکان

مسلک سعادت انتظام در صف داروان مور وسیلت نشود و چون کسی با سایش

تن فاضل و فرزانه شد مرد فرزانه و فاضل بسی رنج شود که کسی با تیشه باشد

بتل نامی کنج هم بسی رنج کشد تا بر کنج شود چو بسیار جان دارد چه تحرک کند

تحمل خرطها کشد تا شه شطرنج شود گویند در وقت وفات ارسطاطالیس را

بخوانند و بر گوشه سند نشاندند و گفتند ای حکیم رشد داکستاد مشفق مرا پندی

ده دست ان بر دست همت من زکشت لست باول مالک یموت

قال ذدنی قال الان فی الاخرة لموضعین الجنة والنار ولیدری

ما موضعک منهما اسکندر از این حال گریان شد و نامه بادر نوشت

و وصیت کرد که من از مدارج خاک بمعارج افلاک پیوستم و رخت از فضای

نیستی بحجره هستی بردم و از فنای فانی ببرای باقی رسیدم بیت شدم از کوی

تن بمنزل دل رفتم از ملک تن بعالم جان باز رستم ز ظلمت ظلمات راه

بردم بچشمه حیوان شد حقیقت هر انچه بود مجاز گشت پیدا هر انچه بود نهان

انی اخبرتک باکرم بنیک دهر الصبر الکنون کسی را بعزای من دعوت کن

که هیچ نعمت از مصائب این جهان مبتلا نبوده است و مرکز بداغ فراق عزیزی

موسوم گشته ▪ در وصیت فرزند هر کس بعزا امد این شرط استدعا کرد و جواب داد

ثم کم عاینته من ذی عزة و سلطان و جنود و اعوان تمکن

في دنياه ومال صفها مناها كيف تستفهم الايام وتعاهم
الحمام بليت كفى كل بما مرادى را زمين نيست كه برد اى حرون چنين او حيات
بهر ذره كه از او شد بادى خدو نه بود ديا كيقباد كه هر شكسته برشند وطبورش
ديو بند وجمشيد خورشيد راى و فريدون فرخ رخ وضحاك افلاك قدر ومنوچهر
مهرچهر وكيكاوس نامور وافراسياب با فر وسياب وكيقباد با عدالة وداد
دارا و شير درنده شير ديارهم خاليه وغطاهم باليه ورسومهم
قد عفت وجسومهم قد انطفت ثم فاضحوا رميما في التراب
واقفرت منازلهم قد عطلت ومعاصر برزن چون جواب
سخن براين جملت شنيد بحكم المصيبة اذا عمت طابت اندك مايه
تسلى يافت و بر مفارقت فرزند دلبند مصابرت نمود و اسكندر در قصبه شهر
هرو از جهان رحلت كرد وبعضى گويند در زمين بابل و علو بزرگى سلطنت
بر پسرش عرض كردند قبول نكرد و بخواندن علوم و مدارست حكم مواظبت
نمود و طريق زهد و عبادت و تبتل و انابت پيش گرفت و گفت
سكندر كه از علم با بهره بود چو خورشيد در جهان شهره بود
سرافراز بود از شهان نامور ز انصاف ممتاز بود چو در جنگ بردى بشمشير دست
شادى را جام و اختر بخشت شه با تير و چون عرصه دادى سنان زرگرد
براران رخ مهر و ماه برفت از جهان با هزاران دريغ نه ادراسپ ماند و نه تيغ

اگر دافع مرگ بودی سپاه سکندر بدی در جهان پادشاه سکندر همی گرد گیتی
شتافت وبا چشمه زنده گانی نیافت چو او را چنین بود انجام کار مرا حال
چون باشد از روزگار نه آخر چه کرسی جای گرفت مرگ بریزد گل از شاخ بار
برگ گرفتم که عالم گرفتم تمام جهان گشت چاکر فلک شد غلام چیرا که
از او در اعلات از رفتارت اگر آب خضر است پس صفات است و از آثار او
سد یاجوج و ماجوج است و شهرستان مرو و مدینه هری و بعضی گویند اصفهان
نیز از بنای اوست عجب این زر از آن معدن است و دین نم از آن
کوثر است و این گل از آن گلشن است دین چی از آن ساغر است
خلود الذکر و دوام الثناء بالسیر المرضیة والاعمال الصالحة
ومن کلامه الغرر فی وقت ظفر رسید بدارا که ملک
سلطنت جبران خصمت یا ثنی فالتفضل مراسم العدل ومکافات
المحسن قبل احسانه ومدت عمر او سی وشش سال بود این فصل
مشتمل است بر ذکر اسکندر وبعضی از خسروان ملوک
الطوایف وانجام کار ایشان در تاریخ ملوک عجم مسطور است
که اسکندر چون بر ممالک فارس دست یافت جمیع ابنای ملوک گرفته در
حبس کرد وبعضی بحکیم ارسطاطالیس نوشت که فتح ابواب ممالک آفاق
عموما واستخلاص خطه فارس خصوصا نه بزور بازوی مردانگی و حسن تدبیر

وفرزانگی من بود بلکه تا باید اسامی و ترقیش ربانی این سعادت مبادرت
نمود اهل ضلالت را بنهج مستقیم ترغیب نمودم و ارباب جهل را برای فرا
مصباح هر تعریف نمودم و در قوانین رعیت نوازی و آیین زیردست
پروری باشارت عقل اقتدا واجب شناختم و هرگز از سنت رحمت
نیافتم که بر فعل نکوهیده اقدام نمایم اکنون در مواخذت این چند ملک
زاده متردد مانده ام اگر ایشان را از قید و بند خلاص دهم و جانب
حزم فرو گذارده باشد که خللی بارکان مملکت راه یابد اگر ایشان را
محبوس دارم ملقب زمان و مضغه دهان اهل جهان گردم ارسطاطالیس
جواب نوشت که بمجرد استشعار ایشان را هوای کشتن ایشان
حزن جمعی نشاید رنجش که اگر تو در هلاک این قوم سعی کنی حق خود
یکبار بر کار و تا ابتدا ذات در استیصال خاندان و قلع شجره دودمان
تو سعی نماید پس صواب چنان است که هر یک را بسر ملکی نامزد کنی و بحکومت
ایالت طرفی از اطراف اختصاص دهی تا بسبب مباشرت بدان
شغل خیال معضلات امور از دماغ بیرون کنند و بدل کرد به که حق
عقل و رای است منزه نشوند سکندر امتثال امر حکیم از وجهات تشخیص
هر یک را بطرفی فرستاد و فارس را که دارالملک اصلی بود با عراق
و جزیره با دیگری داد و مدت چهار سال دم مخالفت و لاف از طرف

او بودند و ملوک طوایف مجازات حقوق او فوت نمودند و در هر سال
دم مخالفت و خلاف مسارقت زدند و بعضی از اهل تاریخ گویند مدت
ملک ملوک طوایف دویست و پنجاه سال بود و بزعم قومی دیگر چهار
صد و سی سال و در این که قرصه ایشان مشهور است هم از قبیل
ملوک طوایف اند والله اعلم

ذکر پادشاهی اردشیر بابکان

جم شیر دل شهریار دلیر خداوند گنج و سپاه اردشیر بلند اختری بود
و فرخنده بخت سزاوار تاج و سزاوار تخت که بزم دلش از
انداختی که رزم تیغش سر انداختی اردشیر بابک نبیره ساسان بن
بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب است ائمه تاریخ گویند از ملوک عجم
کیانیه که ربع مسکون در تحت تصرف آوردند پنج نوبت آرش ات
اقالیم سبعه زدند یکی او بود و چون شجره انساب او بخطا میکشید
حاله برین مقرر اختصار را افتاد و او در عهد شه دار و دارا ی اصفهان
گرفت و بیابان که تختگاه هم پرستش بود و آنجا مقام ساخت دخواهی
که بابک دیده و تعبیر آن از معبران پرسیده گفتند که ترا فرزندی
آید و حکم در اقطار زمین نه کردانندی چنانکه آوری تنها با چند
جبار را در بت دولت اعد دارا و اقدام بر تصور و شمر ساسان
که جد او بود نسبت کردندی چنانکه روزی تنها با چند جبار در مجری

بجای رب قیام نمود و همه راه همتم کردانیده دیو کنه جوزه که ز نخشه ترک
طوالع یک تن زنده نکذارد و هر کدا این حال بنت که دختر شاه اردوان
بود و اقبه پدر در زمره پرستاران خانه اردشیر منتظم بود و هیچکس را این
حال اطلاع نداشت روزی نظر اردشیر بروی افتاد و صورتی دید که
قلم ابداع مثل او بر لوح ابداع رقم نکرده بود و دلش قدرت مانند
او بر دیباچه فطرت نیرنگ نزده بیت بخنده بردو یا دلش بکرید
دو با داش زنجوری سحر خیز قمر امیره ی کوکب اد شکر هیره لولب اد
شعر له غرة من تحت شعر [illegible] نها تبلج صبح تحت جنح ظلام
فلو انها فی عهد یوسف قطعت قلوب رجال لا اکف
نساء اردشیر مفتون حسن او شد و مجنون کرشمه ارغنداد
وشبی فرصت جست و با او جمع آمد که سعود فلکی از رصد کردن ناصر
بودند و استا و فحملتا ما لعلقة مضغة در کارگاه
حضرت دختر پس از چند روز امارات آبستنی در خود دید و چون میان
ایشان بسبب میلی که بدو داشت صحبت زیاده شد در روی بی سبب
مباسطت گفت دختر شاه اردوان صدف دردانه اردشیر است داد
خود عداوت ذاتی با اردوان داشت این سخن برنجید و پیشانی درهم
کشید و از او نفرت گرفت و اشارت کرد و بیکی از وزرای مملکت

در خزانه او را در گرداب هلاک غرق و از شراب نیستی مست کنند اما چون
جز امتثال امر چاره نداشت دختر را در پیش گرفت و گفت بیت آن دو
کم جفت زنجیر بود وین دشمنی مرد چنین جفت مکو و چون دختر
شاه از چهره بکشاد و وزیر جمال او که مقابل آفتاب که مشابه شاه را
دید که داشت مکشوف شد بیت کرای همی داد آبای او سخن گفتش
فرو بالای او که شاخش زنجیر است والا که کشیده زنار
با هلاک سر دختر دریافت که حال بر چه موجب است ترسید که ناگاه
قضا روی نازل و بلا کرد او محیط شود و صورت نسبت خویش و حملی که
از او در شکم داشت با وزیر در خلوت عرض نهاد و وزیر را بر حال او رحم آمد
و دانست که در هدم بنیاد خدای که آن انسان پنهان است مبادرت
جستن و در اراقت و با استعجال نمودن موجب ندامت و پشیمانی
باشد او را در حرم با چند محرم پنهان داشت و گفت از هم
او دل فارغ کردم و کار او را بر مقتضای فرموده شاه ساختم و چون
میعاد وضع حمل فرا رسید و وقت بار نهادن او تنگ در آمد قابله
بفرستاد که شرایط ولادت تمام نماید و سران مثل که اللیل
حبلی لیست تلد ما تلد روشن کرد و دران اثنا ذات
حسنه پری ماه منظر و مولودی مشتری پیکر در وجود که پرتو جمالش

اسمان نام برطاق نهادیم و با عارض گلرنگش نقش بند گلستان از نیرنگ گلها

رنگ زنگ از دم کشتی شد عذار کالعذار علی طراز وبهر یکه لیلی

قوصار السود بنجدیا والکف بین المستجار واو را شاپور نام کرد و چون

روزگاری برین واقعه گذشت و شاه هر اشتغال فراموش گشت روزی دستور

را بخواند و در باب ولیعهدی خویش کسی که پس از وی این جهان وا بداند

سخنی چند راند و گفت پیوسته مرا این اندیشه ناپروا میدارد که بعد از من وارث

خاندان که باشد و کیست که این شغل را باستحقاق کفالت کند و بر عدم نسل و انقطاع

فرزند تاسف می کرد وزیر زمین خدمت ببوسید و گفت شاه را بشارت باد بفرزندی

دلبند و مولودی مبارک پیوند و شرح حال حضور ولادت شاپور یک بیک بیان

کرد شاه را از شادی چهره چون لاله برافروخت و بفرمود تا پسر را حاضر آوردند

چون نظر اردشیر بروی افتاد دل را از نظر بفرستاد و مشغوف شکل و شمایل او گشت

لیکن خواست امتحان کند و گمان پدر و فرزندی یقین کرد و بفرمود تا گوی در میدان

انداختند چون گوی در سرای حرم افتاد هیچکس را از کودکان یارا نبود که قدم از

ساحت حرم نهد جز شاپور که بی دهشت و حجاب اندر رفت و گوی بیرون آورد

اردشیر را بدان از نمایش پردهای تنگ و نقاب ظن از پیش حجاب جمال رای

وروت برخاست و یقین دانست که شاپور از صلب اردشیر است پس اعیان

ملک و خواص حشم را حاضر کردند و بحضور ایشان ولیعهدی بر شاپور مقرر کردند

[illegible]

واست او را در حل و عقد و اشتغال جهانداری مطلق داشت و چون او از
بروز آثار نجابت و فر آگاه و رجولیت او در داعی از صفحات حالات
او مشاهده مینمود و هر روز از پایه او را بدرجه اعلا ترقی میکرد او را از
اولیاء دولت بیشتر تا کار بجایی رسید که تاج از سر خود برگرفت و بر فرق
او نهاد و انتظام امور عالم و التیام مصالح بنی آدم بکف کفایت
او تفویض کرد و خویشتن را از اعناق بشواغل ملک داری استعفا
طلبید و بحبل متین دین مبین اعتصام نمود و صلاح کار و حال
امتثال اوامر شرع را قید ابواب عقل و دین شناخت و این
ابیات را در زبان ساخت شعر هو الامر تعشق فی وجهه
ان تهونه والا فسیهون لا یکون الامر سهلا
کله انما الامر سهول وحزون تطلب الراحة
فی دار الفنا خاب من یطلب شیئا لا یکون
و از دیگر بابک از ملوک عجم بواصای بالغه و مواعظ شافیه باعتبار
اختصاص داشت و فواید کلمات او در کتب مسطورست و غرایب
سخنان او در افواه مذکورست این طوطی شکرسخن ازیشان است
وین ما پیشتر نظر از همان اوست لا ملک الا بالرجال ولا
رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة

[illegible]

الا بالعدل والسیاسه ومن کلامه سلطان
العادل خیر من سحاب وابل وگفت ملک و دین دو
برادرند یک شکم زاده که قوام هر یک بدان دیگر باشد وگفت
دین اساس است و ملک عماد و اساس بی عماد ناپایدار بود
وگفت بر سلطان واجب است که آنچه بصلاح رعیت باز گردد بشمار
در کار خود بسازد وگفت هیچ حال ملوک قادح تر از آن نیست
که اظهار اسرار مملکت با عامه خدم و رعیت کنند وگفت هر سلطان
که در کار خویش بفراغ و عطلت وکاهلی و بطالت مستغرق دارد
بهر آینه خلل آن عطلت و کسالت بملک و سپاه او عاید گردد
مورخ تاریخ تقریر میکند که گوره نو شیراز از اعمال فارس از جمله
بناهای اوست و در قدیم الدهر انرا شهر جور میگفته و امروز
بر زبان فیروزآباد موسوم است و گویند در جوار جور وقتی شهرستان
بود که سوری عظیم و خندقی عمیق است چون اسکندر بران شهر
بگذشت و حصار استوار و بیداران بدید دواعی گشت در آن
و عزیمت خراب کردن آن بنیاد در خاطر او ظاهر شد چندان
که جهد کرد و سعی نمود دشوار گشت و از نصیف صنعت
استحکام و حسن حصانت آب رودخانه ای که در آن شهر ملکت در علاقات

[illegible]

شهر انداخت وچون منفذی نداشت واب بتدریج جمع شد بحری
دخار ودریائی خونخوار گشت وهر تمدید ان زمین دریا بود چون
اردشیر درعهد سلطنت خویش بسبیل اتفاق بر انجا و دیگر ثبت وطایفه
که متوطن بودند بران سواحل ذکر کیفیت عبور اسکندر بران زمین
وخراب کردن شهرستان تقریر کردند ازانجا که همت بلند ودفور
جدان خسرو بپرفتوح بود خواست که قعر دریا هم گاه مسافران
ونزهتگاه سیاحان باشد وصیت واوازه ان عمارت باقصی
بلاد شرق وغرب رسد پس استادان مهندس وغواصان بحر سیما
گرد کرده تدبیر ان طلب کردند واز کوه مقداری تمام برید
واب از دریا دران بریختند وبهری عظیم ازان منشعب شد
وبا همشکی اب دریا خالی گشت وعمارتی نو بنیاد نهاد وچنانکه
سیاحان وتجاران ذکر الفارت با فواه میکنند وحال ان شهر
در انجوبهای دهر حکایت وگویند که اثری از اطلال کرمان واهواز
از ولایت خوزستان وجزیره از مضافات موصل سحرت اری
تیرات وخزر و دخانه مرقان که از توابع ولواحق نوشیرات
هم اردکرد ودرمان پادشاهی اوسی سال بود **ذکر پادشاهی**
شاپور ابن اردشیر بابک جهاندار سی بود بن اردشیر

پیک افلاکی بود و درنده شیر چو برتست اقلیم شد پادشاه بیاراست
گیتی بگنج و سپاه همه راست یکی نعمتی فراخت به داد کرد و درخت نواخت
زبستان همی دراست است و راست کز او را و ترا و دشت ای بخواست
شت پرداز ار و شراب بانگ از باد دشت ها فرش مراد کرکی
ورمیت پروری مخصوص بود و در جهات مدان شابت که از نسکوه
او زهره ورتن شراب می شد و مهره در سرها رسکه احشاء تجیف
کنش شرر را رحیم و عذاب الیم و نظر لطف و مهربش نمونه از ریاض
بهشت و نعیم مقیم **اذا عما المکارم کان فیها بمنزلة**
الحیا دمن الوهاد اذا ذکرا المکارم کان بحر
مضرته وکانوا کالرماد وچون جوایز و صلات
و عوارف و هبات او حکم اکثر من امواج البحار و امورار
الامطار داشت جمعی از وزرا که دون همت بسیار ان بعطایا
و مواهب با سراف و تبذیر کردند و گفتند مال و خزانت دکعقیب
ان و شور و اتلاف آن محض اسراف دور اشال وارد که
الاسراف فی الشرع یورث الاشراف فی الجنه
و خردمندان در محافظت آن تاکید بلیغ نموده و خیار از فواید
این نصیحت که گفته اند **شر اشفق علی الدین والیقین**

منها

تسلم من الغيبة والذين نعيمة العين بأسا

وقيمة الانسان بالعين اجابر كرد ليبج شاه بسيد

وچون از خشم درهم کشید وفرمود ان الكريم المختار من

استوى عنده الذهب والاحجار شعر تقولون

ابق المال واجمعه ممسكا فان الغنى فى ان يجم ثراه

فقلت كلا نا لاحالة مالك فاصون عندى

من قنائى فناوه وان ثراء المال بعدى نافع

لمن بعدى فى الزمان بقاوه ثراه الغنى من بعد

انفاقه فساده وانفاق الثراء نماوه فا

نفق فان العين يولد ما وهافيا سس و المتروج

يعذب ماوه بيت زر در کف ازادگان نگیرد قرار نه صبر

در دل عاشق نه اب در غربال و در عهد دولت خویش عزایم

بر استخلاص قلعه که میان دجله و فرات واقع بود و سلطان جابر و والی

که وفایی فراوان وخزاین بیابان داشت مصمم کرد ولشکری فزون از

ذرات چرخ اخضر و ذرات تود اغبر بران صوب کشید و قرب جابر الی

قلعه را که حصین تر از بیج جبر لات رضین تر از مه سکندر بود در حصار گرفت

و چون ان تشویش ... منو کفای فتح الباب نمود و والی قلعه حزن وات

که مسجر غمزه مهوماه ازشندز نقاق اوزش زمنصوبات ایاد کرشمه

افتاب راکه شاه عرصه افلاک است بفرزین بند کسوف مات کردی

ملک حسن وجمال و وزیر کلین غبغب و دلان لقیه کعبه و ولایت خوبی

و دلبری در تحت تصرف زلف وخال او بود و شعر لها طرة

مقتولة فوق غرة كليل اذا الغشى وصبح اذا تجلى

لها وجنة لو اعطى الورد سوله اذا التمنى

ان يكون له مثلا روزی از بام قلعه نظارش بر منظر زنان

و زشمایل مطبوع ش پر اشکال بنهار دل عاشق اب وگلی اوشد

بیت چنان سوداش در دل محکم افتاد که رشک انجمن العشق

کم افتاد رشته بر تیز تیغه جمال و بسته زلف وخال وتشنه

زلال وصال او کشت وچون شمعی از تب گرمت دلالیز حب

زنان وستوطلی بحث دان که دله خیال را از شعله خ قزتن

رج داری ان عذر گریه بخوبگاه ش و دلبر از مهر ما

بشناتی و مرجعات زنان قران سیام اورد که ای جاره

فتح الباب این حصن حصین تو اموزی و کسی تدبیر و لطف

حیل طرق کشادن این باره استوار باز نمایی ودر حق

بحر زنج اکرام کنی و ازعهده ان شاه بچه که به نقض

شاپور گفت اول نوازشی که در حق تو تقدیم افتاده قوت شرایط رخصت بوده چون
رقعه درج این باشد هر کس که در خاطر آید اظهار او که دل بگذرد و مصاف
بران معروف کرده دختر بد اختر بر سر عشوه شاپور در چاه غرور رفت و کاغذ
پاره مرقوم بخط نامفهوم نوشته که این سواد بخوان حیف دختر دوشیزه اوراق
چشم نبوشته ام و یار ما در حل مشکلات تجربت کرده و فواید نتایج آن مشاهده
افتاده شاهزاده کبیری حقوق در طلب دارد و این رقعه به پر و بال او بندد
و بسوی برج قلعه پرواز دهد که بی توقف مقصود حاصل شود شاپور آن رقعه را
بر جناح حمامه مطلقه بست و بسوی قلعه پرواز داد نشستن کبوتر بر برج حصار رهانان
بود و هدم بنیاد و سقوط جدار رهانان و چهار دیوار آن حصن محکم و ارکان
چنان سدی معظم که نشیب و فرازش ثری و ثریا رسیده بود و پایان خندق به
سر لشکره ماهی و ماه پیوسته و فتح نامه آن بدیده دیده با تن و سر طلا یا خیال
بخواب دیداری دیده در زلزله رخنه چون چشمه ازه و خانه زنبور شده و لشکر منصور
در حال رایت شاپور بقلعه راندند بر خیل کسپاه و سراپرده ملک کالعها لله
على القمر الاكام على النجا محيط شدند و بغارت و تاراج و سبی و نهب و اسر
عادت معهود اشتیاق بود مشغول شدند و دختر هم در شب با وصال شاهزاده
بخوابگاه شاپور خرامید و صبح صدا ال ... وصال او زر ... ب زفاف
حال کرد و در اثنای شب پیش از آن اغنیم ... و علم از شهوت آن ... دختر

[illegible]

از ناهمواری بستر وخشونت مضجع بنالید وکشت ها نافاری در پهلوشت یا بموزی نازنین
چون احتیاط کردند یک برگ مورد خشک بر اندام او نشسته بود و از درد آن فغان و ناله
بر آسمان پیوسته تا پدر از کمال تعجب نمود و در آن حضرت متحیر ماند و از وی پرسید
که غذای معهود و خورش هر روز تو چیست گفت از مبادی ولادت تا اوایل رعایت
تا امروز که رقم تکلیف بر من کشیده نوع ابهج فتد با مغز استخوان کو تحته شاد لک کرده ام
وبجای آب شراب معطر مکتب و گلاب معطر خورده و پدر لحم حمل حمله داشراب
ریق زر آلوده ثابت مصری از برای مطبخ و شراب خانه من مرتب داشتی و تمنا گشتی
که جز پیش دو چیز دهن بیالایم و مطعومات دیگر که قوت همگنان است دامن
بیالایم است هر آیین حکایت آتش غیرت در سینه زبانه زد و دود حجرت
و مکرت کشیده و باغ ترتیه کردو کشتی را که با داش حقوق مربی چنین با چنین
البته کلفت و مهر با بد و حفاظت بر این او چه باید شو هر او وی که توقع خیر
و صلاح یک دارد دوم در دقت اعجز نمود تا او را پدران کشیده در هر دو کمی
آن نو عروس را بر دنبال اسپ تموس بسته و سر صحرا دادند و جزای فعل کرهیده مقامات
که روزنا پسندیده بروزگار او و لایق شد و سر آن سخن که ارباب درایت و اصحاب
تجربت گفته اند بر کمال عیار رزیعو ان و الطاف انش وقوف توان یافت
دستور را در احتمال بار گران بعقوبت دلیل توان کشت و مردرا در دوارو بسته
تا بغایت توان شناخت و بر کمال نهایت احوال ایشان و کیفیت به عهده کان کان محیط

[illegible]

[illegible]

نشود چنانکه درین دو بیت مذکور است شعر فانّ هی اعطف للبیان فانها

تعرف من خلائها ستلین وان خلقت لا ینقض البنای عهدها

فلیس لمخضوب البنان یمین روش و افکار او کشت دهنر و ادب

شاپور زیادت ز ان است که عبارت بیان و اشارت بنان بدرک ان احاطت

یابد و فواید کلمات او در کتب مدون است و بر صحف مسطور و اهل دانش از اطلاع

ان مستفید شوند و حفظ ان را فضیلتی تمام دانند و این دو فصل از نسیج افکار او وشی است

دین مجور از حجر ان طبع الحرون اتش است لا عصمة الا بتوفیق الله ولا

حلم الا بتاییده ولا صدقة الا بنیة ولا رای الا بمشورة

و از اثار او یکی مشهور است که صورت دیو بند از و بنا کرده بود اسکندر رومی

وقت عبور بر ان الصرب چنان خراب کرد که جز رسمی و طللی نگذاشت و شاپور در عهد

دولت خویش بران رسوم و اطلال گذر داشت دانی ... نمود و در مستقر

عز و سلطنت لوکی سر نقره داد اورد و قطرات عبرات بر صفحات وجنات

روان کرد و گفت شعر هی المشاهد والاثار والطلل مخبرات

بان القوم قد رحلوا و بفرمود تا از انجا هرچه بیشکیر کردند و بازیجا ل

عمارت اوردند و اکنون در شعبی که بر صوب قریه ... ش و راست عمارتیست بهب

و صورت شاپور را از سنگ تراشیده اند و لنگی ستونی در میان عمارت ایده

و از طرف دیگر همچنین شعبی است و صور بسیار بران نگاشته اند و تا امروز مانده و بیادکار پور

[illegible]

که از حیل چیلویه که هم از اعمال مضافات فارس است و قبیله جندشاپور که از نواحی خوزستان

دشت دروان شاپور که مشهور است جمله از آثار و دوری اواره و ارشاد که همی قرآن زد جلیه

مکینر شدند و از او عام اقدام و ابنیهای خلق حالی که از بنوده و در دجله افتادند غرق شدند

فرمود که دو جسر ببندند تا یکی عبور و دیگر مراجعت گاه باشد و دوم راه که از جنگاه و این

اختراع داد از جمله اندیشه‌های صواب دانسته و او مدت یک سال و چند ماه پادشاهی

کرد و ذکر حیل و آثار خیر و کار گذاشت بیت چو نیک و به بخواهد در دیگر گشت خشک

اکنون که یکی گرد و بگذشت **ذکر پادشاهی بهرام بن شاپور ابن اردشیر**

و مدت ملک او و پس از شاپور پسر او بهرام وارث مملکت شد و مدت ملک او یک سال و

شش ماه و کسری بود و بقولی دیگر دو سال در راحت حد فرکه از اعمال خوزستان است

ساخت و آنجا مقیم شد و چون کرمان جهت فرو گرفت و دانست که محل دولت زوال یافت

ولیعهد را با فرزند خویش بهرام داد و در پادشاهی شیوه معدلت ورزید و راه مرحمت

با خلق پیش گرفت و ماند نقش شد که ذکر او به چه صورت کرمان مشهور است در عهد او جمهور

ایشان و بهرام در اوایل احوال زنادقه بیانه بنود و شیفت او کرم و رشتی چنانکه مانند روی

واثق و بتدریج اعوان و اتباع خویش را کبرت بهرام آورد و به تعریف هر یک

ملحده ناکید نمود و چون بهرام معتقدان و دعایان او را بشناخت روزی همه

جمع کرد و علمای ملت خویش را بشمند تا با ما بحث کردند و مانی را دلیل و حجت

در ابطال قیتی از جواب ایشان عاجز آمد و بهرام اعتقاد در حق او فاسد کرد و بند

و چون او ملزم شد و کفر و ضلال او معین گشت توبه بر وی عرض کرد او قبول توبه نکرد
بفرمود تا پوست از تنش بر کشیدند و بکاه محشو کردند و اتباع و مریدان او را بکاره
مستأصل کردند و او زیر سال و سه ماه و چند روز پادشاهی کرد و گویند در شناختن
رنجهای اسب و معالجت و مداوات دوات و علم بیطاره مشار الیه بود و اسب
دلکش چنانکه دانش علم طب که موضوع آن بدن انسانست و علی الاحتیاج الیه
گزیر نیست از معرفت امراض خیول و دوای رنجهای ایشان هم چاره نباشد
چه هیچ حیوان بجز از انسان آن حسن ندارد و شکل مطبوع و هیات محبوب از جهت
شغف دورطی ارض و سعود و هبوط او را در فراز و نشیب بدیگر دواب نتواند
شد که دو ملوک را شرف اطراف را که فتح ممالک بواسطه او که بادشاه است
دهد و همچنان راههای صعب و منزلهای دور به برکات او مضبوط باشد و این فقره
از کلام اوست که رکوب العرش جناب الامن رکوب عنق الفلک و من
کلامه ایها الناس تواصلوا و توادّوا و تعاطفوا و کونوا
اخواناً مترادفین و اصحابا متسامحین و تنکبوا الحقد
فانه یورث الهم واجتنبوا البغی فانه یرجع الی النعمة
الشامن کلامه لا سرور الا مع الامن و لا لذة
الا مع العافیه و گویند مقام بهرام تا انجام کار در چینست بود
و پس از وی ملک بهرام ابن بهرام ابن هرمز رسید و این بهرام دوم بکار

ازشت داور از اشکال نوع خواننده‌ئی دور زمان پدر با دوستی بحث ...

دا ولایت داشت و بعد از فوت خویش به امور مملکت و سلطنت مستقل بود و مردم او

بهرام ابن هرمز جهت تعلق خاطر که بدو داشت او را به نام خود کرد و زمان سلطنت

او سیزده سال بود و بعضی ... از این میگویند نه که جمهور ...

اهل تاریخ در کم و بیش مدت و نقصان ... ملوک عجم در زمان مملکت ایشان

بسیار است و نسخه معتمد علیه مطالعه نشده که صواب ... حقایق ان توان

مجادله اوقات را انچه در تالیف محمد جریر طبری که ابن جوزی کرده و تاریخ

سیوان شاهی و مختصر نظام التواریخ یافت ثبت کرد والعهدة علیهم و بعد از او

او مملکت مقرر بر نرسی ابن بهرام شد والسلام **ذکر پادشاهی نرسی**

ابن بهرام ابن هرمز جوزی ولیعهد بهرام شد جهانش مطیع و منقاد

رام شد جوان بود خوش طبع و نیکو نهاد و ... الشمر نیکو نهاد

دل داشت ... صواب کفی ... دریا و طبعی جواب ...

ارباب دانش ... در کنج مکتب ... نرسی ابن بهرام ابن

هرمز چون وارث ملک شد بسیط زمین در قبضه ایالت او در آمد عمالک را

قسمت کرد و هر طرف به والی کاردان کافی داد و ... ایشان

در تربیت ایشان مبالغه نمود و بعد از طایفه که در زمان پدرش مباشر

اعمال دیوان بودند مثال داد و تربیت را ... دقایق حال

ایشان رجوع کرد که بجای دولت و دوام تخت بکرمان شدند و بسبب
اشاعت عدل و افاضت احسان در کار دولت او امتداد یافت و مدت
پادشاهی او بیست و شش سال رسید و او را اشارات و منتخبات کلام بسیار است
چنانکه می از خزانه اسرار او است این سه باب از سر قول گشاده است
الجود افضل الذخر والقناعة افضل الغنى والمودة
افضل القرابة وقیل لما ملك خطب وقال ایها الناس
اقبلوا علی منا همکم وصونوا احسانکم بصیانة اعراضکم
وتخلقوا باخلاق دالکم در وقت وفات ولیعهد که پسر خود بهرام را
این وصی داد و خود بطاعت مشغول شد و هم در حضای وفات مجرد فراشت
در صفات خزان اخوان در ظل ربیع جسان بر زبان گذشت و ابیات بعضی ازین
روزگار او شد چه شنیدم که چون شاه اردشیر گرفت ز اندیشه انگشت بر لب گرفت
بدو گفت دستور والاتبار که ای از پدر در جهان یادگار چه چیزست اندیشه خاطر
شاه ز تاج و کمر یا ز گنج و کلاه چنین داد پاسخ که راه دراز همی رفت باید
نشیب و فراز ندانم کزین راه جان چون برم چنین راه را چون بپایان برم
بگفت این سخن و ز جهان درگذشت ور وماندست زه و سر گذشت ذکر پادشاهی
هرمز ابن نرسی ابن بهرام و پسر او شاپور ذوی الا
کتاف چو نرسی کیستی کرانه گزید از و تخت شاهی بهرمز رسید اگرچند با خلق

و جبار بود و نیکو داد و در نوبت بیش کار بود و تهی دست را سیم دادی و زر نکردی بر وزرا تنگی

نقل ائمه تاریخ متفق اند که هرمز ابن نرسی ابن بهرام مردی کینه جوی و بدخوی بود و با تجبر

و تکبر اما عدلی شایع و عطائی واسع داشت بر ضعفای رعایا بخشودی و در ازالهٔ

همت او خاک ورز و با قوت و مجلس ان نبودی و طالع او با عمارت مرافقتی داشت

بر هر خراب که همت مصروف کردی آباد شدی و بر هر زمین بایر که بذر شدی بکفایت

او معمور گشتی چون مدت شش سال پادشاهی کرد و بقولی شش سال و پنج ماه و بر او

رنجور شد و در روزی چند حلیف الفراش گشت و هم در آن مرض از حکم فانیا بباقی

پیوست حلیلهٔ او حامله بود و هرآینه از علم نجوم گفته بودند که از وی پسری متولد شد

لایق جهانداری و شایسته شهریاری که عرصهٔ آفاق شرقا غربا مسلم گرداند و اقالیم

عالم وراثة و کسبا در حیطهٔ تصرف او آرد شعر هامت الدنیا علیه فهی

تمشی فی یدیه بصبح لحد و تمشی عالیا فی داخله بعد بهر طول

او آفتاب روزی چشم پوشید از بر اوج زرکوب نگین سر زهرا شقرا و نگجند

بروزگار که کلک مورخ و مهره کلاه و صعوه کمر پس امرای دولت و ارکان

حضرت گرد آمدند و تاج مکلل شاهی بر شکم آن خسروی از مادر نزاده

و همچنان بر رسم خدمتی که ملوک را در وقت جلوس آیات کرده تقدیم نمودند

و مترصد و مترقب میعاد وضع حمل می بودند تا شاپور از وجود دامنه و صیت

مقدم را از وصول او بانی و از جای ممالک رسید چنانچه که حقیقت

متوجه حضرت شدند دشتر دمه از صحرا نشینان [illegible] بسبب انکه سنز

شاه پسر کودک خورد بود و در بند عهد و قدام قطام مانده گردن طمع

دراز کردند و پای در راه طلب ملک نهادند و مدتی سلک مملکت بی

نظام بود تا شاه پس از آن چون بسن بلوغ رسید و با نوار عقل و بصیرت

مهتری و آثار عدل و انصاف مقتدای شد امرا وزرا قصه انکروه انها

در تضاعف مقدمات ذکر جمعی از اعراب که بر اطراف ولایات استیلا یافته اند

و دست بعیث و فساد و تخریب بلاد و تعذیب عباد بر آورده عرضه

داشتند شاپور چون مقالات شنید چین در هم کشید و گفت در عهد من میانه

بیگانه و خویش موافقت است و گرگ را با میش مرافقت است چرا حالی

چنین شنیع و امری قطیع سایع گردد و تا غایت در تدارک ان

اهمال رود و نسبت تقصیر و تاخیر با نها کرد که انها توقف نموده و از اعلام

غافل بوده و هم در روز لشکری که از زمل قفار و ورق اشجار فزون بود عرض

داد و نخست آهنگ دیار عرب کرد و خلقی نامعدود از ایشان تقبل [illegible]

و بعضی را بند که کتفها بشگافت و سوراخ کرد و دو ابها در هم کشید

واورا شاپور ذو الاکتاف ازین جهت خوانند و در اثنای ان کرفت

و دیگر چند قبیله که از مکه وحشت بادیه بربا السحه بودند جا بدند و رنهار

خواسته و ایشان را زنهار داد و هر قومی بجایی فرستاد بنی بکر وایل بنی

خطه را که با یکدیگر مواشی داشتند بطرف بصره و اهواز روانه کرد و رمال واد
تا از زمین عرب و حریم ایشان باشد و نواحی تهامه بر بنی شعیبه مقرر و مسلم داشت
و بنی قیس و بنی تمیم را فرمود که بر ساحل عمان و مین وطن سازند و کلاه در مرو اوخت
و بنه ایشان گشتند و چون از کار اعراب دل فارغ کرد و چاههای که در راهها
ساخته بودند و مشرب جز آن نداشت بینباشت و در منازل و مراحل ایشان
رسوم و اطلال بگذاشت دل بر اقتضای عزیمت بطرف قیصر و مسخر گردانیدن
آن مرز و کشور نهاد و دبابی چند از خواص لشکر خویش که مقدمه جیش بودند بطرف
روم شد و فرمان داد که بقای سپاه بر در اق سرای او بنا در روم که حریم قیصر است
باز پیوندند و شاپور چون بدان ولایت رسید آوازه در انداخت که من رسول
شاپورم و پیغام و رسول یکدیگر از آنجا که فراست ضمیر الهام خاطر ملک است
قیصر او را بشناخت و حالا گرفتنش او اشارت کرد و امیر کلان بر سر قلعه
و در خام دوخته و شاپور را ... در آن ... و بجن خایند تا وقتی که رایات قیصر
بعزم استخلاص عراق و فارس در حرکت آمد و لعبتی ... از قلعه فرود
آوردند و با او در غاشیه بر داروش نهاده می راند و بیت ذلک یوم مجموع
له الناس و ذلک یوم مشهود دیده اند و آنچه از وظایف ...
اذلال بود بجای می آورد و چون بولایت عراق رسید بشیء موکلان بر
... جهت انجام مطالبی ... از محافظت او غافل شدند و کیدوتی که از مدت ...

[illegible]

بازکه مهد وقت بودند میکند دمن روغن گرم چرم راکه بر تن ان جنگ مرده
بودند نرم کردند داود ا از ان بندخلاص دادند و شاپور هم در سر ظلام لیلک شبه
سیل که انحدار کند تنگ پای راه فرا گرفت و تا حد و حیند شاپور از اعمال
خوزستان که مستقر عداد و اسلاف او بود و هیچ منزل جای اقامت نیافت
و چون اهالی ولایت خبر وصول او شنیدند و او را فرو نهند دیگر سپاه از
گوشه لشکرها که متفرق بودند جمع شدند بعقب پنجاه هزار مرد شمشیر زن **بیت**
هریکی را خنجری چون شعله آتش بدست هریکی را باره چون سد اسکندر سوار ان
بجستی داده بر تن وافزود شتاب وین مردی پرده گوی از رستم اسفندیار
روی بسپاه روم آوردند و راه پنج روزه بدو روز قطع کردند و ان گران
رومیان را در میان گرفتند و هرچه در حیز قوت و امکان بود در محاربت و مجاهدت
مبذول داشتند و افواج روم قیصر گرفتار شد و مواشی و حواشی او در معرض تاراج
و تلاشی افتاد و مدت یکسال در بند بماند و زبان روزگار این ابیات بخواند
بیت جهان افسون است و نیرنگ و رنگ همه کار دگر دارد تو سر بسر هیچ است
آیین گلستان تو که گاهی داری زهر و گاهی شکر هم زر تو خسیم و هم شت دهان
باز تو تهی دست و هم بهره در خط آثم بستعو اخطا جهان را چه جرم است که بحکم
[illegible] همچنین اقتضا میکند زنجیر در رسنده و داد گر چه خرش کجا نمرود واسش
بره که خورسند شو پرده خود مدرهم **فیوم علینا ویوم لنا فیوم نساءُ**

[illegible]

[illegible]

ویوم لسبر قیصر اخوکار لشفاعت شغف و التزام ما فرادان و فرزند صبی که
باسم نوا در حضرت ملازم باشد اجازت انصراف یافت و این مثل که اقلت
فلانا بجریعة الذقن در حق او وارد شد و این قلیه کوید لور از هراکت
قیصر ... در روم شخصی از انساب قسطنطین که نام قسیطان و مذهب نصاری داشت
در شهر قسطنطنیه والی بود و باستقلال حاکم بود و خلقی بر خود جمع کرد و چون
دانسته بود که اقوام عرب با نعمام خویش از شاپور کمر کینه بسته اند و مترصد
برش براه اشهار وحشت نشسته و پیوسته عساکر ایشان بولایت و چون جمعیت
بعد ... هزار رسید روی بجانب فارس نهادند و شاپور ازین حال
آگاهی یافت و حرکت برادران او ... شد و دانست که ایشان لشکری
انبوه و سپاهی صاحب شکوه اند هر آینه طاقت مقاومت نیاورد و اگر
بمحاربت پیش آید خود را در معرض تلف اندازد و ناچار عنان انصراف
بعقبی از اقطار آن ولایت منصرف گردانید و روزی چند با نتظار لشکری
که بوی پیوندد تعلل نمود و مکتوبات بملوک اطراف ارسال کرد و سپاهیان
را دران وسیلتی بزرگ و ذریعتی بشرف دانست و چون مدد انصار از اقطار
برسید و عدد صفوف از ... بالوف کشید بامدادی که طفل خورشید
از مشیمه شرق در قماط افق در دوی ... خصم آورد لباس صبح
ز عکس شفق ملون گشت جهان ز شعله آفتاب آتش گرفت نثر بلاغت

شمس النهار وعدات ضحو علی وجه السماء بلا عماد
فما شبهتها الا بواشی المرات من ذهب مذاب

و با لشکری مخالف کارزاری کرد که ذکران بر صفحات ایام تا روز قیامت
باقی ماند و چون بخت مساعدت نمود و اقبال مساعدت نکرد آثار فتور در چشم
شاپور بظهور انجامید و سپاه دشمن غلبه کرد و او با چندتن معدود راه انهزام
گرفت و چند وقت با و کار کرد الولایت میگشت و با بخت در کار عتاب
میکرد و میگفت بیت چه خطر دارد دستان قدیمند بر اثر صبر نوبت
ظفر آید تا باز چرخ مساعد شد و از چپ و راست سپاه رسید
در ظلال رایات منتظم گشت و دفینه موروث بر حشم انفاق کرد و مددها
پدر دختری قرون از ... و از کرد آورد و بخت رسولی سخن دان
بقسطنطین فرستاد و در ساقی ... مشتمل بر ذکران که من بار دیگر
لشکری انبوه برکشیده ام و مثل مشهور که العود احمد خوانده
و با انتقام خلق تمام که از ما کشته و خسته در روده و او دان برده
آستین برزده و میان بسته اگر جایگاه هر چه نهانی دو ولایت نصیبین
که در عهود سالفه از مضافات عراق بوده و امروز در تصرف دیوان
تست باز میگذاری شمشیر حذف و در غلاف کنیم و هر اینه مقام عزم

اطراف منهزم وا ایم والا بیت به سم ستوران پولادسم کنم نام او در اقالیم
کم بآتش فشان خنجر آبدار از آن بوم و آن بر برآرم دمار و قسطنطین
چون رسول برسالت بگذارد و شرایط ابلاغ بتقدیم رسانید از خوف آن
که چهره عمرانات ممالک به دو سم ستور سپاه سیاه شود قرار بصلح داد و عهد
نامه نوشت مسجل بسجلات شرعی و موشح بر تعلقات دیوان دولت
تضمین مواجب شاپور تفویض رفت و شاپور از اصفهان و عراق و از حجر
فارس دوازده هزار مرد با اهل و عیال اخراج کرده مثال داد تا با
شوند و بحراثت و زراعت اشتغال نمایند و او درهم خواسته بسیار و مراکب
راهوار و صنوف غلامان ترک و قپچاق داشته و ملبوس معروض کرد
شاپور پذیرفت و از آن کشف دهوایا قیصر لشکر متوجه عراق گشت
و چون بعراق رسید بنا این را شپا در نهاد و یک سال با تمام رسانید
و آنرا ~~~~ دارالملک ساخت و در آنجا اقامت نمود و از اطراف
ممالک روی بخدمت آوردند و مدت ملک او هفتاد و دو سال بود و پسر آن
وی شاپور پسر بعضی دولیعهد او بود بپادشاهی نشست **ذکر پادشا**
شاپور بن شاپور و پسر او بهرام و این شاپور مردی مشفق
نیکوخلق بود فقرا مستحق و صلحای عیال را دوست او را دانت بر دو

صدقات سر بحر بیا داشتی و نظر اعطاف و اشفاق بر حال رعیت گماشتی

شعر شافی المقال لسایل مسترشد وافی النوال لسایل مسترفد و چون مدت حکومت بدو رسید مدت پنجاه سال پادشاهی کرد روزی در خیمه نشسته بود ناگاه باد مخالف برخاست و چندان قوت کرد که اطناب گسسته شد و ستون خیمه بروی افتاد و هلاک شد و هم در آن روز اعیان مملکت تخت بر پسر او بهرام ابن شاپور مقرر کردند و بهرام قایم مقام پدر شد و در باب عدل و حسن بذل مبالغت واجب داشتی و او کرمان شاه لقب یافت سبب آن بود که در زمان پدر والی و حاکم کرمان بود و اهل این خطه بوسیلت عدل و انصاف و کفی رحیب و در لقی متحنب داشتند و خود اخلاق و شمول اشفاق او در اطراف کرمان شهره داد که فرصت دولت اختیار کرد و بعبادت و انابت مشغول شد و از حاصل مملکت که پدر در حیوة خویش برو مقرر کرده بود بلبد جزوی و ترعهده قناعت نمود و معنی این ابیات حسب حال روزگار او شد **بیت** ز آن طبعها که دیگ سلامت همی کند خوشتر ز نقره‌های انانی نیافتم ز آن رنجها که بار دلی ایام می‌زنند سازنده تر ز جبر دولتی نیافتم

شعر الملک والدین والریاسه والامر والنهی والسیاسه انما هن التقی فطوبی لمن یکون التقی لباسه تا بوقت انقضای مدت اجل همین طریق مسلوک داشت و مدت عمر او در عهد اول

تاریخ سی و یک سال بود که وی گزیده بود است که از جوش آن که باد در غرضهاست
پیچی گشته شد و مثال این احوال از عادت دهر و چرخ دوار که در دوار چنان
شیع بیت چه کس که دو مخ فراهم گرفت چه الکه برشته عالم گرفت پس انگه که
داستان حاسد بیت که بنیاد اهل حسد باد است ذکر پادشاهی یزد

جرد اثیم بعد از پادشاهی بهرام که بکرمانشاه ملقب است

دیگر از پس بهرام که بکرمانشاه ملقب است ملک برید وجود اثیم که نزد اکثر ثابت که
مختلف فیه است که پسر بهرام بود یا برادر مقرر شد و او را از وجود اثیم از آن
گفتند که چون ناحق فرو دادن رنجش دگر دفته دف و لسپار انگیخی و از اکتاب
معاصی و کبائر دشتی و انهماک ساهی در وقت الهی انگاشتی اساس فسق
و فجور در عهد او ممهد بود و بنای فتن و فتور در زمان او مشید بیت بر دوی
برکسی ابر نکردی برکسی اتقا بجز آن آدمی تشنه چو مستسقی باستقا و چون او
برخلاف ملوک عجم که مراد و عدل و عطا و بذل موسوم بودند بجور
و بیداد و مشغوف همتش بر اراقت دماء است و ما مصروف انفس
از حادثات افعال او مشتغل و طالع از دمایم اعمال او منزجر شد
در زوال آفتاب عمر و انقطاع مادت حیات او دعاهای شب و نماز سحر
خواسته که گفته اند ملک با کفر بپاید و با جور نپاید بیت ملک سلطان با وجود
کفر باشد لیک هرگز با وجود ظلم نبود برقرار مثر علیک بالعدل

وليت مملكه واحذر من الظلم فيها غاية الحذر
فالملك يبقى مع الكفر المقيم ولا يبقى مع الظلم
في بدو وفي حضري آورده اند که چون تضرع دادخواهان
بحضرت ذو الجلال متوالی شد و زی درهم دو گرگان باش چنانکه خویش
لشکر خویش بصید نخچیر مشغول بود ناگاه اسبی بلند هیکل تام خلقت بر کران
آن مرغزار گاه ظاهر شد و نزد چنانکه گردش او گرد و سیاه چون
دایره بر مرکز محیط شوند از چپ و راست راه بگرفتند و او را در
آوردند چون خواستند که او را در زین ولگام کشند در دریا بان
سپاه از لجام او عجز شدند یزدجرد بپاید و دست بر یال او مالید و زین
ولگام پیش آورد و عزم کرد که پای در رکاب او آرد اسب سرکشی
بجنبید و هر دو دست از زمین بر گرفت و چنان بر سینه او زد که بر پشت
پست شد دار آن مرغزار گاه روی بصحرا نهاد و گرد شد برق بود که
بجست و باد که بر دست بگذشت و خلایق آتش این را محض راحت
حق شناختند و از حیف و فساد و لجاج و عناد او خلاص یافتند
و صورت الحق ابلج والباطل لجلج لقب اللعین گشت شعر ابلعد
وضوح الحق یرجون فسحة وللحق عقد مبرم لیس
ینفسخ ذکر این حال بر جراید ثبت افتاد و در تواریخ مسطور شد

و انهمه سطوت و شوکت و ملکت و سلطنت بر او انقضا یعنی و از هیچ آید

و چون ولیعهدی در زمان حیات خویش بهرام گور که پسر مهین او است تفویض کرده بود و نعمان ابن منذر ابن عمرو ابن عدی را اتابک نموده اعیان مملکت بران حال گواه گرفته هرچند سلک مملکت مستعد انتظام بود لیکن آخر کار پادشاهی بر دیگری مقرر شد و ذکر آن بسیار ازین مشروح و مبسوط باز داده‌اند و مدت ملک یزدجرد بیست و دو سال و پنج ماه و بقول گروهی دیگر کمتر

ذکر پادشاهی بهرام ابن یزدجرد که او را بهرام گور خواندند

علمای تاریخ متفق اند که این یزدجرد را هر فرزندی که متولد شد از بد و جبلی تا سن بلوغ زنده نماند و چون بهرام بچهار سالگی رسید یزدجرد بوجود او امیدوار شد و بفرمود تا حضار و دانایان علم نجوم زایچه طالع او بنهادند و در مواضع کواکب و جوه دلایل آن نظر کردند و ادوار فلک را مقابله با طالع او کردند یافتند که نشو و نمای او در عرب باشد و مردانه و مبارز و فصیح و سخن دان خیزد و وارث ملک و چراغ دودمان گردد پس از نعمان ابن منذر ابن عمرو بود و چون بهرام را بنعمان سپرد او را وصیت کرد که در بعضی از منزهات آن بلاد منزل خوش و مسکنی دلکش که لطف هوا و اعتدال آب در آنجا موصوف باشد اختیار

کرد و آنجا دو عمارت بر بنا جهت نزهتگاه او بنا نهند نعمان بر حسب الحکم
فرمان تفحص استادان این حرفت کرد و گفته و اطراف عالم می‌فرستاد
سی است معمار نام از شمار که صنعت طاق واحد داله تا از آن
قبای این مهم بر قد او دوخته اند و چراغ این شغل بچوب دستی از
او افروخته نعمان وجه مرمت را الیتن کرد و در صحبت قاصدان نعمان
تا شمار حاضر شد و موضعی فراخور این عمارت در نظر آورد و در شب
دو قصر طرح دو صرح چند جست و از برای استحکام بنیان و تأسیس
قواعد ارکان حفری عمیق و فراخ ژرف کرد و بجای زیر بنیان
سنگها بنیاد نهاد و دیوار بر آن نهاد و چون طول ارتفاع حایط
بمقدار یک بالای مرد رسید خود از میانه کرانه گرفت و مدتی
مخفی شد و هر چند تفحص احوال او شد هیچکس نشان نداد و نعمان
منذر در اتمام عمارت مستعجل بود و فایده نداد تا شمار باز بکار
آمد و عذر توقف آنکه مصلحت عمارت بود باز نمود و بجد تمام در استاد
و بر بنای آنک صنعت بسیار در آن شیوه اظهار کرد و بار دیگر
هنوز از ارتفاع خوش و سنگ و ارتباط طاق و رواق نپرداخته
مستوری شد و کار عمارت بر توقف افتاد و نعمان از طول زمان
و امتداد آن بستوه گشت و سوگند خورد که اگر شمار باز آید باد او نشد

عذاب خطاب کند و نثار کرده تا شه مراجعت کرد و بحضرت نعمان امد

این بنا که من نهادم نه درو کاخ است بلکه او کوه شکل است اکر نه

هرگاه که بعضی از ارکان شان بهند سه بر هم نهم و ... دوری چند مکرر ادهم تا

باسکه در زمین رسوخ کند و بتدریج در زمین گرد و ... آینه دیر و دور

خلل بدو نرسد و نعمان عیار کشته را دراکه ... صواب معذور بن مقبول

کرد و صواب چنین دید که بنفس خویش نظارت نماید تا این مهم انجام یابد

ارتفاع بیرون اید و چون عمارت تمام شد ... بعقب دیگر کرد

این بلندی و رفعت با سمک سماک مقابل دادن ... باید

همکنان را بر اسر مشرفة دون السماء كأنها غمامة خفيف

ولا منها سحابها فما يلحق الادوى سماؤها

الا في ولا النظر الا ... ها وعقابها ... سبق

بر ده بخوط نقوش در کاور نقش هزاری ... چند ...

این بنیان نمودی کاچرخ کز ارج چرخ نمودی محیط مرکز کل و این قبه

که در و انش احوال ملوک عجم ... بودی در تحقیق تاریخ ایشان

بید و سپید نمودی میگوید خورنق را از زبان فارسی خوردن گاه گویند

و بعضی جای نشستن و طعام خوردن عرب از استعرب خورنق خوانده ...

انجمنی ... کنند بود ... ابن ... در نحو اند ...

گنبد را در ایام گذشته بزبان پهلوی دیرگچین گفتند و در کتاب مسالک ممالک
یافته اند که منزله از طرف اصفهان بصوب ری است معروف بدیرگچین و این
گنبد مخصوص بوده است و بهمان نام اشتهار یافته و امروز از آبادی
دیرگچین گویند غرض از ایراد این مقدمات ذکر چگونگی احوال و کیفیت زاد
و بود و نشات و بلوغ بهرام گور است که چون از پایه خردی بمرتبه بزرگی
و نور رشد و نجابت و آثار مردانگی و کفایت در ناصیه او مشاهده شد
دارالعلوم منذر است ف احوال اب و ملک و موروث و مکتسب گردید
شرح بعضی از حوادث که پیش از وفات یزدجرد حادث شده بود و اعیان
سپاه و اشراف مملکت کسری نامی را از اولاد اردشیر پادشاهی
نصب کرده بازرا نه بهرام از آن تقریر در هم شد و گفت این نه کاریست
خورد که بر آن دندان توان فشرد و دشمنی حقیر که اهمال آن آسان توان
شمرد و در اقتضای امری که از جلایل خطوب و عظایم مهام است تهاون
و تاملی نه از کفایت و کاردانی و رای او مشاهده موافق است که چون همی
سلیح گشت و چه مدارک بر کمال حصافت او پوشیده نماند بیت
هعدده فتد قلمش بزبان صریر شبیه سینه گز لقای گرد زنگ بحسام صیقلی زداید
مر اندیشه صواب در فتح الباب این کار است که با لشکری ماوران عدد و سپاهی
طوفان مدد که از شکوه آن ولوله در بحر و زلزله در کوه افتد جمع کنیم

و تعجیل و بی توقف و تا نزدیک شهر و قمع اعدا اریم و این مثل را که امثال است

لعمری لیلی لمن غلبا فرو خوانیم و بر شیم بیت تا قبضه شمشیر که بالا بود چون ما

اقبال که بالا گیرد و نعمان چون این کلمات بشنید و استحقاق او در منصب شاهی

و استعداد او در مضمار شجاعت و دلیری و غلبه بر خصم و زبر دستی بر اقران مشاهده

کرد و صف حشم و عقبات متجدد و راجع آورد و از خزانه خود مال موفور

بر ایشان پریشان تا باسلحه و ادوات حرب و ترتیب الات حرب

مشغول شوند و پس از یک ماه بهرام با چنین سپاهی که ذکر آن تقدیم یافت قصد

مدائن عنان بجانب خصمان تافت و اکثر اهل ولایت در بلاد عجم و علمای بزرگ

افتاده اند و رسولان بنعمان فرستادند که ما را معلوم و محقق گشت که ملک یزدجرد

حق بهرام است و هیچ آفریده را در آن شبهتی در پی نیست اما سبب خلع

و ابدای تشنیع که از یزدجرد مشاهده کرده ایم و استیلا نیز دو آتشی که

از آنچه فضای گیتی مظلم و تاریک است میخواهیم که بهرام قایم مقام او باشد

که از مزاج پسر خوی پدر بدر زده و با فطرت اصلی و عرق جبلی اقتضای آن کند

که چون خلقی بر زده و غبار فتنه دیگر در فشه انگیزد بیت از دو ترقع خوی فرشته

نتوان داشت کسی که طینت او بهره از سگ دارد و نظر به بچه گرگ از دده

کی گوید نیز همان طبیعت گرگ از درنده دارد لیکن گشت کلاه داشت

بهرام فرستاد بعقل قبول که دلایل رشد و خردمندی او چون بتاشیر صبح کاذبات

و تمایل اقبال در بزرگان و چون لمعان آفتاب واضح و اقتدای او در اقتفای سنن
و کلال اسلاف کرام خویش که پادشاهان گیتی بوده‌اند شد تلقی المعالی عن
اباء رشدوا فما زال یبنیها الی ان بنیها و شیدها حتی
استحق تراثها ولا یرث العلیاء من لا یبنیها و من از قبل او
التزام عهدی وثیق میکنم که اگر منصب سلطنت بر وی مقرر شود هیچ وجه از رضا و عدل
برضا و خرسندی شما مقرون باشد عدل نماید و ظلم در خیمه که در دیوار مملکت رخنه
اهمال بر وجه و اهمال او از امور سیاستی و اشتغال بملاهی حادث گشته بحسن
تدبیر و لطف تقریر وده فوز لغایت و شمول رعایت مسدود گرداند چون
رسول بازگشت و پیغام نعمان گذارد و ایشان گفتند کسی را که تا کار ملک
چنان پریشان حد و سعی حرکت آید در ویران کردن آن می باید که تا آن را
الا موافق میثاق و دگرگشته قوم را که نعمان شما را بر تکذیب و مواعید غرور
مغرور میدارد و دعوت . و عد و عدد غرور گی و هر چه آنکه ملک بهرام قرار
آغاز تسلط و تغلب کند دنیا و تسلط . اقتحام نهند و کار جور و حیف و ظلم دیده او
بپایه رساند که خلاف عهدی وجود مدعا دارد و طلبنده و حلیه نیز با گبری
موافقت و اتحاد یخن گبری را موافق وقت و مناسب حال یافتند و همچنان در ظلمت
ضلال رایت ضلالت بی افراشته و بهر جای و هر کس التجای می ساختند و حادث
بیجو تحت تا رای موبدان چنان اقتضا کرد که کار نه در راه توسط کرد و رنجی

براید و کار جهانی را بمیانجی عقل تفصیل رساند اکنون فرشته هر سه اختر چهره
کرده و دیگر آنکه آنچه رضای شما تعلق دارد و لمت کرده تاج شهریاری را میان
دو شیر شکاری نهیم و ترا و بهرام را مخیر کنیم هر که مبادرت کند و تاج را از
دو دده و بیرون آرد ملک و سلطنت او را باشد و هر دو طرف برای را
که موبد موبدان را رضا دادند تخت بهرام را اشارت کردند که در آن
معرض اظهار جلادت و دستی کند چنانکه مولف این کتاب مصنف این مقاله
گوید بیت چو بهرام از موبد موبدان شنید این سخن بت حالا میان ببرد
خزنده دو شیر ... یک دم زدن کار ایشان ساخت بگیرا ...
پای چو ... پلش برآمد رضای چنان بر سر اندر که شیر زد و ... دو
بشمشیر زد و تاج شاهی ربود و بیرون آورد و پهلوان لشکر و مبارزان
میدان که حاضر بودند همه بر روی ... و دلیری و فر بهرام آفرین کردند
دیگری که معارض و معاند او بود چون آن حال مشاهده کرد سر بر خط ...
نهاد و باتفاق امرا و قواد سپاه زمام ملک بهرام سپرد و همگان بر
او بیعت کردند و کار حکومت و سروری بر وی قرار گرفت و مترتب ...
از شاه پر خلاف ... گشت و او را در این حال سال عمر هنوز از ...
تجاوز کرده بود و گر که زبان حال ... وقت ... ایشان ...
است و دیگر ... است از ... فصل ... میان ... زده ...

نیکم تکرار و بعضی از اهل تاریخ گویند چون بر مسند شاهی تمکین یافت
دست شهریاری بفروغ فرّ و جلال یافت روزی چند بعدل و نظر
در رعایت رعیت کرد و با خلق طریق معدلت سپرد و بار شیطان
نفس بغرهای نفس شیفته شد و در کار شرب خشیات و نوم
مداومت کرد و اینجا که گفتم بجام مدام و سماع کل اندام و لعب
شیرین رفتار شکر گفتار و سماع روح افزای و مغنی پرده سرای
قرار گرفتی و از سر لهو و طیش شعر اسیر الهوی ان شئت
فاصح شکایة فان شئت فاصبر لامکان
من الامر و من شرب خمر الذی انا ذقته
الا لعله عشر لا یفیق من السکر و بدین سبب سپاه رعیت در
نفور و خدم و حشم از ملازمت دور شدند و در اثنای این حال
آوازه در افتاد که خاقان چین با دویست و پنجاه هزار سوار
از شط جیحون عبور کرد و اهالی خراسان و عراق از حضور حادثه
اهل فارس غمها از خیال سواد لشکر او آتش سودا در التهاب
و دلها در چون سیماب در اضطراب آمد هرچند بهرام را در کار
ملک نصیحه کردند هم ایشان از روی نگرفت و ترک شرب
و مستی نگفت و چون زمان طغیان دراز شد و مبالغت رعیت

[illegible]

در محات از حد بگذشت برادر خویش نرسی را در ملک قایم مقام کرد

و با بعضی از بزرگان و از کار دیدگان و دلیران کارزار عزیمت آذربایجان

مصمم داشت و چنان نمود که بزیارت آتشکده میروم و همگنان را

گمان افتاد که بهرام از خاقان بگریخت و بهرام چون بارمینیه رسید

بجای اندیشه کرد که مردم را درباره او بد و جهه دگرگون اگر من

در استقبال دشمن بشتابم که قتال و رزم نبود به عجز و اضطرار متهم گردم

و بتهمت فرار از خاقان متهم شوم و این حکایت و حجت او را بر امرای

که لشکر تمام بر خود گرد کرد و هم از آن حوالی خاقان خویش

حاضر نیافت و چون یک منزل خیمه و بنه خاقان با قواد لشکر خویش

مراجعت کرد که جمع داشت این قوم نه است از جنبانیدن و نظاره

از دور باشد اگر به ظهور فرصت باشیم و درشب هر اسم شبیخون تا خاقان

رسانیم و مشهور دشمن کاری از پیش بریم مجال مقاومت و مقابلت

نیابیم و فوجی را از لشکر جدا کرد و شبانگاهی که کمین گاه چنانچه

و پناه جای چنین بود متعلق ساخت و بقایای سپاه را گفت

که پای از چهار رکن لشکرگاه خاقان در آیند و چون ناقوس

کنیم ... فروکوبند و چون بحرکت از ما و صرصر مستلاطم گردد

از خروش آیند و نام بهرام بر زبان رانند و بجنگ الفا کنند ...

[illegible]

[illegible]

ذور اتفاق کردند و منتظر بودند تا وقت انکه ماه از شرق ابر برون
امد و ستاره از افق اسمان طالع شد حبت برجرخ بنات نعش
پروین لبشد نقابهای مشکین پوشیدند شب سیاه دامن انگونه
سیاه شد خوانکه بهرام چون خرمان خون اشام برسند
جرجر کام سوار شد و با سیصد تن از مردان شیر افکن روی بطرف
خاقان نهاد و در اتفاقات حسنه از روز تا وقت خواب خاقان
بعیش و شراب گذاشته بود و ستم منفعل چند دکی بابا نشسته
و چون سپاه و مردان لشکر در شادل کامات موافقت نموده
ورنا از رتب مقامات اسوده و در حبال مهاد با عروسان
رفاه در اعتناق امده بهرام چون مرگ مفاجات در سرایشان
تاخت این یکی گشت مستی نعره زنه و دیگری بانگ زد ای وای نعره
غلغله سپاهی میدان سپاهی بطرفه العین چون کاه کبریت
در اقران صیفین محترق شدند و برا ثر ان کارزار خاقان نیز نیک
ضرب تمام شد و باب خیز فن کلیه لقای او خراب گشت و باتش
تیغ تیز برگ و بار شجره زندگانی او بسوخت حبت بخیدان اهل لشکر
از زور ضرب سپاهی چنان شد همه ترک تو ترک و چون ترک شرق
خنجر صبح از قراب خاور برافراخت از جیران دلیران عبار

و سواران هشیار دیار زمانه را نقابی که در شکاف شکاف گره گره کرده
بودند اگر اسباب کرکشی می یافتند چون در یک پای بیرون می کذارد
در واسبه سه منزل یک می‌گیرند بهرام در قفای است نامی تاخت آورده
و اثقال و احمال و اموال به تاراج سپاه تا بتکا چون [illegible]
صبح مشرق دادار [illegible] و از حدود خوارزم مراجعت کرده بانج
دیر روزی کابل را با ذربایکان رفت و جواهر که از خزاین غزنین [illegible]
بودند برسم صدقات بنده‌ر و در عمارت آتشکده بلقیه کرد و آن
مهمات را وسیله قربت و ذریعت زلفت شناخت و چون آن
فتح نامه‌دار او را دست داد و در نظر منصور موطن و مالوف
دارالملک معهود و باز رسید لشکر این مراتب که از غنیمه کار [illegible]
او را کرامت فرمود و رسال خراج از رتبت [illegible] و قلم انشا
بر نقابای اموال کذشته کشید و مبلغ آن هشتاد دو بار هزار دینار
بود [illegible] هر تقولیطا که [illegible] فضایل و آداب بهرام تقدیم باشد
افزون مرتقریط کند و این حکایت که ایراد خواهد اثبات نمود
می‌شود دستوری از صفات حمیده دستوری از دریا چو چند ابار حسنه
او در تاریخ مسطور است که [illegible] در زمان وزارت خویش
یک را از وقراب ترتیب حکیمی از حکمای عصر [illegible] جهت [illegible] که

و آن حکیم در جواب ذو الریاستین فصلی در قلم آورد مشتمل بر ذکر چگونگی
عشق و کیفیت احوال عاشق و این چند کلمه در اینجا درج کرد که سخن بر مزاج
جان و مفرح روان است و استماع کلمات عاشقانه لذات روحانی
حاصل آید و این معنی وقتی ملکه نفس شود و جان بحقایق آن قید کرده
کرم و نسبت عشق موسوم و بصفت محبت موصوف باشد چه عشق و داعی
طلب معاشر را باعث است و شرف نفس و ملازمت محض حب
عشق اکسیر حیات ابدیست عشق آیت کتاب احدیست عشق نوریست
که جان سایه اوست عشق طفلیست که دل دایه اوست عشق دریاییست که
جهان قطره اوست عشق خورشیدیست و فلک ذره اوست و عاشق بر تقلید
بدن و لطیف لباس مولع باشد تا در نظر معشوق مرغوب نماید
و از خباثت طبع و دنائت همت دامن فراهم گیرد تا نزدیک
رقیب منظور بخیل مشهور نشود بیت با تو که رسانند بگوش تو پیام دردیده
کشم خاک کف پای رسولان ربودی عادت که بپرسی [illegible]
چو چابکسوار طپش چون ذو الریاستین این فصل مطالعه کرد
مراسم می شود بتوان [illegible] سخن حکیم و خلاصه مقال او حال بهرام
گور است با فرزند خویش و این حکایت بیان کرد که بهرام را پسری بود
کند فهم و کژ طبع و سخیف عقل و بلید حس هر چند در باب او تربیت [illegible]

می‌شود و با مقام میرسید و چنانکه در احکام تعلیم و تفهیم او شرایط جهد مبذول

میداشت و بغایت دل‌بسته و پیوسته متفکر احوال او بود و مسلمان از

مردمان را بروی می‌گماشت که از انوار علوم ایشان را اقتباس کند و تا

رشد و هدایت اهل فضل از حضیض باوج علم ترقی نماید و بیان او در

در فضل ممیز که عبارت از قوت نطق است ظاهر شود که گفته‌اند لو

لا اللسان ما الانسان الا دابة مهملة او بهيمة

معطلة شبه العود ولو لم يطلب منه رداءه يا

صاح ما الفرق بين العود والخشب [illegible] استاد

احوال او در رسیدی و از سوء فهم و نقصان درایت او استشعار می‌نمودی

روزی یکی از او بالحضرت آمد و گفت بیت چیست و این سخنان بنا

بر کلمات گفت با چنین عبارت حسن و کثافت طبع دعوی عاشقی می‌کند

رشیده [illegible] می‌ورزد و با [illegible] و حشر عشق میزند و اگر از وقت

یا در سماع است [illegible] از استماع نغمات ربط دارد : دل

از پیوند ما گسسته و در وفای ما بسته [illegible] این غزل که انشا

[illegible] انگار مصنف است بر پایه اندیشه نقش کرده است از جان زبان [illegible]

[illegible] چه می‌دانی مرا گریه و حاصل [illegible] برکنار چشمه [illegible]

[illegible] لب تشنه مانده ساقی [illegible] تا دهد [illegible] مرا کوثر دل [illegible]

[illegible]

دلش دمادمی است عقل چنبه‌ای که میگوید زهر باید مرا خون بجوش آمد
دلم را در هوای روی تو ز آن لب شکرفشان بنوشت عشق باد مرا
خسته زخم فراق دلشسته روی تمام زنده کرد آن زان لب شیرین نگارما
بت پرستم گر بهر جنب کم بپوشم سوز نیست جز طاق دو ابروی تو محرابگاه
هم خیالت میکند بیگلی چو خون ز سرشک ورنه بر روی رخ موج دیده سپید
مرغ دل را دانه خال تو خود بس باد دام ز زخم گیسو چه محتاج است مرا
چشم مدهوش مرغ معشوق ده و انگه میل خواب خرد خیال است این که پرداخت
جود خواب مرا کاروان دولت و شب تاریک و من گم کرده راه کجا
یاری روشنی بودی ز جفا با مرا دوش پرسیدم چه گفتم یا بینی خواب
گاب چشم او در اندازد بغرقاب مرا بهرام چون این کلمات از استاد
معلم استماع کرد دست دامان گشت و بنوزند دلبند مستقطر وایسه وار
دلکش حکیمی انگشت برت عاشق شد فرمود که آن تمرخ ان لب
پس ز جنبه صورت حال عشق با زن پیر خویش با چند دختر در میان نهاد
دلکش را معلوم است که بیه نامی خاندان عفت و ننگ پرده دودمان
عصمت رخصت نه هم دلکش ناشروع ممنوع ندارم توقع است که دختر خود
بگو تا خویشتن را بزر و زیور بیاراید و از کرشمه بام حال لباس خود
و باز بسر استیش با زجره بپوشد تا تعجب جا بیاید و در اشتیاق بخود شد

و درازی میگوید شعر حن الی اعاتک کل یوم کما یحن الی الوطن
الغریب سروری انت فی الدنیا فیوم تغیب جمیع
لذاتی تغیب بیت که کشت از دی شهرارای نمای چو بمودی دگر
فراپوش نکر بیرم بوسعیت عشق تازی با صورت مجازی لوی حرافت نشود
دعوی اهل حقیقت کیرد قصیره عین طوایه اخر کار میان دختر و بیرم عاده
مراسلات و مکاتبات کشاده شده وشت بر زاده از خوف ان که این
سخن بکوش بهرام رسد دلیکن از رسم اعراض بر دی کشته پنهان عشق بازی از
در دهانجت و چون از آتش دل میکیرخت و ما بوده که از می سخت و در
اثنای ان تکمیل اصدق میکرد و مکتب با ادب اشتغال می نمود و از
کلمات ذوق آمیز و اشعار لات شوق انگیز بهره مند می گشت تا آنکه
او در وقت کمالات مدان پایه رسید که هم در عهد پدر و لیعهد
و قایم مقام گشت و او جمل افاق تقریرات فضل او مثل زندی و علمای
ایام از نتایج طبع او سخن کشته اند و بهرام مدان و او حظ کاه کاه بحرایت
و سخن ان شیرین میخوانده و گفته های دلاویز از خاطر خویش اختراع میکرد و دا
ملبت فرس و قطعه ای اشعار تازی و فارسی گفتی و بسیار شعر موزون بودی
دهار ابن الیلی که مدار اکثر روایات اشعار عرب بر روایت چند قطعه
تازی از منظومات بهرام مشتمل بر تفاخر و تکاثر روایت میکند و حجم خود

[illegible]

[illegible]

نخستین شعری که در فارسی گفته اند به بهرام نسبت کرده اند و گویا او راست این ابیات

بیت منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله

بعضی در کتب ملوک فرس مطالعات کرده که اولی شعر هیچ خبر از اخلاق بهرام

مستحسن نیز نه الا آنست که شعر چنانکه روزی او را با دین از دشت

حکیم که یکی از حکمای عصر او بود درآمد و او را نصیحت گفت ای پادشاه

دانا و دانای شهریار خردمند بدانکه شعر از کبائر معایب ملوک و دودمان

پادشاهان است از بهر آنکه اساس آن اکثر بر کذب و زور است

و بنا وان بر مبالغت فاحش و غلوی مفرط و ازین جهت حکمای

فلاسفه ایران معرض بودند و ازان مذموم داشته و صاحب جاهت شعرا

از اسباب ممالک ملوک سالفه و امم ماضیه شمرده اند و معایب زیاده

و منکرات بوده و رجال کلمات درک بهای تنزل و انتساب کار مرسل

جز بواسطه نظم سخن نهاده است و اندیشه مبارزت ایشان جز بسبب

امتیاز انجاح و قواعد روی نموده و اگر چه چنانچه از دو دسته (؟) این

علوم آنچه از حکمت بر نهج صدق و صواب باشد و بر نصایح مرشد و حکم

امثال نافع مشتمل باشد از آیاتی از آیات دانش نهاده اند و

بعضی نیز بجهت حکمت شمرده اند و اول آفریده که از زهد و عفت

نفس و تسبیح و تقدیس حق تعالی اشرف عالی از ملائکه مقرب بوده است

[illegible]

کسی که خود را در شعر ستایش کرد و دوران ر دیگران مفاخرت نمود بهرام گور بود

بهرام چون این بیت ها بشنود و از ان بازگشت و دیگر از ان شعر نگفت و نشنود

و فرزندان و اقارب خویش را از ان منع کرد و با ملازمان مجلس

و ندیمان صفوت گفت زنهار در شعر مدخل نزنید و در شروع

شروع ننمایید که کدام بیت شعر دانی چیست و در ازدواج توجیه

الوصال قافیش کو خواه کیان اش و حماسی شرکی ... ما

بگرش سنگی زیرا که شب حیض را در جمله نقصانات کرده از دختری

و ماها ازین معنی باز به جهتی احتراز کرده است و در نوشتن بر لطف

جنگ و بنای لحون و انتا خوش با آنکه اگر حوادث خوانند

و سر به سر شرح و افزون حسن دانست بر نثر نهاده و هیچ از کلام

منظوم در ان نگذارند گشته و بعضی گویند که اول شعر فارسی

ابوحفص سغدی گفته است از سغد سمرقند و این ابوحفص در صناعت

موسیقی دستی تمام داشته است و ابونصر فارابی در کتاب

خویش ذکر او کرده است و صورت موسیقاری که ملقب است

بیت هر دو ... ابوحفص ... در ... و در ...

... او در وقت ... به ... و ... که ...

این است بیت آهوی کوهی در دشت چگونه دودا یار ندارد بی یار

چگونه روداد هرچه اراد این حکایت بذکر بهرام تعلق دارد اما چون

سخن در جتی میرفت که از نتایج طبع او بود این کلمات نبشت بقیه احوال

بهرام چون پسر خویش یزدجرد را ولیعهد کرد ارکان ملک فراغت یافت

و بلهو و نشاط و صید و شراب مشغول شد روزی در شکارگاهی برابر

صید گور میتاخت ناگاه بر شیبی شوره زار رسید و روی راند و در آن

شوره زار چاه ژرف پدید آمد اسبش با بهرام در آن چاه افتاد

آنچه اکنون در اینجا پیدا آکنده میشود که با وجود آن همه کوشش

این دو مصراع راجع به وقت و قرینه حال اوست **بیت** بهرام که

گور گرفتی همه سال این بار دیدی که گور بهرام گرفت و مدت

ملک او شصت و سه سال و شش ماه و بیست روز بود و بقولی شصت و سه سال

و ده ماه و بیست روز **ذکر پادشاهی یزدجرد ابن بهرام**

و احوال او چون گور بهرام گور هم از تخت گشت و هم از

تاج دور ولیعهد او یزدجرد سلیم که لقبش نرم بود و جنبش حلیم

بر تخت بزرگی برآمد چو مهر بر اوج سپهر از دولت و کشت مهر بخشیده

بر رعیت و بر قسیم هوا دیش و درها خزانه زر داد و سیم و این یزدجرد

پادشاهی عادل و خسروی عاقل بود و در مجلس ادب نیکنام

اخلاق کامل و دستی سخی و طبعی مشفق داشتی با نشست ...

بخشیدی و از قعر مذلت رسانیده تا چون جای پدر بگرفت از حیث کرم حلاوتی

از بسط معدلت و نشر مرحمت او فواید و منافع رفاهیت ایران یافتند

که در زمان بهرام گور و زمان ایام دولت او این بیت مناسب حال ایشان است شعر

کم من اب قد علا بابن له شرف کما علا برسول الله عدنان

و او یزدجرد حلیم از آن جهت اشتهار یافت که بنیاد حکم گستری

و قیام و التزام مصالح خلق از سر شفقت نمودی و رسوم محمدت برداشتی

و قواعد نیکی وضع کردی لاجرم کافه سپاه و رعیت و جمهور خدم

و حشم مداح و ثناگوی او بودند و دیگران شهزاده این یزدجرد را دو پسر بود

یکی هرمز و دیگر فیروز و هرمز در زمان پدر بر ملک سجستان ملک شده

و آن مملکت او را مسلم ماند و چون پدر او را وداع کرد و خطبهٔ اجل

استماع نمود میان اخوین بواسطهٔ آنکه ذکر آن سعید و مخالفت

افتاد و موافقت بمخالفت بدل شد ذکر پادشاهی فیروز ابن

یزدجرد و حال او فیروز ملکی به خلق و عجب بود و در دوم استقلال

و استبداد او میزد و معجزات که هر نوبت زمین را وداع و دال ملک

بهان روی متوقر کرد و دولت الامر محسن ساحت متوقف گشت د

بکانب صحب بی طراوت و بناء هر کاه او در و خرابه شده

بم و حساب برتاب و حجاب او پاشیده و صحب بی طراوت در

بسیاری بعد از حدود او وردی بولایت هرمز نهاد و دوان شد
که فلان برادر برادر زمانها در بشومی نفس پرور برهرمز واقع شده
پرور نیز چون در مملکت تمکن جست جبال و خندقها را در ابرانداخت
که با تحفات اموال از رعایا دست برکشید و خزانه خرابه اوداشت
رنج ضعف و مساکین نخواسته مشغول کردانه خود را درسلک مصراع
والمساکین ایضا للندی ولع [illegible] بدان مثال که
سلطان ستمگر چو سیم اندوزد از درویش بزر برهنت خود کند بنیاد
خود پت زند از غصه دایم راست براست و چون سالی دو سه
براین قاعده بگذشت در مملکت بی ترمتی در خزانه بید خلل در رعیت
ناایمنی در لشکر پراگنده پدید آمد که گفته اند من عمل شیئا وجده
رنج شو تا حصه بیت ستم مکن که درین کشت زار زود دلی
[illegible] درهمان [illegible] که میکاری اخر کار بدان انجامید
که صاحب بیا حطله بواسطه صد در قعلی ناستوده بروی تیغ کشیده
لشکران فرستاد تا با وی محاربت کردند و او دران حرب کشته
دکوینه طاقت مقاومت نداشت در حالت انهزام بخندق عمیق
رسید با اسب و سلاح دران خندق افتاد و مدت ملک او و العقول است
یکسال بود و العقول است و شش سال این فرزند را از پیر [illegible] تا نام

بلاش و دیگری قباد و دکار ملک بنصب پادشاهی پس از پدر بر بلاش
که فرزند دلبند ارشد و خلف انجب بود مقرر شد و قباد در فرقه او چون
امنی نیافت راه گریز پیش گرفت و بترکستان رفت **ذکر پادشاهی**
بلاش ابن فیروز بلاش بصفت عدل گستر و رعیت پرور بود در
انواع هنر بصیرتی کامل و در فنون ادب ذهنی صافی داشت و در است
بلند خوانی بود از این ستر **وما خلقت الانجم دالکعه**
واقلامه الا تتبعن المواهب و اگر شرح بندی از اوصاف
ستوده و اخلاق پسندیده او قیام نموده آید سخن دراز گردد
و از آثار او عمارت ساباط است در حدود مداین که لب دجله است
ومدت ملک او چهار سال بود و قباد از خاقان ترک مدد خواست
و با مددی انبوه باز گشت و چون خبر بو رسید خبر مرگ برادر شنید
بیت اگر چه مرگ برادر نکوهست که هر روز زیک حیف بوده است
ولی رغبت شاهی و خسروی امید است پشت امیدش قوی بر فور لشکر باز
گردانید و فرصت غنیمت شمرد ■ و چون بار دیگر بپایه و سلکه ممکن
نور دیده او زمعه و از خراسان بمداین آمد بر تخت مملکت
متمکن شد و هم از روز اول بولادت نوشیروان بشارت آوردند
و قباد لشکران موجب قیام نمود و یزدان را بلعطه فرزند ...

تا کسی درم و دینار بر درویش و توانگر نثار و چون دوری
چند از جلوس او بر سریر سلطنت بگذشت مزدک آتش پرست ظاهر شد
و زنان را حلال کرد و مذهب اباحت نهاد و مردمان را اجازت
داد در تصرف کردن زنها و متاع و خلق با خویش بجا نهاد و جماعتی
بیکدیگر و قباد نیز چنان محب خویش بود که هنوز از آن کفر و حوادث عوام
که بخیال ان عهد های ستاره نهادند شر الظلم من شیم
الرجال وان تجد ذا عفة فلعله لا یظلم پس
خلق از زن و مال باطل بروی جمع شدند و بقوت او مال از متمولان
و خاوندان و خداوندان مال بسیار استخلاص کردند و بهر کس که میخواستند
میدادند و قباد نیز بخراج مزدک فریفته شد چنانکه درم و دینار در خزانه
و حرم از او دریغ نمیداشت و او را بنی مرسل دانستند و او را وحی منزل
تا جمعی از مستحق شدند و قباد را بگرفتند و در بند و قید کشیدند و
عروس مملکت از چراغ تدبیر قهرمانان عاطل بود پس خواهر قباد حیلتی ساخت
و او را از حبس بجایی نشاند و بیاری ترک فرزند و دیگران التجا او
لشکر کرد خاقان ترک ملتمس او را باجابت مقرون داشت و دیگر باره بخت
مرام و جیوان مقصود بازگشت و پادشاهی مشغول شد و دوری
چند از مزدک اعراض کرد که بسبب او فتنه نفس دریغ خاطر بیازرده بود

داراد ت نقصان پذیرفته وچون مدت برین حال گذشت عزیمت جانب
ادم کرد و هیسم و عهدنامه نوشت موشح بتوقیعات موابده و منخلت بمبرکات
خلافت و ولیعهدی برانوشیروان مقرر داشت و لشکر ایران و اکثر
ملک او را قایم مقام خود کردانید و انچه از شرایط اعزاز و ترحیب
او لیجه بادت رسانید و هیبت و شکوه او در دل و چشم رعایا
و سپاه جایگیرتر و خشی راسخ داد و خود با جتری نامعه ود
بروم رفت و هم انجا متوفی شد و مدت ملکش چهل و سه سال بود و از
اثار او شاه خواست از شهر ارجان و رصف فات اعلام کرد
و صوان از عراق و موصل از دیار بکر و اهل ارمانیه و ان و در زنجان
و شهر اباد از جرجان و چند ناحیت از طبرستان هم از اثار اوست

ذکر پادشاهی انوشیروان ابن قباد وصفت عهد او

چون نوشیروان رایت عدل و داد بگیتی برافراشت بر ازرقا و یسید
فرمان او در ایران با مزاج خالص تمام ایران در مملکت انجا نافذ شد
که تو کز در خانه بازشد چون دست اجل قبای بقای قباد چاک کرد
و خلعت جهانداش خلع کردانید افسر شاهی و سریر خسروی بنوزد مکوه
نوشیروان زینت کرفت و عرصه عالم و فضای افاق از شمول عدل او نور
گرفت ... چون او در وش شد بوذرجمهر حکیم را که جریده حکمای عصر بود ...

و وزرای دهر بتوسم وزارت فرمود و در حفظ قوانین ملک و رسم و آیین
این منصب اعتماد و اتکا بوفور دانش و حصافت رای و صفای ذهن او کرد
داد چنانکه از وفور خرد و متانت حزم خویش متعارف و معهود [illegible]
دوری بنظم این مصالح آورد و حدس و فراستی که در آن باب کمال یگانگی
داشت ظاهر کرد و اندیشه رای او در سلک اصابت منتظم گشت عقد جهان
تمام عیار حزم او خطبه عدالت خوانده شد تا روزی ملک چون طیار
اندیشه تاریخ آورده اند که در ولایت انوشروان در کوه اسفراین زر
اعمال نثار بر بود و چون خاتم حزم وی نگین تمکین کسری مزین گشته
کوشه شادروان انوشروان از رقعه ممالک و قبه افلاک درگذشت
برفع قواعد ظلم و قلع شجره بدعت و هدم بنیان بغی مصروف داشت
و کلا همت در آنچه سبب تکمیل فضایل نفس و تحصیل مآثر و اقتنای ذخایر
حسنات و ارتقای درجات نجات است مقصور گردانید و فرمان داد
تا هر صنف از اصناف رعایا در آن شغل که مباشر آن موسوم است مشروع
نمایند و محترفه و صناع و ارباب حرف از شرایط [illegible] و خیرالنّاس
قلیلهم عرفه تجاوز نجویند و چون خاطر از توفر بر محافظت ملک و رفیه
حال لشکر و تطییب قلب رعایا بپرداخت بوذرجمهر حکیم که تدبیر امور
حکومت بمتانت رای او منوط بود و تیسیر مهام بحصافت عقل او مربوط

ساخت وخرند از جراحات ما بسامان واقدام بر جراحت وخذلان

مزول ومپ که وخسارت و پایکار و تقریر کرد وکشته تمام است

تا قوتی بسبب نفس بی فرمای و اندیشه نابرجای کار در تیه ضلالت سرگردان شده

و در بحر گمراهی غرق و از تلاطم امواج غش مبهوت و از تراکم افواج تقسیم حیران

اگر نه موادف داد منجم گردانیم وخلق را به راه مستقیم تقریب نتیم

زنگ رهی عشه وجاهل را که پر وضلال اند به تراق مصباح هدایت تخلیص

ننمایم از عادت که طبایع ایشان مجبول است چون احتیاج واعتماد بایشان

چنانکه تب ربعی حریفی از پیران زایل کردن تسحیل الکون باشد شیوع

این در قوه بشری متعذر باشد و دفع آن در خیال اوردن معقول نشود

بیت اندک درمی که در ادسلوفات آسان بود دو قطره بر باد

رفته دانی لیکن میان چو آتش زبانه زد از آب دجله نشاید

نشاندن بود زمهر که نهایت جهات و حل مشکلات و دفع

معضلات باندیشه مبارک و فکر صواب اندیش پادشاه متعلق است

بر عادت سعادت دکر اتفاق دستیابیم در بهستان اقبال فرمان فرستادیم

و دفع این حادثه بنوعی از صنایع اختراع باید کرد و شعبده و فنون

تدبیری اندیشید که بجمع کردن لشکر و سپاه محتاج نباشیم و او را با

اتباع و اشیاع با سیاست در عقاب عقاب کشیم پس ایشان شرف شمار

برآن جملت قرار گرفت که در فضای عریض صحرای فسیح چون هما چون حضرت‌های
جنم‌پرور بر شمائل الحرد و اهل کفر و جحود خلعت انداز و فرو برده و در
فرصتی جسته و او را با قوم و تبع باسم دعوت بر سماطی خاطر کرده و در اثنای
تناول طعام در آن منفلها نباشند و فرشی دران فرزدک را بایت خود شمشیر
و خون دل از طعام فارغ کرد و در پرده غیب لطیفه **وما النصر**
الا من عند الله العزیز الحکیم روی نمود و مال قضیه آن حکایت
فجعلنا ها حصیدا کان لم تغن بالامس گرفت جماعتی
بجانب روم و استخلاص آن نواحی منصرف گردیدند با لشکری که در ظلال
رایات فتح پیکر جمع بودند روان شد و سپاه روم را منهزم گردانید و قیصر را
گرفت و مال و جثه فراوان که فکر محاسب از ضبط حساب آن قاصر بود
در حوزه دیوان آمد و قیصر نامه نوشت که هر سال مبلغ سیصد هزار
هزار دینار زر خالص و ده هزار بار هزار درم نقره بهای و پانصد رزمه
جامه روی بحضرت فرستد و خود در زمره خشم منتظم باشد و چون
این شرایط نامه باتشبها و اکابر سپاه موشح شد خرشیتی سبب
آنه فاع صواعق وی که از اول فصل زمستان بر و غرم مراجعت
کرد و در نام تاقه سفر بیت جناح و سیاه داد و لشکری را که در استمام
داشت بمکاربت امیا حلاله‌هر سوم کردیند و در اثنای این حال خبر مسقط شد

که لشکر قبچاق بر دربند استیلا یافته اند و از ولایت را بکلی فرو گرفته اند شاه

مرا بعجبان دیده که بخت تیز دربند را ویران کرده حمایت کند پس

جمعی را که بجوب بساطه سترو بر دربند ما فی را قطع کرده باز خواند

و تعجیل تنگ دربند ساخت و قبچاق را براند و اتباع او را استیصال

کرد و دیار را از وجوه سپاه با خلقی انبوه در آن ولایت کفایت

کرد و در آن چند روز که مجال اقامت یافت حصنها ساخت و قنطرها بست

و بهر راهی جمعی از رجال و بینه بنگاه بانی نگاهداشت و هم و اکرد و سیف

دولت را که از ابنای ملوک حیرات بحضرت آمده و شرف تقبیل بار

یافت و جمعی را در مقام حضیع زمین فرسای کرد و در دفع ابرهیم

این سروق از انبساط ابرهه که باصحاب الفیل منسوب است تنفر

کرد و استمداد لشکر نمود و کثرت اسباب و املاک در دست اعدا

خزاین و دفاین در معرض تاراج و یغما افتاد و عنان طاقت از دست

تحمل برفت **فان کنت ماکولا فکن خیر آکل** و ارباب هرا که

ایم از سر گذشت از شروان عطش او را بجانب بعد ول داشت و پایه

بعد و کهود دو او روانه کرد تا ملک یمن مستخلص گردانید و یکی از آثار

او حاق این است که نفاق نطق مهندسان آفاق از احسان و حیف

ان گنگ بود برخت نشستی و تاج مرصع با نواع جواهر

نثاین از لالی ابدار دیراقیت شهوار که چشم بیننده از فروغ دلالا
ان خیره شدی بر سر نهادی از غایت جاجت که داشت بجال نظر در
جال او نبودی و میلاد میمون رسول صلی الله علیه و آله وسلم در زمان او
بر و چنانکه گرفرمود **ولدت فی زمن الملک نوشیروان** ولادت او در
سعادت بخش او در آتش خانهای مغانان که کما بیش شش هزار سال او برد
تاج او فروختی یکبار فرو نشست و دوازده کنگره از ایوان مداین
در افتاد دیگر از شعرا در نعت ذات مبارک او علیه من الصلوة اکمل
این معنی نظم کرده است **بیت** ان شب که رسید سوی دنیا از سهم
شکست طاق کسری هم آتش تیز پارسی بنشست هم بحیره ساوه شد تست
و از زلزله بروج ایوان و سقوط شرفات ان کسری غلیظ کبری
وامه یافت و سطیح کاهن را که در ان عصر معتقدی کهنه بود حاضر
فرمود و حال باز نمود سطیح گفت مجموع این حادثه دال است
بر ولادت رسول عربی صلی الله علیه و آله وسلم از صمیم قبیله قریش
و استیلای او بر آتش غلبه است او بر سایر امم و انعقاد احکام او
بر اقالیم جهان و بعدد هر کنگره که افتاد دیگر از ملوک فرس پادشاهی
کند و بعد از ان ملک از ایشان منقطع شود آورده اند که در عهد او
توانگری بر در دیشی طپانچه زد و سرهنگی از دکان طبع در طعمه کرد

بنز میوه تا هر دو در اسیاب کردند بوزرجمهر در خفیه گفت عجب از عدل
پادشاه که بهای لقمه عبید و قصاص لطمه نستاند زر نمود گفت
من درویش را ایمان کردم نه دو اسبان و این سخن از زر دکان
مستند با جملی مقرر است که بعضی از آدمیت اقامت است و بعضی درندگی
سباع ارزد و ن حیوانات پس بر هر کس که اخلاق خیر غالب است
انسان است و آنکه بر او شامت شر تو فرمایه شیطان و مولف را
در این معنی دو بیت است بیت ملکا دلم برت آری دیوی از فرط
پا زاری به سبب آنکه مردم آزارد با این سخن بیک بر و شرف دارد
واغلب مهود و وصایای ارسطالیس و مواقف سخنان او [illegible]
کتاب سوار عهدنامها و مقالات او مطالعه نمودی و از آن دستور
خود ساختی و بدایع نکت و غرایب امثال که او گاه و گاه بدان
تلفظ کردی و در کتاب سیر الملوک مکتوب است بیت این درشت [illegible]
ارزان بحر ذخرات دین لئه باعیار ارزانی گنج فاخر است یوم
الریح للنوم ویوم الغیم للصید ویوم المطر للشراب
ویوم الشمس للحوائج وقال ابناء السفلة اذا تأدبوا
طلبوا معالی الامور فاذا نالوها انهمکوا في لذات
الاسراف وقال لا تستغني افضل الملوك عن الوزير

قبول کردن معمر آنچه [illegible] گفت و عقد [illegible]

معمر گفت آن منعم ملک | بر صد صد بر صفا انعم ملک
خواست خزانی زر بیاشام | که مثاقیل آن رسد بهزار
بیرون آن نیز ده هزار درم | سیم خالص بیش از آن و کم
صد هزاران زر و دیگر | صد دیگر از آن فزون نیز
تا نهاد ملک [illegible] | عقدهای چو جسم از کوه
معمر گفت تا سه چار نفر | زود کردند بر دیه گذر
هر چه [illegible] | مجلس عقد منعقد کردند
عقد بستند آن دو [illegible] | شاد کردند آن دو خرد و ترا
دو [illegible] گسسته [illegible] | چشم هر دو بسته [illegible]
[illegible] | لب لب کامران [illegible]
این شه [illegible] | آن شه [illegible]
تا شه [illegible] از همه کار | جفت آن [illegible]
[illegible] خفتند | همچو [illegible] صبحگاه شکفته
[illegible] | [illegible]

فرستادن [illegible] را [illegible]
[illegible]

بسی کو کرکه [illegible] عطسه [illegible] | بر [illegible] جمله آورده

[illegible] از [illegible] تعین کرده | دو را [illegible] کرده

چون غنچه [illegible] | غیرت [illegible] جنبیده

شد [illegible] | [illegible] کاه [illegible]

چند [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] رنگین [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] غنچه [illegible]

[illegible] خویش [illegible] | [illegible] غنچه [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

دست [illegible] | [illegible] خون [illegible]

[illegible] | [illegible] دل [illegible]

[illegible] غنچه [illegible] افتاد | [illegible] افتاد

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

دید رضا که از زاهد همه | در گلشن دنیا درخت بلند
چون عبرت نگاه کرد دان | دید خطها رسم خ دور دلدان
بود در دو دیر زود ل ازرق | سر خوش از خشم ز نقشان خبر
که کیفیت زمان مرتحقیق | همه در حقیقت این گذرت گفت
که دو حرکت این نشیب خیتی | رشته از ترتیب و رشته وشق
بلکه نیا کان جوین نقش | بر زدها نی رشته اکبر
زاهد دلم که انجم خرد | حال آن محقق نی غم داغ
جانشان ازرق حقیقت آواز | کس نه بسته این از آن جهان گذار

عشق بود است بلا بی درک
همه اسد همه جستن همه کوک

بسم الله الرحمن الرحیم
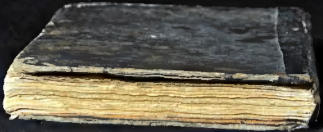
باء بسم بمعنی استعانت است یا بمعنی مصاحبت و ملابست است متعلق بسم یا از افعال عموم است
یا از افعال خصوص و هر یکی از اینها بر دو قسم است یا مقدم یا مؤخر و [illegible] این بر هم قسم است
یا مقدر است یا مذکور اسم اصلش [illegible] است ال تعریف [illegible] شده [illegible]
در لام [illegible] عام کردیم الله [illegible] الرحمن هم صفت مشبهه است چنانکه [illegible] صفت مشبهه باید [illegible]
مشتق باشد [illegible] رحمن رحیم مبالغه است و فعل متعدی است چون صفت مشبهه [illegible] لازم [illegible]
[illegible] که [illegible] در بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
صفت [illegible] باشد [illegible] رحمن در [illegible] مقدر است [illegible] و الرحیم [illegible]
رفع [illegible] خبر [illegible] مبتدای محذوف هم باشد [illegible] عموم [illegible]
[illegible] است و [illegible] خصوص است [illegible] اگر از افعال عموم باشد مقدر باشد ظرف مستقر
[illegible] که [illegible] مقدر است [illegible] اگر [illegible] باشد از افعال عموم ملفوظ باشد ظرف
لغو است مثل [illegible] که [illegible] عبارت واقع شود